



کتابخانه



کتاب منشآت ایران

کتاب منشآت ایران

نکات در مجلس

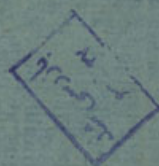
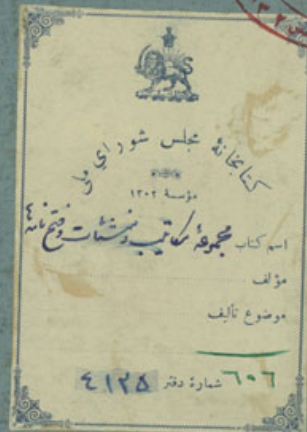
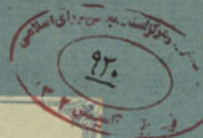
باغ

ص ۴۰

ص ۴۰

کتابخانه

باغ



بازدید شد
۱۳۸۱

حال او نسبتی که با این سواد دارد بعرض بنده گان اعلی حضرت رسیده که در آن بارگاه غل آله
 رسانیدن لهذا قبل ازین عسکه الا فاسم سیدی پیک آقا سی جرت
 عرض این معذرات بسده سینه و عقبه علیه پادشاه جهان پناه فرستاده بودیم تا بفرست
 پنهان و عسکه آگسیان علین پیک آقا سی را روانه استن فکانشان و
 درگاه سمان نشان نمود از حسن رای مهاب فخر معصیت که چون در جایت حال ترحیم
 درسم سادت فوج مصلحتی ما چه شده اند و در نهایت کار هم در استقام و امتداد این
 امریت انجام تو به بندگی داشته نگذاشته که بسن ارباب غرض و فساد و در حاکمیت فساد
 ضل بارگاه شده الا که آن سخی که باین مسع و اتمام ایشان و بعضی لطف و عنایت
 پادشاه و سلام پناه تو که در شیشه کرده و واقع خود اگر احیاناً کسی خواهد که سخن حق را بگوید
 سازد بفرقی که از کمال انش فرط پیشان صاحب فضل و کمال زبده سواد سداب حکایت
 غرض از این اهل پیش فرماید تا بهایا ستر طه مال و بلا و طریقی و کاف صافی و سکر اصلا شرف
 از روی احمین خاطر و جیت حواس باطن و ظاهر و عانی و دوا و دولت و سلطنت ابدی الا
 و نظام نوک و شصت پادشاه و الایا و ثریا منزلت و ذکر خیر آن افادت پناه قیام و
 اقدام نماید و در وقت فرست علفان پیک سومی الیه را بسادت احوال باط بوسی
 اعلی حضرت پادشاه کردن بارگاه بسجما و سکر سپاه رسانیده حقیقت حال را مومنی
 گردانیده حضرت محادوت شاد را بهیچ سراسر فراموش کرد و چون وثوق کلی جرس ملک پیشی
 و محافیت مصلحت اندیشی و تادیب آن قدوه زمره علماء متبحرین و زبده سلسله منتقلا

السل

را شده است زیاده ازین اعصاب و سبالتی مجزیه نیتیم **کتبت مولانا سواد این**
مستم خواند که در دم که در جواب عشق کاسیاب سیدون حرف اعلی
خدا که ملکه نوشته بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله رب العالمین و عز وجل
لحم ای پیکار یک ایران دین ه منظر درگاه العالی الله فارسان فارس را
 و فیس قوی و ملک ایران را از شرعی رس قوی و نیت ارای سیر سروری و تاج
 برای شهادت کسری و وارث او یک یکا و سید و جم شاد عباس نشان غم
 باش بر خور از عرو تاج و تخت و رهنمون باد و سیمو و بخت و خواهم از درگاه حق و
 بگذرانم روزگار ت بی حال و تحت و شاکه بد انعام والا و محل انگشت بسته و سزا با و
 که استجابت نماز و سعادت افزا باشد اهدا نموده انانی رای محلی است اما آنکه در سده آوند
 و این از منظر آن مطلع نور سحر و در سنج و فوج جبر یعنی رساله که با ساله نیان و در پیش
 شانه چمن زار و لعلی خزان ایشان را در تکرار و نامه نامی که پاد آوری و فکانشان را این
 و اداری را بجهت او از که کرد عبارات شریفه البت ریش که نمونه اصداف زو اهرت و بهشت
 لطیفه الا شاد ریش که حکایت کشنده اکان سحر سحر تفقد مزو بان گوشه و انوشی
 و نقش منظران کنج به نوشته خواشینی نموده طرز کرم و رزی را اهدا فرموده اند بظفوات
 اجمال و در قی استجیل نموده شده و در غنمون نیست نوشتن قصه خوان احمد کیلانی
 و کل از و کیلان آن بارگاه سعادت کافی و راج شده بود بدول آگاه و شاه و جماع
 پرشیده و نخواهد بود که حب الهیت و حمایتشان در نهام با و حبیب و در نهام

عائده نام و کافه خواص و عام و کشف امن و امان در آمد و مسکنی چهار و تردین که در سبط
مصالحه خلق الله اند از قرض متوفین این پشند و جمیع بیت الله اکرام و زوار مراقد
حضرت رسول انام و الله واجب الاضرام علیهم السلام بغیر این بال تقدیم هر اسم طاعت
و عبادات نموده و بطایف دعا کوی دوام دولت ابدی و لا تعالی ششال نمایند بقیان
که در اب قدی القاب علیه مقتضای نیت خیر امت است عالی مقام مکرر صلوات
رسیده و افعالی نایره فتنه دنیا و معروف و شسته رفاه حال بخیر و مساکین را
منظور نظر اصابت اثر فرموده و کتاب باب دعای اصابت
در اخراجت بقا و غلبه سلطنت و دوام این و خلافت پادشاه بجای
فلک بارگاه نمایند زاده و الطاب و ابرام با غشال خاطر زکریا است خست
بدعا اول و این است **نظم** تا شود بخت نایمی غفلت گسترده بر صدق
همچنان عار کین می لار و خلق ذاب می یون شود کم زینست و زینر
خلق جهان خلق تو را دور شد و بحق محمد و آله و عزت الطاهرین و لا خیار
و لا یرار و لا طهار صورت کتابت **نواب استیاب جلاله** و الله و الله علیه
نواب استیاب ابراهیم پاشا وزیر عظمی روم نوشته شده بسم
الله الرحمن الرحیم نامه از طرف حضرت ایام رسیده حاصل نامه مراد
که در لم یطیبه بنوعه اشرافات دولت و جلال که از مطلع انوار رحمت و فضل
عالی حضرت وزارت و ایالت و ضعف آیات شکر و جلالت و عظمت قیام

ابست و عدالت متابع نظام حضرت الباره عظام الله و الله القاهره کامل معاص
الامر بالکماله قیام غم غم الجور بالرای الصاب مغفون کرد و ان کن شیشه
لا برسم مصدوقه عظیمه از جادیه بقلب سلیم منور من سلطه الرزقه الخاقانیه
سنة الملكة الوسیة السطیة کشف انما فقیان ملاذ الثقلین مشغور انظار ظل الله
خلیل حضرت البرکة که همین مرا کنش در جاده و با وج و رفاه و کمال سعادت
رسیده و نام نامی آن صاحب سعادت را بر حسب ان ابراهیم کان الله قیام
له حنیفا فریق گردانیده و با هم قدر و رفعت آن صفت مرتب را بخواهی نرفع
در جات من نشاء که آهسته و مرتبه جاده و نزلت آن ذی شوکت را بمزای ادا
اراد الله ملک خیر اجعل له وزیرا صالحا پرسته مستخدم صواب استیاف
و العلم مستعبد له بالبطسبیل و العلم مخدوم عظم کرم لا زال فی خلد و دولته
و شمر لفته عسوما لک سلام و مسلمین نوها لاهل الحق و البقیان طریقه پادشاه
مرصع کجا اهر زو اهر عبارات و موسیخ بغیر در استمدات کشته بود **نظم**
بایون خط بی چه در خوشب **رسیده** از جناب وزارت مآب در مبارکین
ساعتی و نیکوترین طالی بر ساحت جنان مخلصان صادق و الاضام و الله قیام
پر تو انداخت **نظم** مثل عالی دولت پناه مخدومی رسید و خبر دولت
منها و بر سر ما و خادم و خواه را بحکم سلام تو لاسن رب رحیم و فرمود
آن سرور و مہتمم کرد اندوه بودند بمغفون و منزل من القرآن ما هو شفاء

در حمتی عالمین موجب انکشاف جمال مطلوب و نشر احصاء و در و قلوب گردید
 الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب حقاً و کفایتی به شمیمه که از مطا لعه
 ملا حقّه عالی و نامرغشیر شامی که مشهور بفتوحات بی انداز و نفرت تازه
 که شکر فخر فرجام اسلام را توفیق است الهی و امداد روح مقدس حضرت
 رسالت پناه علی سلاطین روی زمین خداوند کار اولین و آخرین ظل الله است
 رسول الله حامی حوزه اسلام ماحی آثار کفر و ظلام مروج مشرع حضرت خیر الانام
 علیه افضل الصلوة و السلام حافظ المشرعین و المخرجین خدام اکبرین ^{تغیث}
 و محاسن مایه صابر و افکار ثاقبه و حسن سنی و استقامت و جد مالا کلام آنحضرت
 با رفعت و در مقام میکشیده اهل ایمان و اسلام را اسید امن و امان و نوریه
 ربهم بر حمت منور و رضوان روی نموده باعث ابتهاج و استبشار بندگان نواب
 کامیاب گردون رکاب مطاع پناه و خواتین خاک استانه خیر البشر علیه الصلوة
 و السلام غلام با خلاص امیر المؤمنین حمید علیه السلام الله الملك الاکبر و جیسیم
 و عوام ممالک محروسه شاهی گردید و بندگان نواب کامیاب اشرف اندس
 ارفع جیسیم دات و علما و فضلا و صلحا و ائمتها و زهاد و عجب دراکه در پایه سیر
 خلاف مسیر مجتبی بودند مقرر فرمودند که در ماه مبارک رمضان که فرموده فتح نبوت
 لشکر اسلام رسیده بتلاوت کلام ملک غلام و ختمات سوره انام جهت خفر
 و نفرت جنود مسلمین و تکرار ساری کفار پدیدین و دودا و دودام دولت و توام سلطنت
 مارناه

پادشاه اسلام پناه و مستثنی بامر لازم الا مثقال و جاهد و ابی سبیل ارفیم
 نمایند و احکام مطاعه بممالک محروسه نیز فرستاده مقرر داشتند که در دعا بقا
 دولت پادشاه جهان پناه و قوت و سلطنت لشکر فروری اثر اسلام تقصیر کرده
 در لیلی و ایام تبرک با دعیه مائوره و ختمات کلام الهی اقدام نمایند غرض که روابط
 موافقت و دوداد و قوا و اعتماد یافت و استحکام از جانب بندگان نواب کامیاب
 هماهون اعلی بطریق سبب باشد و مملو که مشیت است و محبت اعلی حضرت پادشاه
 عالمیان پناه و مبتدیه در خاطر نواب کامیاب اشرف رسیده که احتمال
 خلل و قصور بارکان آن در ازمنه و توالی زمان از قبیل محالات است و چون
 پرستنده از ولردان آن صوب با صواب ذکر جمیل و شریف خیر خدمت مقام
 فرشته احترام و استقامت سابق خلعت و دولا و ضوابط مسلح و صلاح جانین
 مذکور مجلس نشست آیین شاهی میکرد که بمضمون او فوا با الهمدان العبد
 کان سنو لا منظور نظرا صاحب اثر داشته خواهی و لا تنقصوا لایمان بعد توبه
 هو خط خاطر عاظمه مایه میدارند محبت و التفات پادشاهی نسبت بدان عالی خان
 رخصت مکان لطیفه و در ترقی و تصاعد است و فی الحقیقه خدام عالمیقام ذوی
 الاحرام را از خود دانسته در درگاه مملی پادشاهی نعم الوکیل میدارند و
 متوجهند که پیشتر از پیشتر در مقام محبت و یکدلی بوده حفظ الغیب مرغی دارند
 منحصرا دای را از جلف خاندان با خلاص و زمره منحصران با اختصاص ششده

بر جمیع خدمات و شهادت با شهادت مشرف و متراکد اند از لطافت عالی مرصدا
 که باری را بریل برقع حجاب یگانگی فرموده محرک سلسله الشفات و یگانگی پوشیده
 زیاده اطناب باعث طول کلام و موجب تصدیق ملازمان و خداست ختم بدعا
 نمودن اونی و انب **نظم** تا بود در کارگاه عالم کون و ف **د** چار کارگان بر اسم
 که صلح و کاهی و ازوری **ب** بسته با و بر جهان عزت بمسار دوام **د** و عزت را کند
 عالم را تو را کن و دیگری **ب** پایه کرده ان سلم و از گیتی زیر دست **ب** سایه زدن ربی حفظ از بد
 بر سر **مکتوبی که نواب سبایون اعلی بنو اسب سلطان محمد قیصر در مصحوب**
ذوالفقار خان نوشته بسم الله الرحمن الرحیم تبارک الذی سیده الملک
 و هو علی کل شیئی قدير الذی خلق الموت و الحیوة لیسبکوم انکم حسن عباد
 هو العزیز الغفور عنوان نامه نامه مدله یگیتی بر جسد ایند و حال دستايش **ب** الملک
 که ترقی الملک **ت** و صف جمال قادیانیت او و ظرافت و حیفة کامکار یگیتی بر شاد
 حضرت ذوالکمال و سپاس قیام لا یزال و حضرت ذوالجلالت و تفرع الملک **ت**
 نفت کال محرابیت اوست و مقتضای خلقی لایان علیه لبسیان و بموجب کل طایفه
 فان و بقی وجه ربک ذوالکمال و الاکرام حیات و ممات جمیع جنایات از شاه
 و کذا و قوی و منیف در قبضه قدرت و اقتدار اوست عظم شانه و سلطان و بر مان
نظم انکه نمرود است و غیر حضرت **ب** انکه نیر نیر در خداست **ب** حکمت گاهه **نظم**
 عالم و نظام امور بنی آدم بر نهج سلاطین **ب** نه در عدالت **ب** نه در مروت **ب** نه در کرامت

بر سلطان محمد در تریه در
 و نهیت بهر عیون

منقوطة السلطان العادل ظل الله سوکه این یگیتی است و عنایت شاه اش مبارک
 میدان جهاد و غایان سرکه اجتماع در ابدلول بفضل الله الهما برین علی القاعدین
 در جبهه مقدر فرموده و مملوآت را کبات و ورود نامحدود و شمار و ایشا روح مطهر
 حضرت سرور اسپا و خلیل اصغیا بهرین کائنات و خلاصه موجودات که تبه علی
 مقدار شل از غنای کنت غیا و آدم بن الماء و الطین پیدا و مرتبه بلندش از رفیق
 و دار سلطنت الازلیة للعالمین هوید **نظم** ای بر سر خلق سایه سرگش
ب ان و ملک داخل خیل و شش **ب** ملک دو جهان طفیل خاک تدرش کوفین
 نواله خوار خان بنمش **ب** و با این رتبه نشان حیات ابد قبولی نغز و شربت حیات
 چشیده و طایر روح پرستوج مقدس با جابت و الله یعو الی دار السلام
 فرموده و تحیات طیبات علی الابررة اکرام علی انهم من الامام الهام ولی ام
 و می رسول الله **نظم** شاه غریب سید اشرف سلف **ب** و اما دینی جامع اسباب
 شرف **ب** در می که چه او نبود در هیچ صدف **ب** یعنی که ابر بخش و صدف **ب**
 سلام الله المومنین العظام علیه و سلم الی یوم الیقیم تحف دعوات فخالصت آیات
 که باعث تجرید مبانی اتحاد و یگانگی است و صدف مدعات را کبات معاقبات
 که وسیله تحریک سلسله دوستی و واد است با قوافل اودیه و افزه و رواصل شنبه
 متکثره از کمال اخلاص و غایت خشنواص هدیه بکس علی و تحفه مغل متعال
 اعلی حضرت فکر گفت کرد و این سبط شایسته رتبه پادشاه تاج بخش شهره را کرده ان

خوش خسرو و کورکشی عالم گیر خداوند صاحب مهر و سیر **نظم** ای خداوندی که
مقصود از بنی آدم نوی: کار ساز دولت و فرمانده عالم تویی ز آفرینش خدای
آمد در انکس قضا که جهان داند و گزینش آن خاتم نوی: نیز جهان افروز
و کامکاری آفتاب عالم بسلطنت و بختیاری فرازنده تاج کیانی برانزده
دولت خسروانی خاقان جهان گیر جهان بان خسرو اعظم منیع ان شهباز
خطه جلالت شهر از سید ان عظمت مورد عنایات تا قنای جمیع انوار بقوت
الهی **نظم** تویی ان سبزه یزدان که شبنم تو کرد: اینک در سایه اورسم شمع کبریا
تا سرمد و تیساره با فاق برده که بشارت برنج تو نشاید بشری: تو که چون
سکندر کنی از کرد سپاه: غولیش را سزوار سکه بر شری: سلطان کاکار
کامران تهران عادل کشورستان صاحب قرین مظفر شایسته سید
موسس بن الدین المبین حامی ثنوی المسلمین حاجی کنایه المشرکین **نظم** ای
یزدان تا ابد ملک سلیمان یافته: هر چه بسته بر نظیر از فضل یزدان یافته: امت
از یادت حیات خطه عالی داشته: دولت از نامت دمان سکه خندان یافته: خداوند
کاری که کار از شکله شش اری سر مخالفان را خاک و کاه گستر سازد و کاه بجزو غنای
خون عسر سمانان را ببا و فدا برادر کردن اقداری که بیزدی بکت از جند و باطل
دولت بلند در دیار کفر مضالمت آیین صیت سهام با بسامع کرد چنان عالم علی سانه
کاسر ناقوس و سپاسم روح شمع حضرت خیر الانام پادشاه جهان بکت کامکار

شده یار سکه صولت عالم بقدر انوشیروان عدالت کجتر و درایت با هیئت
عطا در عظمت **نظم** ای نهال ملک از عدل تو زیور یافته: دی های سلطنت از تو
پریا شده: در جهان دارایت گردون قبه در سدر داشته: در جهان بنایت عالم
روشن از سیر یافته: سکندر صولت دارا شست بچشم کرده گردون شکوه ثمر
مرا و است: کامرانی نهال از روی حشمت و جنانی برین سندان عثمانی ترب
سیر سلیمان **نظم** باز این چه جوانی و جمال است جهان را: دین حال که در
کشت زمین را در زمان را: ازین شده عادل منظر مظهر: کز عدل و کرباره جوان
جهان را: رستم دیوان کن منسکون نظم انکس و انعم و مایه و نثار
خلاف اتا جلالت خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس با کفایت بنام نامی
و اسم سالی آن پادشاه بر مع سکون برین گردانیده **نظم** ای ممالک را مبارک
پادشاه: و کی سزای خاتم دخت و کلاه: تیغ خنجر اوست پذیرای فلک: عفو
جهان بخش خودار کنه: کاه کوشش بگر کردن کرد و فدا: وقت بخشش چرخ و دریا
دستگاه: عادل سلاطین زمان انجم خواتین سلطنت سلاطین نشان خاقان
اعظم جهان بان دوران سلطنت البرین و البحرین **نظم** زهی ز عدل تو خستند
آورده: ز خسروان چه تویی در زمانه نابوده: خدام بچین اشرفین سستی بول
اشکالین **نظم** جهان ازین دو چرخ کثرت زینت و جواهر: یکی محمد رسول کی چرخ شاه
کامل مصالح الملک و المله بالعدل و الاحسان مظفر آثار رحمة الله الملك الرحمن

السلطان بن سلطان انما قان بن انما قان شمس الفلك لسطح و افلاک و کائنات
والله الذی المکره والعطوفه والعطفه والوکه و الحشمه والراشه والابته والشفه
والقوله والعز والاحسان والمجد والاکستان سلطان محمد بن سلطان بن
خان التمس خلد ظلال اجلاله على فرق الانام و ابد دوام دولت الی یوم القیام
التعه والاعه القیام کردانده مشهور دای نسیم ضعیف و منعی غیر مشکل کش
که رات حق بنی اشیا و جام جهان نجات سیر انده حقا و کفی بر شیده که از استیاض
واقعه یاید جانوز ملات اندوز با دشا و جنت مکان علی سیدان فتح ابواب
جهاد کاسه نوکت ارباب فنا و ناصربا و الله المستعان الی اصل الی حرمه
الله الملك المقتدر که روح شریف بداعی یا اثبات النفس المطفئه ارجعی الی ربک
راضیه مرفیه تسلیم نموده مقتضای کل نفس زایقه الموت دعوت حق را اجابت کرده سپاه
غنم داند و بر ظاهر اهل اسام حضور صاحب خواجه و سکن این باره یافت
و آتش خزان و الم بر دل تمام عالم و شرافت بنی آدم تافت **نظم** چه گویم که از موهلی این
دستان و بر زمین و بر سر زمان چه گویم که بر زبان اوسته قلم که شرح از زبان
اوسته و محب کا دمی زین خطه جان ببرد کشید این طار و از غم ناز و آردان و قطره
با صرا بسج نفس بگو خواهد رسیده که آن با دشا و مغفور فردوس مکان را در جنت
بجو رحمت رحمانی پر داز کرده و دنیا و دنیا و ما فیها را و داغ نموده انواع الم و آلام
غنم پرامون خاطر خوین و دل اندک بکین کردید **نظم** درین آن شهنشاه با فرزند

چرخ بخش ممالکستان درین آن خداوند و یسیر و تاج که او بود این دین را درین
درین آن جهان دار پاک اعتقاد و صلاح و پناه و جلا و عباد و تا آن شهنشاه سید
بر درازین و ازین در بخت سراسر در اشغال فرموده و افرقیات عکاست سیلاب
محبت و نداشت در جهان و جهانیا انداخت و نیز آن حادثه شکیب فریاد
و ابصار صحرای راز اختیار و ابرار تیره و حیران ساخت **نظم** شده آن طوطی
قیامت عیان بگردن برآمد فقیر و فغان زخست دل خلق عالم غراب حکمای
شاهان کنی کبک جهان بر سر گرفت ماتم که شده اهل جهان نیز ماتم زده آشی که
از پر تو عنایتش عالمی در سایه نیست بغیر میگردانند از او دار فانی ملک بر کبر و
رسید کاسی که از میامین آثار معد التمش جهانی در جهان و امان و امانی بر سر
جلال بنیاد انعامید **نظم** فردش تویش به شیدا اس سیر که یکسر جهان را
لباس غم و در دست از بر زمین و پر از شک و آه آسمان و زمین تراشیده
ماه نو ابروی خویش سیر که ازین واقعه روی خویش نشان طینچه است بر روی ماه
که خسته کرده است زین غم سیاه در حالتی که سپاه غم و نوم تو سرم بر خاطر خردن هجوم
آورده بود از عالم غشی از منبیا لاری خروید فرج بخش جلوس نیست مانوس بکوش
بوش مجلس و دلخواه رسیده که سیر خلافت و جهان بانی بقدر وجود فانی بود
آن پادشاه صاحب دولت کا مکار شهنشاه یزدی نوکت عالمی تبار زین گفت **نظم** ای خرقی
تازه بعهد تو جهان را صد راحت اقبال زین را و زمان و مقرر سلطنت سیدانی

وخت مرده عثمانی از شکوه خاقانی و سترگیانی با رفت مفت آسمان چشت چنان
 در روضه رضوان که کبابه و پاپه و رفت پادشاهی با علی مدارج عظمت و اجدال
 و بلند زنده دولت و اقبال رسیده **نظم** چه قدرش در سپهر افروز کردنی زیاده
 چو دانش در جهان آمد جهان در جهان افزود و جبر نام در ظل خلیل انقلاش آه
 و عوم خدای در سایه بلند پایی پایش غنوده عابدان جامع لایعوضون الله ما امرهم
 و یغفلون ما تو مردن برای ذات شریفش که از سبب عین الکمال محفوظ ماند بتواتر
 و ان یکاد موافقت نموده و سبحان معراج یکتا برسم مستغفرون ملکی الاضی
 که پاپه قدرش با علی مدارج کمال رسیده با قامت و طایف دعا تقرب حبشه **نظم**
 که سر سبز بادین مایون نهال که سترسته در باغ جاده و جلال زبان قاصد سیاه
 بمصدوق اکمله الهی از لب غنا سخن آن ربنا لغفور شکور رب العالمین کشت
 امید که سبیل خلافت و سلطنت سامع و لایعوض و اقیاب عالم تاب دولت قاهره و ما
 جهان را فرد سلطنت با بره از شرارت اقبال و مطلع اجدال شارق و در **نظم**
 ای آفتاب عالم و سایه الهی در شان نازل آیات پاوش می و غلال سلطنت
 مایون از زمین ممدت روز افزون بر مفاخرق اعظم عالم و اکابر بنی آدم مقلد و پابنده
 و غیر عظمت و اجدال از اشی دولت پروال بنیت حضرت ذوالکمال ابد اتابنده
نظم ای پیش از آنکه در سلم آید ثنای تو واجب بر اهل مشرق و مغرب دعای تو
 اسباب شکر و جهان داری و انما ایت و کاسکاری لطف بخنده در توانی و ثرایه و کاسب

اقبال جان دانی و احوال دو جهان بغیض فضل ربانی آنا کما در ترقی و تصاعد **نظم**
 ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی و طینت تو بهمان حدیثت الهی و در و دست بر کمال
 بیمنت رسم حبشه و جام نرین و محلی و علم دین حسین در این شمع عقیقین در با ط
 بسط زمین مرتفع و محلی **نظم** ای جهان را نکلت لطف مسطر شده بر تو عدل تو
 عالم را منور ساخته مستقر سلطنت و بخت یاری و شکاه خلافت و فرمان کداری می
 ذات مایون بدستور و بغیض فضل حضرت آفرید کار نرین و موشج با و بالستی و الله لک
 تار و آن پادشاه و جنت بارگاه مرحوم مغفور در روضه رضوان و جنت سرای جوادان در
 پروازت ظل خدای ظل ان سلطان طالعین روی زمین و خاقان خزانین با غفران
 بر مفاخرق عالم و طایان مقلد و برود ام و نکت فرد و بخت عثمانی و سنده حبشه بر سیدمان
 بر آن پادشاه عالمیان تاب کردن جناب قمر کاب مبارک و میون و فرخنده و مایون
 با و فرق و قدسای پادشاه عالمیان و سایه لطف که بسا در حضرت حق جل جلاله
 آن خاقان ممدت شمار و خداوند کردون افتخار را در بر محبت عظمی ابر خلیل و میر جمیل
 که است فرماید و طیفه اخلاص و قواعد خفیه من آن بود که جهت بر اسم پر شش تفرقه و اولاد
 مبارک با و نیست نفوس و لخواه سر یا عابد یا یکی از شتمندان و ادرا و این خاندان روانه درگاه
 ملک شهباده گردانند و لیکن چون طایفه اودیکه تومیر بخراسان آمده بودند دفع و دفع پیش
 در غیرت و محبت پدید آمدن است لازم گشته بدان سامان روی نموده تقصیر و تاخیر در کس
 فرستادن و وقع شده عمل بر نفع دیگر نفرموده مجرم بی دروغ پادشاهی و لطف شاه شاد

قوم مغرور بر آید تعظیم نفس نیکوخواه خواهند کشید و چون برین صفت حسن حجت
 و دودمان خلافت سکان عظیم ایشان عثمان که قبله جانتا و کبر در ادوات است عبدالمؤمن
 او بزرگ که بخرپان آمده بود از آواز و در دو مرکب نفس نیکوخواه قرار برادر خستیا رنوده
 تاب مقاومت نیافر دستر او را لشکر دولخواه بشکوه رسیده ایشان را شکست
 داده جمیع کز را طعمه شمشیر آید اگر که اندیشه امر ابریک اورا دستگیر بهر نود و بیست
 و فیروزی بداد سلطه فروین که مقرر میکن این مصلحت سعادت نویم ایالت و حکومت
 پناه نصیحت و شکست رسیده عده احکام الکلام کالایا و انگوشت و الفغان
 قزاقان او بکجورگی آذر پاکان که محل اعتماد نفس و لذت امر او قدیم این دودمان است روانه
 سینه عرض اشتباه کرده اندیم که بعد از تقبیل ترابستان عرض نشان از جانب مغلیه
 خواهر بر اسم و خایف اسور نه کرده قیام و اتمام نماید استعدا از سکارم الطاف با
 نمایانیت شاهانه و در جوار ام عطف با غایب خسروانه است که کلا و کسرتان ایشان را
 مامور فرمانده که بر حسب حکمت و اثر است بجهت سلسله یکایکی و اتحاد و تحکیم قواعد محبت و رواد
 که فیما بین اعلی محبت پادشاه و غفران پناه و رفوان جایگاه حجت بارگاه و نفس بکاشتن
 نه که و مشیت گشته بوده باشد که استقام قواعد دوستی و مصالحه جاسین بهر ترفیع حال
 نغزه وزیرستان و تفریح مال کانه سالان است متوقع و مترقب است که در ابط مسلح صانع
 که بهر مصلحت و رحمت آن پادشاه حجت بارگاه و علی بن عثمان در کس که استقامت
 کرده و بموجب الولد الحقیقی بآبانه فقر از دست و لایق است بندگان علی حضرت خاقان

ملکشان

سکندر سان کسری نشان خصل و مقصود بارکان رسیده البتة آن راه نیاید و پشتر
 از پشتر استقام پذیرد که تشبیه انبغی سبب زیارتی دعای خیر عجز و در عیانت که
 و در این خانی را بایانده و دعای فقر و غسبه به عیش ضای خالی چون در ثبات دولت
 ابد مقرون خواهد بود و چون آواز استقام بسیار معاصی و کجائی چنانچه پیش
 عویش مخالفان و مماندان طرفین رسد مشکوبه فذل خواهند گشت یقین که بد آنچه
 شفقت و رحمت نامتناهی که جلی ذات شرف اندس بایون پادشاهی شایسته
 جمیع صفاتی و عباداته خواهند نمود زیاده ازین گستاخی بر حسب طلال کلام و سواد است
 و بد عاظم کردن اولی و انب **نظم** تا گشته نشود شسته امر و زلزله دی تا بریده نشود
 اول سال از بار باد هر سال بسالی در کت حامی غره باد هر روز بر روز در کت بنشیند
 دلیم از روزی بزرگی و شرف روز افزون و زرق و جان و جوانی و جهان بر خوردار
 و امن عشرت روز که در احب و رحمت پادشاه تو ز سبب فلک در زنده باد هر دم قبال
 نوبت باد و ز کردن کهن سال نو بر تو سپسایون چپسین سال هزار صورت **منشور**
 که از جانب نواب که سیاب اشرف اعلی بنوا بسطان محمد قیصر دم نوشته شده
 و در تهنیت جلوس معرب ذوالفقار خان در **عشقه** منت ضای را که بتابند
 ذوالمنن بر حسب آرزوست همه کار بار دوست طغرای عالم آرای من شیر عفت
 و اقبال خط سبک بستانین شهاب المایون فال اعنی منشور حلی المیزر سلطان و توفیق
 لازم است در خاقانی که درین بغوی امانت لک شفا میسر و در مرتب بودای عظیمی که

نفران از اشتهار منزه ملک عطار و مسلک ایران بدایع نگار با کاه اعلیٰ بنشینان
 با غت نشان در کاه موسی علیخیزت سلیمان شکر جمشید حشمت سکندر سطوت فردون
 مرتبت دارا در پست ملک رفت پادشاه کردون شکوه کجانبم کرده قان ثریا مقام ملک
 احترام صاحب مرتبه لاله اوجار لپشتات فی الجواکام السلام خسر و کاسکار خضیع مقدار که
 مثل لازم آتش توتنج فرنیج و غلتت هم علی شیر مرغ سقا نقضیلا مشخ
 و همی کشته جلوت منعیش از نظر از اغرا انا از سلناک با کتی بفران و نیز از دینت و بهایز فر
 و حکم نقض جریان اتی جاسل فی الارض خلیفه بنام نایب هم ساهی آن سلطان سلیمان
 مکان باضا و خیر کلام فی استمرات و ما فی الارض نوشته عالی هستی که قامت اقبالش
 از خزان سپهرانه الهی معتقدی و فیض بعضی هم فوق بعضی درجات بقا خیرین خلقتی
 از بسته و نهال اعلیٰ کاش در ریاض سلطنت و جلال بر تاج غر کال رسیده **نظم** نوی
 بنده کاه را خداوند کار خداوند را بنده حق کرد الهی که این شاه عادل بنا بود تا به
 بر سر برادر **سلطان** غفر کا مکار خاقان مرید غفر شمار والی ولایت نصرت و اقتدار
 شاه بنشاه ذی شوکت عالی تبار فرمان شرمای خوار قین جهان سلطان سلیمان زمان
 فرازنده تاج اسکندری براننده دواج قیصری شرمایار میدان بسالت دنیا مداری تا
 ربابت الاسلام ناکس اعلام الکفر و الظلام **نظم** شاه زمانه بنده در کاه جانشین
 اسلام در رحمت و دین پناه داشت کردون بحساب پایتخت بلند توه خورشید عکس کهر
 در کلاه داشت سیرستان کاه ناکسیت در بروج آینه زنگنه بارگاه داشت نوشیروان مدالت

که ملک ملک بخش تالت سمانه قولات لغز لغز نفس آن پادشاه کردون بارگاه چهره
 نظام امور مملکت عالم استیام مصالح جمهور اولاد و آدم برگزیده انا جلال کشتی فی الله
 فاحکم این انکس با کتی بر صفه امان آن حب اقبال کشیده و بعد از توجیه حشمت
 فاکت منصور روی بر سر جهنماده دولت و اقبال بعزم استقبال معنی
 نموده و عثمان غنیمت بر جانب که معروف گردانید فتح و نصرت بطریق
 استعجال آمده و الله یؤید من یشا و الله ذو الفضل العظیم **نظم** ای جهان
 پادشاه ای بر سر مملکت **آفتاب** خروید بر آسمان کبریا **بازوی**
 نصرت برین بازوی کرد قوی **فهرستی** برین فهرست می کرد بهما **بخت** عالی چون بخت
 رسد هر بار **فاک** در کاهت بحشم اندک شده چون تویتا **شکر** تو گویند و ظلم برین
 با یکدیگر **سرمه** زمان جان سلیمان و روح معطی **آن** می گوید که امین شده بدش کاه
 دین سسی گوید که باقی شد تیغش دین ما **الغایز** من عند الله بکل مامل المستعان
 بعون الله فی کل سؤل سلطان البرین و الجورین **فقط** اشریقین **و هم** برین خادم برین
 اشریقین سستی زوال الثقابین المیزه بتایدات الملك لمان سلطان **سلطان**
سلطان انخافان بن انخافان بن انخافان الموقن بتوفیق الرحمن **الرحمن** فخر ملک
العلک استوار و بدرالوج العلی شمس السلطه و الشوکه و النقطه و العقیقه و الشفته
والا فقه و الابته و العزله و الداله و اکبلا و المرحه و المکره و الموطر و المشفقه
والعز و الاقبال و الاحسان و البر و الکمال و الاستان سلطان **سلطان** برین

سلطان حسین میرزای باقر اوجراب مشهور که نوادگی سیستان شاه
اسمعیل امان الله بر نامه صفوی باد نشسته در سنه ۹۱۰ حضرت سلطنت مآب خلافت
 نصیب شد و انتساب عدالت و انصاف و غایت ارکان العظمی و اکمال
 مروت و بیانی استقامت و استیلا بر سپهر ایالت و کامکاری در تی برج رفعت
 و بختیاری **نظم** کوه درج سعادت اشرف برج ثروت در دریای سعادت خسرو
 عالی تبار در جرم ملک و حرمت کامیاب و کام بخش بر فراز تخت و دولت کار
 کامکار المختص بن بستان ملک لیل مظفر السلطه و استیلا بال دنیا و الدین ایل
 حمد الله قله قواعد محله حقیقی که روح مسکینه الفولانج آن بحر بحر ارجح انس را
 کنت افزاید و قیام که لمعات خورشید شمایل آن فروغ شیشه انوار قدس را اعداد
 غایب بنی بنوای مودت فرازی یکتا و یکتا و یکتا از زوالی ساغر مال مسراده
 مرغ خفاص و ریشی طریق مودت خاص گردانیده ابلخ برود و اراده جانسه قدیمیست
 و داعی رای عالی نعمت بدان اعلی است که بیامین بخت فیروز و انوار دولت ککسین
 که توفیق ایشانه عدل و داد فرماید حسن بهاش و محاسن کافه عباد و جاد و خست و حال
 و قرین آمل و الله بعدی من یشاء الی مرا حاسن تقیم بدو انصاف منیر حسروانه
 و انما رای منیرش مانده آنکه نگاشته خامه نوادر پان و در سر زده کلک جواهر نشان
 که معصوب فلان ارسال داشته بودند در تاج شمس خورشید ان معظم نهاده و دیده
 و بکسید حسن تقیر قلم عطار و حیر فوای مودای آن بمل مرغ مقرون کرد و پش راقی

که در باب و نواز تر است این کاین پذیرفته بود چون مقتضای رای
 مقیاس انقاس المهد الی المهد بر مکتب حال درستان مواتی و شکو خوانان محادق
 مجبول است و بر عالمیان ظاهر شده باشد که مراحتی جنب سلطان عظمی دولت حکام
 و لایق که با حاکم کمر بر سر قرب جوار دارد و در از منده سالفه بکنه بر تبر فرموده ایم بر این
 نسبت با بخت که شرف استیلا بر کاندان نبوت و محبت و دودمان امامت و دولت
 ممتاز شده با ضاف و آلات آن خواهد بود و یقین است که چون آن جناب سبقت
 آن باشد ایمنی با کمال و همی صورت پذیر خواهد شد تا آنکه در باب عطف و شفقت
 نسبت بکمال نخبه مال فزنده اعزاز شده لرحمة سعادت یا منظور انظار رعایات حضرت
 از پیر کار سپهر رفعت و شهر بازی خست بر ج سعادت و کامکاری المودت من عند الله
 المومنین المتعال ابو الفتح محمد حسین بهادر مرقوم قسم آنگاه شده بود و بسع ازیان
 و قبول تلقی شد صورت است که سماع سماع اقبال شده باشد که در ایام حضرت
 از جبهه برادر و فرزند و خویش و پیوند و امر او غیر ذلک اگر سهری یا تقصیری باشد
 و بطور پیوند از نظر استبار ساقه داشته کان لم یکن شینا که کورادانست حجت
 و شفقت عظیم بر او است ان نقصان و زوال نباشد و نسبت پادشاه همان قاعده
 رعیت بلکه در جست و لایات دیگر بدو از زانی و کشتیم و در محل زار که سعادت از جبهه
 محمد حسین بهادر و بهشتی که سیاه برادران و لبنای حسن باشد منبر بر این
 شده بود از این جانب التماس کرم و بدو نمود ما مرش در بر قبول نباشد و من پسر

نموده شد اکنون که آن پسر بستم توسط دریدان رفیع حجاب آن فرزند نهادند
و صحیفه داد و شتمیل بر غارش او فرستاده یقین که آن مقصود بود احسن از کتب
چهره خواهد نمود و جز تأثیر شفقت و الفت در باره آن فرزند امری واقع نخواهد شد
ترقی بخوی که اراده نموده اند پرستیده صدای حق الهی و باین مصداق
بر شحات جویبار موت سبز گردانیده ابواب رحمت معراج فرماید بدم و کارها
صورت مکتوب عبد الله خان از یک کیش سلطان مراد خان خوانکار
روم فرستاده بود سلطان غریب که میاب خا قیاسی است بفرستاد و حصار را
راست از شاع و استیلا برافرازد و سپاه نجسم را زینت داده است آن حصار را
لا غنا و یکران خود سازد و عزمی شایسته تمام و اجتهاد علی حضرت جلالت برت سپهر
نزاکت خاقان عالمه و عیش آن قان بنده قدر فرسیع مکان طراز سنده فرمان رود
نکین خاتم کثرت کشانی **نائب لولای السلطان** ظل الله فی الارض صافظ بلادته
من اهل استنه و الغرض پادشاه عدو بند قویشی شهنشاه کثرت کشانی کثرت کشانی
جهان کرامتی ارباب البسلم و العرفان متوکی اصحاب الصدق و الایمان احسن
اعانتم استلاطین شرقا و غربا انجبا باجد اخواتین خلق و خلق مصداق کرب خیر حق
بر قمر منیش و فایز بر جنب علیه نرض در جات منیش **نظم** شهنشاه عادل که
از عدل در ای بود سایه رحمتی از خدای سواد فلک پر و غم اده فروغ قمر بر تو
برآمده **المقصود** بواطف الملک است پادشاه خوانده کارا عزانه سیر الملک بجهت

افان

و ناخوش علی القرب و البعید انار عدل و جود و سحر باد و ساحت دوران را شعله لای
کستی از ایشان نرسازد و جود و احسان و الهیات ستیفی از کتاب کثرت فیاض علی
الاطلاق و نواجید و کجاستین از لغات عنایات خانی النفس و الافان محض بهر جنت
آین و دین محض فلک شریف گردانیده از پادشاه سیزدالی است بهر شب و شب
از دیا و موافقت از دیا و موافقت و تقاضای سبب موت را سست ینمای
که همیشه آفتاب عالم کتب بکشتی بر دایره محبت و اتحاد دل باشد مدامش و غیر از درفش
خاطر هر کس که از کافا در بخت و حاکم با نشت که مقالیه فرمان روانی و مفتح جهان کثرت
در کف کفایت و قبضه درایت سلطانین نهادند و مدای از ارتقاء آفتاب دولت ایشان
که بمشغول کلکم رابع و کلکم مسئول عن غیره خلاقی که در این افرید کار و دایره این صنایع
خانی میل و نمانند و خلق غلیل ایشان در معدن ایشان و آتش شهنشاه و کرمی از تیر و تیر
سلک در مقام آزارت با و قلع طوق امصار شایسته تیغ سست و محصن انتقام عدالت
نقش و محبت تقصیر از لولای سلیمان بیضا اس و امان را پاک سازند و مکر و الحنه
که تا ناخر علی الاطلاق علم و حضرت منسج ما را بمقتضای فائزالی اسکینه علم فضا قریبا
بر دایره ارتقاء رسانیده و مفتح ابواب علم علشان ما را از سسکان راجع در گذر
ما نیز بکرانه این مواهب بجز مردم انقسم را منظور داشته در حرمت و محافت کاذر عابا
و عوم تبار فورا بنوعی می مشکو بفرستیم که دست نقطه دل تیر و تیر از دوا من ایشان
باشد و راه بیت الله اکرم بر طایبان و زار ایران مفتوح گردد و این مراتب را با مارت چانه

پایا که پادشاه از آن مصوب سید علی و حافظ سالی پیام نموده بود و آن عالم حضرت
 بکرات صورت تمام آنجا بسجده رضا اصفی فرموده اند حال نیز در باب فرمایش
 او باشند که ما نمی گزینیم و همان خواهد بود مقصود از ترتیب این تشبیه که مدت
 متناهی است که جمعی از پیشروان خود از مملکت سرخ سران سیاه روی ستم راه را
 و تاجران شده دست قهرتی بر زبان آن ازین اقدس و ولای مقدس دراز
 کرده طالبان را بمنزل مراد نیرسانند و در محلی که امارت پناه پادشاه ازین طرف
 بآن محراب با مهابت مخرج شده بود از ارباب رسیده با سایر مسلمانان معامله
 ایشان معلوم است در خاطر حق پست و پشت که این راه را از خاخرس وجود خجاست
 خجاست که در این فرقه باغی پاک گرداند لیکن درین مدت بواسطه مواعظ غریبیه
 در توفیق افتاده بود و درین ایام بیست فرجام فتح ولایت نموده و پشیمانان دست
 و الا نه است گردانیده با جزو ناممرد و کالبرق اکا طغ غانم فتح آن دیار گردید و چون
 خرابت فتح آیت با بخت رسیده اکثر ولایت را که گشته در قلعه و زیر کرکی
 از قلاع حصین آن بلاد است متحصن گردیدند لشکر طغتماران قلعه را مرکز و از
 در میان گرفته در عرض یکدیگر آن قلعه را مفتوح کرده با خاک برابر کردند و آنچه
 از سلاطین خواندم مجبور بودند بجان امان یا فر روی توبه مقصد مقصود
 آوردند بواقی امور و اخبار از تقریر منتهی است لا خلاص و روشن مبارک در بسج
 شریف خواهد رسید انور بی از تحفه به ایام صوبه ارسال نموده بنظر حضرت

خواهد در آورد بفتح لازمه عیادت بواسطه و زوار با رفیقان درگاه عالم است و تقیر
 خواهد کرد ترصد آنکه آن عالم حضرت نیز پرستیده و ضیاع و طریقی برین راه را
 در اصل رسل سایل حجاب برترت شمایل توجیه عالی از پیشتر پیشتر نماید برفت خجاست
 تمام کرده شده و السلام و الا کرام سوا فتخاند که ششیدار عظیم امیر را
شاه رخ بهادر پیش ملک کیو رث استمداری در با بفتح تبریز و
آذربایجان نوشته ششیدار عظیم غیاث الدین ملک کیو رث یمن
 موفور مخصوص گشته بداند که بنیت آفرید کار سلطنت و مملکت سرور و بنات
 مستی شده و پوشیده غیب که ولایت آذربایجان بواسطه منازعه فرزندان بهادر
 مرحوم امیر شاه بهادر در تصرف ترا که در آمده بود و آنها تسلط یافته و چون در
 حدود مملکتی که سخر بر سلطنت است هر چند وقت مفسد قریبی بود و دفع آن طایفه
 اتم و ادلی بود اما استیلا ترا که در آن ولایت استمداد یا ضابط بود اکنون بنیت الهی تمام
 ممالک از حد کاشغور و اوک بک تا اقصای بلاد مسندستان دولت مارا میرت و از
 هیچ طرف غبار فقره و دغدغه نمانده و نیست بنابر این چون آشوب دولت سلطنت
 هیچ محل شرف افزا گشته روی رای بصوب ممالک آذربایجان آوردم و چون بگویم که
 مقیم گشت فرزندان و امرا و کسب داران از جانب رسیده بغیر طغتماران و چون
 لشکر آراسته جمع شد که چشم و گوش ایام مثل آن ندیده و نشنیده بهانه ویرانی
 که بر خیزد که کوب نیز از سطح ملک اثر بر بایند و بهادر را که بفریب تیغ ابدار و قهر

۸۲۴ هجری

از چهره شب ناز و ایند زین از سکر ایشان زلزله بیدار دو کو سپهرن تاب
صدقشان نیارد چون از صدر دوی چپ بپایان که اگر که البرز بسند و لش از جا
برود و رابع و مرا تق قطع کرده بگو که قوین و سلطانیه نزل ابدال اش و در رابع
انجا مضارب خیم لشکر طغیان منفر شد اهل قرین از سادات و شرافت علی
متوجه شده موبک بایرون مارا استقبال کردند و از سلطانیه کید قتل آورده سپردند
و در اردوگان معین رفت و در یوسف چون مسلم کرد که لشکر جزا متوجه جانب است برک
مقاومت ساخت و غم مارت بخرم کرده و یکنزل از بر تاسد آبا و پیش آمد اما از استماع
و صدمت و سلطنت عا کس فوره و مضیق و تحریک و لشکر افش و تب حرق عارض و جوده
بود از دور روز بتقدیر الهی از دوازده الف از بقا بقا ل نمود **نظم** و چپنده بشرد و
ناچر شد ز ناله بخت بد که نیر شد اولاد و احقاد و لشکر و چشم بهر جانب
متفرق شده و بنایت الهی ممالکی که در تصرف قرار یوسف بود تا حدود شام و روم
سفر بندگان شد و چنانچه تسخیر عظیم و نصرتیم روی نمود **نظم** پاکش کش خیزد
آمد شد بیکان آن تسخیر که مفتاح جهانت بر آید اما درین سال بعد از قضا و بقا
فتشایشی مادر استر باغ مقورشده تا در حضور تاجی حکام قرین ایصال رود و این
نقشه در دستم آمد تا غایت مادر باره خود مدبره کمال دهنده در سواد بهجت افزاید
نظم کنون وقت بجزی عالم است زمان پشت طبعی آدم است که از طالع
محدود اقبال شاه فرود رفت دشمن بکاک سیاه در رابع ذی قعد الزام فی

اربع و عشرین و ثمان مائة و اربع و اربعه سلطانیه اصدرا افشا و بدین مهم سفره اجازت
شد تا داند صورت مکتوبه ای مکتوبان پادشاه و خا که بشهر یازدهم
ش هجری میرزا نوشته در تاریخ شمس و ثمان مائة و دو مکتوب دیگر همراه
آن یکی پسلا کات را مفضل گردانیده یکی انجلیان را بدین عبارت نوشته
شده دای نک پادشاه معظم نامه ارسال نزد شاهرخ بهادر تا تا فکر میکنم خدا
تعالی جمیع خلائق را بایا فیه خاست که هر یکی بر حسب در نهایت باشند بتایید خداوند
سجده تبت جهاداری یکم این زمان دور و زنت یکی خلق را بگو میدارم پیشین
شنیدیم که تو بیک فضل با علی حسدای را ا طاعت میانی و رعایا کرا برادرش
و آبیش سائیده بسبب اینکه بیکش و کشتم علی مخصوص خلعت رسانید
چون که ابلی با آنجا رسید مارا بیک ظاهر گردانیده همه حور و بزرگ
تا خدمت و تحفه کسبان و متاعا ارسال داشته ترا دیدیم
که شایسته ستایش و نوازش بود آنچه شنیده ایم پدر تو تیمور قوما با عرض خداوند
تعالی فرستاده بنورده و تو نیز راه ادب و عود بویگی و حیو تاجی و ارکسی و هزاره
رسده قون تو بخی فرستادیم با تهنیت و هدایا و غیره تا مصلحت ظاهر گردد بعد ازین
کس این میفرستیم تا همراه منقطع شود و تجارت و کس برادر خویش باشد باید که بعد
ورای ما متابعت نمایی و اسلام سواد و مشوری که بندگان حضرت اسلام پناه

که خبر دیت بر میان جان بسته و از روی صدق و اخلاص از ایام شباب تمام گام
 باغبان غیب و عمار بدولت بخت بر سرست غزل نشسته در این تمام تمام ملکات
 اهتمام تمام بجای آورده و بگذراند تا درین مدت چهل سال که در پادشاهی مشهور
 عظمی بجای خدمت ایستاده از حضرت ایزد متعال جل شانہ توفیق آن یافت
 که در رعیت پروری دقیقه نادر می گذارسته و حال که سنین غریب شده و نه رسیده
 میخاهد که مسلم از دوق در فقره و قدم از روش راه درسم تردد که ماه کشته
 دار بر خفت عالی روی در میان که مراد و مقصودند و چند روز که از غریابی
 مانده باشد در خدمت جادوب کتی بیت اله احکام بگذرانند و در ایامی که در
 طواف باشد بدعی دوام دولت ابدی الا انتقام قیام نماید آنچه برای عالم
 آرای خداوند کارستوار باید مدغم پروری خواهد بود **جوابی که پادشاه اقبال پناه**
سلطان جلال الدین ملک سلجوقی در جواب عریضه خواج نظام الملک نوشته
 در حقیقت اقبال پناه دستورالوزراء و الا نفاق صاحب عظمی اکرم خواج جهان نظام
 دارای بنیادش کرم رعیت پرور عدالت گستر مستد الملک رکن سلطه ناظم علم
 الملک در خلافت معتز الدین نظام الملک توانا مزید و قدره و دوله بر فرغانیات
 پادشاهان مخصوص و ممتاز و مستوفی و سرافراز بوده بداند که خفقت در باره آن
 رکن سلطه بدرجاء اعلی است و جبره دان را بخود مخصوص و مقرون شناسد
 که تا باشد چنین پند بران معتد الملک و انج باشد که همیشه خاطر متوجه

و فایده خواج نظام الملک
 و نیز ملک شاه بغداد
 یک ماه در سنه ۸۵۵
 بوده است

اندیشه مشکران وزیر سیکو سیر سپید و اسما فیروز از رای صوابهای او که موافق
 دولت ابدی الا تعالی است و از علم الیقین بهین الیقین رسیده و رشته فکر
 بجای کشیده که تمام تمام ملکات و قرار و آرام رعیت بی رای صوابهای او و تکرار
 وزیر صافی رای صورت نمی نهد و نظم ملکات مکتب نمی باید **نظم** باش از لطف
 مایه فرق تو منبر بنهند **باش** تا شان همه برستان سر بنهند **باید** که پیشتر از پیشتر
 امید و از بکند و خداوند بوده رضا جونی بندگان حضرت خالق کرده از دولت خیر
 و من از نرس می فرود بفرستند و اگر آن اگر در دنیا نرسد در آخرت از حضرت
 ملک عفو طلب نماید اگر حاجت یکس غیر در مانده عاجز باستقام آن وزیر سیکو
 سیر بسج مبارک باشد و در اگر دو ثواب آن بچندین حج برابر کند و الله بیدی
 سر نشاء الی حرا و مستقیم **سواد مکتوبی که خواج رشید بول ناصر الدین ترکه**
در باب کتب که مولانا محمّد الیه بسم خواج تصنیف نموده بود چون بفضل
 متعال و کرم و ذکال مهندس ملک برین و توسن کرده زمین سنده مرام را در زیر
 مرام کرده و خطه غر او عریض را بر او امر و نوا می نطق م داده است و علماء
 عصر و فضلا و هر که هر یک از ایشان قلم و فضل داشته ابران معقل و کلین
 بوستان علم خستہ شناسان آسمان علم اند نام این مکتب و سایل بی نظیر
 نوشته اند چنانچه آن همه از آنکه ذکا لایق تر و از نسیم صبا فایز تر شده و چون آن
 جناب کیوان نقاش کرد و نایب مولای لازالت شمس انضال شرفه و غصون

اقباله سرورده ارساله که در انسخه ارجح فی مودت الاشیاع و الامار و ارجح به از ان بخت
 رشیدی بنام این غیر کینه و حیرت کینه ساطع و این خوشه چمن خرم خور ابرق
 کبیا غایت گذرانیده و مسفتوش این ضعیف را بدان کسیر عالمگیر بر تبه رسانیده
 که از زمره بلی چون و بها و اشتراق و غیا سبقت بگیرد و چگونگی مشرک و مفسد عالم
 گذارد که این غیر را چنان بر تبه رود دنیا از انی منسره بوده که مصنفات چنین که افغان
 زمان از مدح و تحسین آن قاهر آمده بنام آن خوشتر گردانده هر آینه این من الکاس
 و اطمن بشنست که بر خطه دین این رساله و خیر این مقاله که هر شرفی از ان
 و سرور منی از ان گزری و هر نقطه از ان نکته است بنام این ضعیف بر صفات
 روزگار و اوراق لیل و نهار باقی خواهد ماند اکنون بفرمان المال یعنی واکام بقی اندک
 مخففه چنانچه پیش ایشان بر تبه باشد فرستاده شد متوجه بکرم عسیم و عسیم

نقطه ای که در دنیا را	افشاده اسکندر را	معه و عمره	مرکز اسرار
سرمه ای که در دنیا را	رست و در دنیا را	کرم و در دنیا را	اسرار و در دنیا را
سرمه ای که در دنیا را	رست و در دنیا را	کرم و در دنیا را	اسرار و در دنیا را

آن چنانست که بکرم معذور منسره مانند که اسالی بر خطه اخراجات بر شرف هم مسلفی
 عظیم رفته اند و عطا اختصار رفت است الله به از این آنچه و غیظه خدمت است ببا ی
 می آورد و ازین مخففه خالست سایه حضرت مولی تا انقراض عالم و نقطه نسل
 بنی آدم باقی باد صورت کنی که غزالی در جواب کتابت خواجہ نظام الملک که

غزالی

غزالی را بجهت تدریس مدرسه فدا و طلب نموده بود و نخستین بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تعالی و لعل وجهه هو یو لکما ای عزیز من مرا که حق تعالی و تقدس میفرماید که هیچ
 آدمی نیست که نه روی بکاری دارد که آن مقصد و بقدری است فاستبقوا الخیر است غزالی
 حضرت عزت است بر اهل علم که روی بدان آید که بهتر است و بیکوتر و اندر این عزت
 کسبید و سابق غنایند و حلقی عالم بر کرده شده اند یکی عوامند که اهل غفلتند
 و دوم خواصند که اهل یکاستند و سیم خاصانند که اهل بصیرتند اما امت غفلت
 بر خیر عاجل مقصور بود و چنان پنداشته که خیر بزرگتر نعم دنیاست و نعم دنیا
 منیع مال و جاه بود لا جرم روی بدین برد و بسج آوردند و هر دور افتاده این پند
 در راه نمون ساری خستیا کردند و غفلت انگاشته و از نمون ساری مصطفی صلی الله علیه و آله
 و سلم خبر داد که لعن عبد الدینار و لعن عبد الله رسم اما قسم دوم حکم کتبت
 ترجیح آخرت بدینستند و آیه و الاخرة خیر و البقی ایشان را کمینت شده و نیز بدینستند
 که هر چه ابدی و باقی از غانی منقضی بهتر است پس ازین معنی روی از دنیا بپاشند و آخر
 قبله خود نشان خسته و آن قوم نیز مقصود بودند که آنچه بهتر مطلق بود طلب نکردند قوم سیم
 که خاص الخاص اهل بصیرتند بدینستند که هر چه دوری آن چیزی است از جبهه افغان و افغان
 من احب لافضل و کسان حضرت خلیل علیه السلام اشارت بدینستند و همین بدینستند
 و بدینستند که دنیا و آخرت هر دو آفریده شده اند و وسط هم این هر دو منقطع و مطلع است
 و بهایم را درین شش کتبت اینچنین جزا پس فریقتی نباشد و حضرت عزت پادشاه پر

ازین همه برتر است و الله خیر و البقی اولین مقام مقصد حق است عند یکتا مقصد
 و این قوم را حقیقت لاله لاله کشف شد و دانستند که هر چه آدمی در بند است
 بنده است و آن سبب و دولت و جدا که هر که را بر حق مقصودی باشد توحید وی نماید
 و از شرک خفی خالی نیست و چنانچه طبقه اول در حق دوم بودند طبقه دوم در حق سیم عوام
 بودند تا مصادره الزامات بمنزله المقامات دعاگوی را از جای نازل بای رنجش خوانند
 ما نیز او را با علی علیه السلام از سفلت فلین که مقام کرده اول است که یاد کرده آمد و علی بن
 مقام کرده سیم است و قد قال علی علیه السلام من اتى السیك سرفنا اکلون چون از جای سفلت
 بودم ازین مکان فاسطه بنام چنان گشته که بزودی از حقیقت درجه عوام درجه خاص بگشت
 کند که راه از طوس نهد و بجای عزت و کیمیت و جای نزدیکی و بجای دورتر نیست اما راه
 ازین سر مقام متفاوت و حقیقت شناسد که اگر یک نفس از زوایس دین که در دوالی اندر
 گذارد و یکسیره از حقه و رسته شرح ارتکاب کند یا بطلی از دل غریب خفت یا با انکوش
 آورده چسبد و در حدیث از وی که مسلم بر بخور بود و اگر چه خوشتر با قدری نهد در بهر دو حقیقت
 مقام اول نیست و از جمله غفلت است او که کم از ان مسنون لا جرم نهم و لا خیرة لهم
 آدمی که بدست میرسد بعد از آنکه در حق طلب آید از پیش بر خاسته است که اگر نهد او که
 آورده اندی هیچ حرکت از پنجاب نبوی بلکه اگر ملکات بر ملک متنازعی باشند بدان
 نزد آشنایی حرکت طلب حرکت کسی را بود که حرم او غالب باشد اما کسی که حرم او غالب
 نباشد و عماد دور در کشید و در وقت ذوق است نه وقت سفر عراق پس داعی نظر است

ازان مکارم الاحسان که این اخلاص از سبیل کند و نقد یک کند که غزالی آنجا رسیده
 و فسطون حق را در سبیده نه خبر مدرسی دیگر باید کرد و روز همان روز انکار ایند و قابل
 صدر جهان را حقیقت ایمان و رای صورت ایمان است از آنست دارد و اسلام
 سواد کن بی که بر صدر الدین محمد و لایزال است جهان با قناعت ندیم **حب**
الحکم حب نفع نوشته خبر مقدم ای وجودت کینه اهل صفا و مرجای ای رازدار
 ملک معنی مرجای بلف ارض تفتش زایر است احکام محرم درگاه عزت محرم شرف
 از انعامم در اعالی چکس هرگز نیافت انشا فی فرقت جی چنین در غمنا منت
 ایند را که در دل شکیب رفت یافت از دیدار میمون منسج بخت دوا زهی
 عنایت بی غایت یزدانی و ضعیف بی غایت سبانی که با بر گیر دیده آمان مشتاک
 خصوص این مذهب جانی بقای نسج از ای جناح نسج المکانی تا در الزام فی مطبوع
 قطب الا فاضل حسم و متبوع لا قبی و لا رانی تا در لوطا به ثانی **مصحح** اگر نیرید
 اگر جهان جهان خوانی و را لا زل سواد مبارک زایر است الله اکرام و طایفا و طایر حول
 رسول خیر لا نام پیش هر ائمه المعصومین علیه و علیهم السلام التیمه و استقام نورانی خواست
 و دانی استبشار و صدای قهقهه اهل انتظار باز از او ج کشید و در خواهر گذشت **نظم**
 چه گویم که چه خوش آمدی هیچ صفت یک نفس همه در مراد او کرده و حقا که بزم
 زمانه بی حضور بر سر در آن یکانه از نظر بپیکانه بود و لجهای درستان با خنده گشتان چون
 درین سفر مبارک بر آینه منیر فیض تدبیر از غبار غفلت صاف شده این کلمات را که از

چشمه دل بخیزد بر کوکب سلم بریزد جلال بر خراج کوئی و خطه جونی خوانند نموده که سسوز این اندک
 بکده صد کیت **نظم** جدای از ظرف آن شکسته همان است و در آن ظرف ما صد صفات
 نه محمد که بر دشت مراد و دستان شرف زیارات و طواف زیارات مقدسه جز که علی
 سائیم الف یمن در حقه در کتبه غیر گردیده و دیده اسیر انبیا رسالت را آن خطایر کز
 الا نور جلا بخشیده باز نوی درین کده شکسته رسیدند طوبی لکم و رزق الله انجا افتاد
 بخت یاری نموده آن حادث روزی شد و اینجا ما در دستان را توفیق بربری کرده و در
 خاک قدم بندگان اعلی حضرت خاتون جهان و دین پنا و غل آن حسنه و جود بخت بخت
 سلیمان بخت و دارای ملک آردی عرش جنبه شیشه کاباب ماکل ارقاب غدیر
 و بوند ستاره حشر افکار در زیر خورشید حامی دین و محی مذمبات افشانی حشر علیهم السلام
 الی یوم الحشر **نظم** من یوم و لیک اند عقل کین طراز از بس دلت کیت خدای
 ملکه و برده دستانه دستانه بنی بده خاکبوسی عتبه عرش در جبهه بزم دست
 داده که ساکنان ملا اعلی را بر خا کرد بان استان مقدسش هر که کرد شکست
 و مقربان ملائکه در سلیمان را در طواف مرتبه عطرش کترین شمار در مشک و دوش
 مقام سپهرستان قبله کاه حق پرستان در رهبان امام ثامن ضامن رهبان و منجی هر
 خایف و امین امام اکبر و انسل الفایق علی اعلی رب التبع و انجس علی و ابان
 و اولاده المعصومین الکرام کمثر التجهیه و السلام و این سپهر که غیر با و حضرت
 خاکبوسی آن عتبه مقدسه در بوم حرمان میکه خست بدولت این حسنه و مراد بخش ملک

وجود کوه اگر و خور با کسیر طواف آن خاک پاک ز رخا لیس و طواف جسر
 ساخت زب کجا چه روانه در بر کرد قبه فلک سبای آن امام شکر کشته زاد و رفت
 از ان تربت شکر بر پشت اکر نه الذی و نقی لما یکت و برضی **نظم** پیر شاه
 جهان بخت کیت آنکه توان یافت ز بندگی در احوال و دو جهان و خدا پی
 جلیل شاه حال و گواه پنهان است که مانند کان بکده نهر از ایران و مکار و کوش زیارت و
 خضوع و تسلیم از کفرت انوشیروان و ایت از شمع ارشاد آن حسنه و حیه زراد از خیم
 باین روش که در کمال اولی و در لبس خجسته و پندار که شمار سلطان روزگار است
 و بر تو تاج خود سپی و سبکبار از سر و بر و در کرده و در کس مبارک بر شک چمن با کلا و نموده
 بنیازی روز و که از بی بان و در خطه حاجات و اینجا بنی حاجات می آمدند که ناظران ملک جبر
 حاضران را بی اختیار از نشاء و آن وقت میشد و از زیارت خود منسره و دل سرده
 میشدند و اگر ام خدام استند و اطعام و انعام و تجوید و فروش طهارت و زمین حرم
 و ارجل القطن و بدست مبارک شمعهای سپردن و در درن را سر گرفتن خوان کز بان
 از شرح آن قاصد است و انشاء الله در حضور کشفه خواهد شد و این مشروبات که بندگان
 آنحضرت را بی در پی رخ می نماید از خجسته حقا که از همین است و دیگر از مسج خجسته و
 اکنون بمن دولت بندگان شرف نفاذ باب الله اعظم و چه بر در را حسابند و باکره بان
 مددش و صاحب چنانکه گفته اند و غبار شبیه از دلهامه **نظم** بطواف از قول
 رسول قرشی تا بهشت و حج نافه یک آن آمد و این پیش از این نذر اند و یکتا برابر

مشتاد آمد در مقام محو و فاشا دند زنه که برشت و آمد ج خود زیاده نماند و باز
 و روزان اینجا غالباً نماند که در کشتن و هر چند که ان بریند از آنکه
 مجاز آنکه درین ایات درج چشم دارند **نفس** شد و گشتیم از آنکه کردی حج
 چون تو گشتی اندرین تعلیم شرح کن تا بگویم دلتی حرمت آن بزرگواریم چون
 مسی خواستی گرفتار حرام چو نیت کردی اندران تحویم کردی آنجا که گفت را
 تا شدی بر عطف هم بریم که کردی چنین کردی حج نشدی در مقام محویم رفت
 سوی که واسعه باز محنت بابر خدیو بسیم اینجا خرافت و ظرافت گرفت و این
 مرده که روح بخش بر کنگار است بر هر دو مقدمت و ما را اینجا کشما را آنجا شکر تا
 واجب و آن یکدیگر که تله که آن مدی که جبر نون را در دفع اعدای دین از
 حضرات اہلبیت طہرین متوقع بود درین سر وقت پیش از آنکه در خیال بکنید بوقع بچرت
 و همه کس بای خود نیت چون تفصیل وقایع را از اول تا آخر نواب اعتماد و الله تعالی
 رستم در آورده داد و سخن سری و داده اند مخلص بیکر از حیران در کسر آن حضرت خدا و از آنجا
 مصلحت نموده و تو قضا خواستند کرده اند و بیکدیگر و الله تعالی که امر در کل خراسان جلوه که تیغ
 بنده کن شاه جهان است و دشمن در صد فرسنگ کران و در اسان این محبت نماند
 از روی مایون که پہلو آب کران نزل دارد و دست سز و کلاک محبت کردید و بعد از آنکه
 نصف ماه جمادی الاول سنه سی و الفیت رایت جلال بفرزدی و اقبال از آنجا
 و از آنجا بفرزدی و از آنجا به اہلسلطہ اصفہان نصف خواهد نمود و قرار کا ماضی ایست

و حکم فیصلع غرضه در باد که داعی نیست کج خود بر پشت در کابین فخر شایب منہان
 نقل نماید و دیگر آنکسی شده اند و در سبای و ای بر پای اگر اینی مرا فی طبع شریف
 خدایم نباشد و برخا کران آید و حکم سه صبح چاره نیت خواہ و ناخواہ بکل فردی باید
 برد که بی خست بکسبای باید نیت بهر حال خود را امید سازید که در هر چیز همان شعیب
 و نیت که نیت بی ایم شستن اعلی اعلی است و لی چنان شده بود که بنده هم را ن محض اگر است
 که بنظر مبارک رسد و از خجای هر کس جفا خواستند فرمود و مثل دیگران ان فضل خط نمند
 چون تا غایت بیان داعی دین را در نزل کشیده شد بود پسین بسته گذشت و نیز
 قاعد خود را درین باب از خجای نواب کامیاب در خواست کرد و بکشیدند اما ماضی
 از حد فرسنگ افرو در و کسک را نظر آفت در می آورد برین تقدیر اگر گشتی بیکی که
 آنهم وقت واقع شود و دیگر خارج بحث بیعت میسران گذران **بای** ای کل سر تو
 بر آسمان می ساید نه است که بر سر تو بیاید ما را اسر تو بدید در می ناید در دید
 اگر موی برید شایب این میدانند که کفر را کفر عوض است و نوشته را نوشته هر دشنام
 که نویسد قبول است همانستم نمایند و انتقام بقات و حضرت زیند از آنکه صرفه ندارد و یک
 نپند **مصرع** اگر من ضعیفم چنانم توئی است دراز نغنی از اعتدال گذشت و علم بجای
 و عابز گشت تا هکس نفره کوب فلک بر قوم که کتبش شست سسر را در مشرق فلک سالی
 هکس نا که رنگ جام بشفی است چنانکه است از قوم مشوش صاف و پیش پا و سلام
 مخلص خیر خواه تا هر جا سسر راه غلام شاه صدر الدین حسینی **سوادک** بنی که عبدالمومن

سنه (۱۰۰۳) سال جلوس شاه
عباس کبیر است.

و بعد از آن خان او یک نیت پند کان نواب کا سیاه پیر کاب ۱۰۰۳
شرف اعلیٰ بی درسته نشت والف نوشته بی بعلب نور محمد خان دپسرن
حاج خان مددت نولعد نصفه و عداله حشمته و اقباله و جلاله الی یوم البعث و الا
سلفه الدین عباس پیرزا لبر از ابلاغ دعوات اجابت مال و اهرای تحیات محبت
اشغال انسانی را بخت ده کت اگر همیشه تسلطین نامدار و خواتین عالمی قدر
برناه حال جنس راغ مال کاغذ عباد الله و عسمر حشمتی الله بوده مسیحا مسفون
بلاغت شون لتعطیم لاهم الله را منظور داشته جبر جمیع تکلیف واجب لذم است حظه
مصرفون نصاحت معون و شفقت علی خلق الله که قرین است لازم بنما یعنی نماز که اگر
حکام و سلاطین و کاشنکاران آن سلسله علیه توفیق الله فلان بنسج آثاره الی حسان
بما سن احوال حشمته حیات ملک نموده اند که دستور العمل ملوک مکتبی شد بهیچ حق
نیز سروده که رحم الله امر او عرف قدره و لم یجد طوره خدای قالی تقدس بران بنده
رحمت کند که دستور پانیه خود بشناسد و پای از حد کلیم خود پروان نه نهد امروز بگذشت
قلا که مملکت تجمیاتی و مرغاب و کاشن و جیش و مادر لهر دسر قند و انداخت
و خوارزم و خراسان بلا مشاوعه احدی در کت اعرف بندگان کت بسط روی زمین
جولا کاه بکران سپاه ماسا طین عالم و ملوک لطاف مطیع و شهادت فرمان روی مکتب
آرزو و مراد سروران آفاق او امر و نواهی مارا کردن نماده اند و کرد و کشتن جهان
براین استان با طاعت لبر لیساده اند **نظم** زود یا بدریا سپاه منت جهان زیر

فر کاه منت ملک جهان صف زده بر درم بسط زمین ملک بر شکرم بر روی زمین
حکمرانی کاست که از جان نه شفا و فرمان است غرض از تمهید این مته مات و تحریک
این مقامات است که با سال اسباب اتحاد و یکپارگی و کف و راهای این ایما نمون نمیکند
استحکام پذیرد بود که بسج اخواه و حب و دومی ارباب غرض الدین فی تسلو بهم
بر بنیان آن خلل و نقصان راه یابد با وجود آن بجز حبس از غایت بر کشته خوار نمید
داد و عسنان غریب لهر بولایت خراسان معطف ساخته لی اگر مقصدی مطلوبی
که کمون منیر زایشان بوده حاصل آید بازم جهت فرموده و انواع خسارت و
نقصان بکمی از سپاهی و رعیت و عجزه و ساکنین راه یاب در بوقت که نور محمد خان
و ولدان حاج خان از کال اضطرار و غایت کراهی براراده آنگه تا زکی از نوع خلوت
و مشاوعه انگریز نمایند رجوع به انصوب نموده اند حاصل پنجاهت بر کشته روزگار
نزد ممکن انظر من شست و یقین است که از کال الی دولتی و کراهی کار این طایفه بکا
منتهی خواهد شد و اگر خواهد که در میان همسایگان که مسکو مکتوب مکتوب بشهرت شده
بود خلل راه نیابد آن شکر اگر که مصوب اعتمادیان خود بدرگاه عالم سپاه مافرسند
و الا که این مصرفون بجا طر شریف راه نیابد حکم فرماید که در کت وایشان نباشند و هر جا
که خواسته بروند و بعد از آن چنان داعیه غیر منزهتین مافز بران مصروف و معطوف است
که عقد یکپارگی منظور بوده باشد و خلل و نقصان بقواعد دین آن راه نیابد
ولایت سمنان که ابتدای ملک خراسان است و هر ساله این رفت و آمد از جانبین

بسیار از باب غرض خواد در آن حد و قسطنطنیه واقع بطور با پنجاب گذارد و حکم فرستد
 که کاشته گان ایشان بی آنکه جسمی را بقتل رسانند و خل در آن ملک نکنند و
 در ملک عراق بی آنکه کسی را بر او دعوی در داده تسخیر کرده باشد تصرف نمایند تا این
 واقعات باعث رفاه حال و استیلا بر سر و غربا و قسطنطنیه را که در غایت و اندک در و باقی
 حالات و واقعات محمول نور علی کوریت دارند و مکتوب که در محل و محال بفرستد
 علیه السبع جوان درگاه عالی خواهد رسانید طفل طفیل نوکت و عطف مستدام با کج
 محمد و آل و محب و دشواری که در آن نواب کا میا بیست و سیارون اعلی انارته
 بر ناز عجب المؤمنان و له عبد الله خان از یک در جواب نامه مذکور نوشته
 شده نامه نامی و ملاطفت کرامی که از جانب نواب نامه در سلطنت شمار کرده اند
 خورشید طلعت ریخ صورت فرستاد و در هیچ سلطنت و شهر باری خست بر جودت
 و کامکاری انکان بن انکان جلال الدین عجب المؤمنین بهادر خان در و دیا فرود
 معجوب امارت پناه ایالت سوتگاه و نوکت نه تنها نور علی یکسالور بخیرترین وقتی
 و بکثرترین ساعتی بطلان نواب سیارون ما رسید **نظم** ایشان خوشتر ازین نامه
 سر اسرود عیب فرزانه عکس قول است و نشنیده چنین نامه را پسندیده و بکوشش
 نخواهند اعلی حسنه که نام بزرگان بر خستی بود اگر پادشاهی ادب پیش کن رسامان
 احوال اندیشه کن بود نزد شاهان عالم مقام که است بچشمین نامه عیب تمامه و بیرون
 که بود از دشمنان بزرگ بود افتخار سلطنت ترک تقصیرا که از سرش بکام کجفت فدا و

ازد که چندین شتفت ب دوات حسنه امجد امیر علی ولی حبیب شیرک خوار اند
 که عزت و احترام کز یافت کار جهان تهنتم بمشبه در کشتن **نظم**
 بنا کرد خود سجد و خاگاه بقتضای حکم و تکریم ششم امام علی بن موسی علیه السلام طواف
 در شش به بقول رسول برابر بهشت و حج قبول تو کردی چنین و قدر خواب
 رسول خدا را چکوی جواب بدینا تیر کار و در در کار بقتضای سید نامه بکشتن سلطنت
 چنانا که تیر و الله عسباری که دامن کرد ملازمان درگاه و شش شش نامه با بزرگ پادشاه
 با بکشتن طوفان و نرفت تا نزل از نظام مدام ممالک عراق و فارس و خراسان و کیلان و مانند
 و آنرا بکام و عسیر و جسد نوده اند و خروای ذوق طاقات ایشان که تیرت بفرستد
 هر چه در راه باخته آرد و بی فایده است تا آنکه با رسال خامسه و کسب بکشتن اعمال
 نامه سرور نواب جهان کورستان جلال الدین خان احمد پادشاه جیسالان خمار
 اگر کشته بود در آن سجد نواب سلطنت پناه است و الله و الله العالی الا قانیه فرما
 خان قرا ما غرادران ممالک فرستادیم تا باندک زمانی بتصرف اولیای دولت قادر
 در آورده و بعد از فتح آن محال چون مقامات مانده اند و بسطام و استر اباد انجائی نشین
 امران نامه در و سلطنت لغت شماران حدود فرستادیم و سران کسره در آن آن
 ممالک را در کار و عسیر شش نامه عالم پناه آورده بعضی که کسره از اطاعت فرمان
 برداری تافته بودند سرهای ایشان را بر تیغ پدید بر کشته بیا فرستاد و بکشتن
 دیگر را بر تیر امارت و ایالت سران فرستادیم و درای آن ممالک را بکشتن از آن

در بیشتر دانشهای آن سال مراد است ایشان از دلالت نسا و باور و نزول در خیرین
 بمساح غیر جلال رسانیدند با وجود کثرت و قدرت یاق و غنیمت عراق ساگر
 مستقره را از ثقلت با کساحت طاعت نمائند بود و ذوق طاعات غالب شده بکساحت
 با جمعی از نزدیکان روانه اسفراین گردیدیم که بکثرت طاعات شریف شریع چون در آن
 ممالک توجیه را بایست نزد جلال رسانید تا جمیع انوار از اسفراین کوچ کرده روانه شود
 باور رسیده بودند تا آنکه عسا که گردون اسب که با اسفراین نزول نموده روانه شد
 مقدس شده بودند حقیقت حال را که بعضی شرف مقدس اعلی رسانیدند جمعی احوال
 ریشخیز تو آب سلطنت پناه خان ازمانی منتهی تا دهان قرا مانده بودند از تعب
 فرستاده شده که شاید در مشهد مقدس ملازمت شرف کردند آنجا نیز توقف کردند
 از راه جام روانه بلخ گردیده بودند اما انوسید و نایوس بر خلاف مسیر رسیدند
 معان و بجمال مکتوب محبت اسلوب ایشان بجزوای که خاطر نشان شریف است رسید
 چون از رودی و لخواهی و آهنگار نوشته بودند آن معنوی را صدق فرض نموده و دست
 نمودیم و عسکان غریب بکاتب عراق منقطع و شریع در نزول بعضی شرف رسید
 که برینشا بر شرف آورده اند **نظم** آن دولتی که می طلبیدیم در شرف پرسیده
 راه خانه و خود جز آمده ملک پناه اگر اراده پادشاهی و شکر ملک گیری اداری پای
 استقامت در دامن سپهر سیاه بپیدان تا بطل رسیدن که نایز هیچ چیز مقید نشده
 ایشان در جهت و در کمال استیصال میرسیم تا آنکه بقاعده پارسا که مسنوز از آفتاب

عالم

عالمات ب تیغ و لوله علم از نو با پیکر انشای غم سر شده چون بسات المشرق را کنده
 و غنای پسته بود غرض که دیگر از ذوق طاعات طاعت طاق و از شوق وصال ماه
 مهری در محاق است بوفیق تا در ذوق کمال و این در حال بهر حال درین سال در پنج دان
 ممالک و در هر مملکتی که نصیب بوده باشد طاعات خواجسته حور شیده شهنشاه را و دیگر که
 نشان عطار در نشان ایشان مرقوم است بختی رقم زمره داند که خدا بران بنده بخشاید
 که با از حد خود منتهی شوند و پاینده خود نشانند بر عالمیان روشن است و برین
 که حضرت قادر با کمال و این در حال و طاعتی با نزال حبیب خلق الله و غلامان خدا
 محمد رسول الله و علی بن ابی طالب علی علیه السلام که چند آباها برین دنیا و مافیها بقا
 لولاهک لما خلقت الا فکاک بطفیل ایشان آفریده است و یقین که هر مجلس و فاضل
 و مسکنی ثابت چنانچه که روی نیا از این جهان بگرداند و سر از احوال و طاعت
 این خاندان به چهره شریع الدینا و الا فرقه خواهد بود با آل علی هر که در دنیا و برینست و چینه
 دیگر که قسلی فرموده بودند که **نظم** زور با بدیاست پاست بران ملک پناه پوشیده
 فانه که **نظم** که چون صبح صادق شود آشکار کشد لشکر لیل صف برکنار چه
 پیدا شود و رایت آفتاب کشد ماه خشنده رخ در نقاب اگر فی المثل از کارکنان
 شود و چه بر پسر مرغان پان زبده از شهباز منفر خنده فال بود طاعت و طاعت
 از حال که با بوده در شمار حساب که با بوده با شهبان هر کاب که با بوده معنان
 باشی که مجلس از روشی با صبی کن شد خونی کن ترکانه بکلیت کن با دراز

نیز دی خواهر نود و چون در کتابت شریف شده که بدو دو کرم و هجایت یکی
 هجایت مصلحت شمرارنی باید و لشکر بسیار و کم را داخل در ثبات دولت فتح
 و نصرت نیست تو نسبت از جانب حضرت چون و مخالف کن فسیکون است از آبل
 طلوع آفتاب دولت پزدال این دودمان خلافت مکان تا آیتی که زمام دولت
 و سلطنت این خاندان بجای خستیا و آسایش یون مادر آمده مسرکز و چنگ
 از امور سلاطین و خزانین روی زمین بتوفیق رب الارباب محقق نموده ایم
 و در جمیع موارد پناه به پادشاه علی الاطلاق و مالک الملک با استعانت برده
 احاد از روح مقدس حضرت فاطمه اکسبیا و المرسلین علیه الصلوة و السلام و
 ارواح مطهرات حضرت ائمه معصومین اثنا عشر صلوات الله الملک الابرار حبه
 بحسب اراده بدعا و مقصد خود رسیده ایم و اینجی نیز شاید که بر پیشین ظاهر شده
 باشد که همیشه از سلاطین و خزانین سعادت این جسمی که بجهت حوادث روزگار
 از حق سلطنت بجا که مذکرات افاده اند و چون دودمان ولایت نشان طبعی گشته
 بدو و سمرای منوبان این درگاه با وجع دلاری سلطنت و احوال رسیده اند
 مانیز بوجب آید وانی بر این دین توکل علی الله فهو حسبه توکل بر حقانی جزو و کل
 فرموده ایم و میان ما و ایشان بدستافت بقرب مبدل گشته از ایشان لایق
 است که باز ما و دست نغمه در سر محل که صلاح دانند مستر از رسد که لایق
 منسیر یقین واقع شود به فرج که اراده و خواست حضرت حق سبحانه و تعالی بوده باشد

برجب آید کریم و ما انصر الله عن محمد الله بعزل آید و چون نازده سلطنت
 و جهانداری چشما این نواب سحابون ما و آن نقاد و دودمان سلاطین است
 و لشکر و کربانین کوسیده کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله
 اولی است در جنگ که مضمار است نود نواب سحابون ما از صف لشکر خود و آن
 جلال و سکا از میان لشکر خود بر که آمده با یکدیگر و در سپردن فرما نیت خداوندی
 و قلم بر کسر داده باشد غالب کند و لشکر خجاسین در کل از آن کس بوده باشد و چنین
 نیز از نفس از بندگان خدا و مسلمانان در میان ضایع نشود و مالی و خزان ایشان در درگاه
 ما و شما نبوده باشد **نظم** به خیم تاب بخت یار سوی آخور آید سسی پی برار و یا
 رسم حبسجوی با یوان نسد بی خداوند روی پانزده و دیران کشیم درین روزگار
 زدم شیران کنیم به خیم کرنا بندی که است درین کار فرزند مندی که است خدا ما عهد ناکند
 و العدة فی الدارین ملک **اوکتاب ثانی که عید المؤمنان و العید الهی**
خان اوزبک در حالتی که طبعی بندهکان نواب سلیمان شان اندر علی شده
نوشته در سلطان سیدان رسیده این محرم بخوان آنجا با آل علی
 هر که در دنیا و برشتاد همیشه نسیم نصرت و نظر از منصب خانی و اورد بر شکر وای
 چنانست ی پادشاه منسیر و دن فرخنده یار سکندر در حاجی ما و کسری و غیر صاحب
 سیر و منسیر دارای جمشید اثر نوشید و آن خورشید منظر **نظم** طهر از کسرت فون
 ردای کلین خاتم کسرت فی آفتاب تابان ملک جلال ماه درختان سپهر

خلاف جهان بخش عالم آرای خشم نه قله کهای خسته طالع همایون بخت منور ازنده
 اورنگ و تخت پادشاه عظمی زده سلاطین عرب عجم **نظم** فضا توان و قدر
 قدرت دستاره چشم زمین و قارون زمان سرعت و فلک نکلان **ما حدیث**
 الفتح و الظفر المتکون علی سنده العدل و الحسن جمال الدین شاه عباس لایق
 رایات دولت رفوخته الی قبه استقامت و اقامت مکتوبه علی صفحات لافک
 اقترا با و بعد و مکتوفت رای کا بوده باشد که کنجی روزی لا نوشته بودند رسید
 صفایین آن معلوم شد در خلاصه مظهر عظمی فنانه که مر جبهت مکر منور و کجاست
 جام بنابر صفت و آن شد و در کنج خود آن برادر چهره بن نوشته اند که مضمون این
 حدیث این است که از فتح بجا مانده شد ازین مضمون حدیث است اکنون سب
 دولت آن برادر است که در ششده مفسر آن نواحی بسیار توقف نموده چرا که هر
 طایفه را در حساب فرستاده است و هزار شیخ جام پناه چشم انوار و بعضی
 اعتراف که درین دیار آمده اند سیستان زیارت کرد و این سخنان را محض دولت شنیده
 که در اینجا اسلام غرضی نیست و حضور می تواند بود معلوم فخر شریف بوده باشد که شایر
 و اقارب انجانب این داعی بجا آمده است شاید این صفایین در تواریخ بظن آن برادر
 آمده باشد و یقین نه که کار و بهشومان رسیده است و حق علم سلام است که درین
 اصلا کذب نیست امید است که بزودی حقیقت معلوم شود و بدو را یکدیگر مشرف بود و حرم
 و بر فاطمه آن برادر پوشیده نماند که در ششده مفسر چند کس که نوشته ایم بنابر
 صفت

ماورای برای جنگ و جدال اما این داعی در میان خراسان و ماورای هند سی بود که
 خراسان بقی ملازمان دارد اگر چه سخن تصدیق نمکند سیادت مآبی برادر او را
 در حضور خود طلب نموده حقیقت را از مشارالیه تحقیق نمایند که راست یا دروغ
 دیگر آن دو نفر را حضرت دیند معین مواب و مؤذاب بود ایام سلطنت ستمام باد
 با بستی و الا لا محاب و **مثنوی که بسند کان نواب کامیاب پیر کاب همایون**
اشرف فاضل علی در جواب کنجی نوشته که بر سنان آن این مصرع بود
با آل علی هر که در ششده پنهان در سید قاصد درجی در نواب آورد چه جای رخ
 که درج در خوشاب آورد نام سبایون فال که چون طایر شرفنده بال ازین
 عالین سلطنت پناه و ثروت و عظمت رسد چشت است نه شباه فریدون است
 کبش درایت امید بهیت کردن شوکت نقوده دودمان سلطان خلاصه فغان
 خوانین و ارث سیر چنگیز فانی سنده نصیحت کرد که فی نظام السلطه و اهل و عیال
 و العطف و الا نه و القرد و الکستان عبدالمؤمنان لازالت میاس ایام سلطه
 و جلاله و شوکت الی یوم الحشره میزان بر ساحت برین بر ساحت عزت و اقبال
 و عرصه حیات و جلال اسمیران ماورای گذشته روز دوشنبه چهارم نهم و بیست و دوم
 در سلطان سیدان در حسن زمان و ایمان دان مبط لوه آن سرور گردید چون
 مضمون صداقت شجون محبت مقرون آن شجر کمال موالفت و اتحاد و بستی بخیر یک
 سلسله مصداقت و دوداد بود انواع مرت و سرور روی نمود پناه الله و عده العزیز

که بدلات نادی توشیح و در سنای ساج تحقیق مخالفت و نزاع نجس و جدل
و مباحثه طرفین بالغت و ضرورت بدل گشته خلاق و عبادت بر پنجه مرز که مال
و فارغ البال کردند و در پناه نامرغبر شمار با لهام ملهم نجس و انما و منشیان
لاری مرقوم نموده اند که این معنی بر منبر شریف بیان بر تو ظهور نموده
و جهت که معنون حدیث صحیح مثل ایلی پستی کمال غیثه نوح من ربک فیما یجی و من
تکلف منها ملک بسبب شریف رسیده خواهد بود و نسبت این دو در آن سیادت و شکست
سکان بنامه ان عیسی بن ماری بن نصر بن علیم سلم بر سکنان ظاهر و با هر است و از
بین توکل بحضرت خالق ذوالجلال و توسل بروح مقدس سیر آرای قاب و حسین
الکونین و التعلین رایت اقدار طوایس و لکن رسول الله و خاتم النبیین و امداد و اوصی
مدتسی بر اهل حضرات عالیات سدره مرتبات الله متبرکین صلوات الله علیهم اجمعین
هر کس از سلاطین دی زمین با این خاندان ولایت نشان در مقام عداوت و خلاف
در آمده باندک توجیه کرد و ارباب بر سر تقی کس عیبه و غبار عیبه و کس بر روی تقی
نخسته شده و کسی که از خرافاتین ملک کلین انجا برین درگاه ملک شتاب آورده با سواد
و مسرا می نمود این استان فرسج مکان از خاک مذلت با جلا در این غمت
و آسنی بر آفتاب عز و علا رسیده شاید که مسیح مسیح شریف ان سلطنت پناهنده
باشد که پادشاه محرم بابر پادشاه و اولاد اجداد سلطان حسین برزایا بقول
و سلاطین شهبان کبد اعلی اسما برین و سلطنت و مغفرت پناه و مسایرون پادشاه

سلاطین

سلاطین و در کجبه نبر آجلیان شهبان شاه بابا ام علیه الرحمة و در عنوان بطی
کشته از توجیه و امداد ایشان بقصد و مقصد و مدعا و مطلب خود رسیده اند و از
مسایرون مانینه اقدار است سینه ابا عظام کرام رضوان مقام نموده اند
فرموده ایم که هر کس از سلاطین و خوافین با غر و کلین با از روی محبت و یکا می پیش
هسکه فاطمه فین با غر و جمیع حواس باطن و ظاهر خود را متوجه حصول مطلوب
و مآرب او نموده و محب المقدر در انجاست مقام و مرام ایشان می موفد
و بهر شکور بجای آورده و بنوعی امت و امانت معروضت تا انفرام از ان باز
کویند عشرین که ما دوستی و دشمنی را می شناسیم هر کس که ام که اراده می نماید
خوش بشود و شرمی که در باب توجیه خود بجانب جام بجهت بعضی مصلحت و تکلیف توجیه
رایات لغت آیات ولایت مزبور و زیارت هزار کثیرا از انوار قدوة است کلین
احمد جانی و ایزد کاسم انوار دانگ نواب مغفان پناه شاه بابا ام انار الله بتر
در ولایت جام فرستاده و معلوم است که از روی دوستی و محبت مکتوب شده
محض صدق و صریح اگر آن سلطنت و شوکت پناه در جام توقف نموده بخود
استماع توجیه رایات ظفره شمار مجلس دیگر توجیه نموده و نواب مسایرون با
شبهه این مقدمه را فز عظیم دانسته بلا توقف متوجه میشدیم فاما چون ایقین
کامل حاصل شده بود که آن زبده خاندان چنین کیرخان توقف فرموده و بهر
مفسوره ما مقابل نشیناید و مصلح معاد مقصد ملاقات و معاشرت ایشان بود و بهم

نرسیده شما که تو به ربابات طغیان برین کیهان پوی به انجانب با محبت
 اگر فی الواقع با همیست چنانکه پیشتر تشریف بابت آورد تا خدای تعالی آنچه
 خواسته باشد از کنج غیب بمنجه ظهور جسد نماید و اگر در وقت م حجت و صلوات
 بخشی که دور از قسبل ازین درکت بی که معصوب اما مقفی یک ترکان بخدمت شریف
 نوشته شده هرگاه دست از مملکت خراسان باز گرفته و تمامی خراسان به تهنیت
 اولیای دولت قاهره دادند مانینه از که دولت و مزاع گذشته بابت ن اساس
 محبت و الفت را بنوعی مستقیم و مستحکم گردانید که خلل و نقصان بهر گاه در آن
 انبسیان آن راه نیاید و چون در نامه نامی سدرج منور بوده که از عشایر
 و اقارب آزار تمام بجا حشر شریف راه یافته معنون الاقارب کا الاقارب ^{نشان} خطر
 خواهد بود عشایر و اقارب آن گمانند که به امداد و یاری و احکام و سمرای آنجا رفت اوج
 شمع و غفر بر چهره مقصود کسی کشوده نود است و الله که چون بون عنایت الهی
 فیما بین روابط خصمی و اتحادی شیده و مستحکم شود هرگاه آن سلطنت پناه را
 در هر باب حتماً بدو و کرب بود به بخوی مست معترف امداد و معاونت ایشان
 گردانم که دستور اهل سلاطین روزگار و غرب المثل خواتین عالمی قدر کارگاه کرد
 و بهین حسن اشفاق و طینت بیکه از خوانین را باطلای آن نبوده باشد که فی الواقع
 و عداوت در بیداری خاطر خورده و بهر آنچه در باب معهود و یک در شمشیر مقدس
 برکتی که داشته مرقوم شده بنا بر مصلحت است و بیکه جنگ و جدال نیست باینرا اعتماد

الانته

بر نوشته بابت ن سر مرده مزبور حاضر نشسته و محسوس نشدم و بهر سطره در مکتب
 استر اباد و در املز بهما بنیست م مهادت نشسته بودیم چنانچه شرح آن را در کتب
 که معصوب بر شد قلی آقا می فرموده و از قسبل ازین بخدمت فرستاده ایم نوشته
 شده و بعد بهر چه تکرار کنیم هرگاه آنچه در باب بی منور بوده اید بهر اید آید حقیقت
 صدق مقداتی که قسلی منور بوده اند ظاهر می شود و بعد از آن در هر باب بنوعی که فرموده
 اراده خاطر شریف بابت ن بوده باشد از انجا بنیز بهر اید بید و بنوعی قواعد
 دوستی را نهاد در داشته اند و است حکام خود اسم داد که تا انقضای زمان از آن
 باز گویند و خاطر اخوت و یاری را بخوی استوار می سازیم که بهر چه بهر یاف و
 اهل ف و خلل بر بنیان آن راه نیاید و از حسن اشفاق دوستی بنیست اینها
 دولت طرین سرور و خوشحال را احداث معهود و بهر حال کردند و آنچه در باب سران
 اینجا بنیست سرور و اند عده الا اهل بر چهره فقرات را بازنده و الا قران اما مقفی یک
 مذکور که برسم رسالت بخدمت سالی فرستاده شده و روانه منور بوده ایم نشان
 الا عهود از انکه اینجا مامان و دست نموده جواب گشتی که بخدمت شریف نوشته شده
 قسلی منور مایند و مقدم مسلح مسلح و سلاح بنوعی که اعلام شده و علی غرضم الا عده
 منور را بهر سیادت ماب میرزا خواهر را با اعتمادی روانه ملازمت خود کنیم
 فرمود که بهر یکبارگی بنیان مصالحه و معاهده و پیمان را بنا کنید و ایمان بکلام
 داده و محرک سلسله موافقت و یکبارگی بوده باشند زیاده ازین چه اطناب نماید

به نفع نوع که لایق و صلاح دولت دیند چنان شمر باید صورت مکتوب
 سیم که عبد المؤمن خان از یک بخت نواب کامیاب مسایون اعلی
 مصحوب قاصد با نفی در سلطنت سیدان فرستاده جدت در رق زمانه از
 کفر لبشت عدل برت سگشته تا کرد درست ای بر وقت بای سلطنت
 آمده جت ثان تا چه کنی که این زمان بخت است پوشیده و مخفی نماند که
 که دارنده مکتوب شریف درینا بر مهارت رسیده بود او را برای ابرار فرستاده
 شده بود از آن بر چند روز تا خبر یافت غرض از فرستادن مشارالیه بهرات این بود
 که برای تعیین احوال و اوضاع امرای آنجا را مشاهده و در کورنیش زمین رساند تا باقی
 آن سلطنت و سکا می بوده باشد تا بنا احوال اینجا فی اینست که مردم مستزنی
 در وقت قیامی در نهایت جمعیتند و پادشاه بهرات در سر تا سگند است و یقین بوده
 باشد که چند روزی اگر در مشهد مقدس توقف اند این مردم در بهرات سامان و
 سر انجام خود را حسب المدها خواهند کرد چون ما در اینجا ایستاده ایم مردم هر است
 از آنجهت دل قوی دارد و پروای سامان و سر انجام خود را ندانند الا اگر از راه کام
 متوجه خراسان شوند مناسب دولت است جهت بیاج متوجه شدن مشهد مقدس و تربت
 نیست چرا که اگر از سر نمایند که معازمان با آنها عجز فرزند رسانند تا نفسی بماند
 دارد و عجز من ما در در سلطنت و درین و لا شونده شد که جسمی از معازمان
 توان و فایز بود از آنجهت این متفرق ساختن لشکر درین محل مناسب است و هر یک
 اصفی

اینچنین معلوم می باشد و نظرسه سربل می آید چرا که تمام جمیت ریزت یکجا باشند
 بهتر خواهد بود حق عیلم و علام است و روح پرستش حضرت رسالت پی علی الله
 علیه و آله و صحبه کرام من سرور منور ان الله تعالی علیهم آسباین که درین ماده
 اصل غرضی نیست و نخواهد بود و بعزت خدا که از محبت و خصه و محبت چری دیگر در
 نظریست انشاء الله تعالی که حقیقت بر این معلوم خواهد شد دولت دارین
 مستدام باد و مزید یک سبند کان نواب کامیاب بخت اعلی در جواب مکتوب
 ثالث عبد المؤمن خان از یک از سلطنت سیدان فرستاده صحیف
 دعوات خبر برینست و در شریف استکبات سکتة التلغات که ابلاغ و ارسال آن
 باعث تشدید و استحکام قواست محبت و اتحاد است بخت شریف و الاحباب
 سلطنت و جلال اباب عظمت حرشت قباب زبیده تحت سلطنت و
 کامکاری برانند و سبند است و نمانداری مولا السلطه و اکماله و العظمه و
 العز و الاحسان عبد المؤمن خان شید الله تعالی قواست ایام سلطنت و عظمت الی
 قیام است و سلطنته القیام بسن و مهدی و یحیی و زودی که دانه مرفوعه
 انور و شهر جنبیه بر بکر ستر میگردد که علایف نامی و صفات که از این
 کمال صدق و صفای عجز از غایت محبت و لا عجز و دردیافته و چون از مضایق معاضد
 آیین آن حصر لایق و نیکنامی و رفیع مزاج و یگانگی معنوم بود بهبت تازه و ستر بی
 روی نمود و پاره که در باب ترجمه باب بهرات از راه جام منسوخه بودند و سبانه و کوی

که در مشهور مقدس که داشته اند با هر صحت است و بجهت جنگ و جدال نیست این را
منصوره به بنیامت مفرق رسد و علامه آنجا است نماینده که مشهور مقدس بر این
دولت قاهره متصل است و استیاج بجنگ و جدال نیست چون از خواهی ملائمت
ایشان بنام صدق و راستی و نایب محبت و دوستی استقامت نموده و حق خدایت
و بخت معلوم کردید و اینها در نوشته ایشان منسوخ نموده و موقوف جسمی که داشته
نشده و عاقلان و نفرت یا از الجواهر ایشان مامور فرمودیم و به تشریفات متوجه شدیم
که چون کز عاتق ایشان شتمن بر سر مسلح رسید و اظهار منسوخ نموده بودند
که خراسان به شما متصل است و در آیات نصرت آیات ما را نیز ارسال اراده فرما
بنمود و دستار حمات و دارالمرز و استوق که داشته باشند با شما تمام بخیران و توجیه فرمود
بودیم چنانچه هر شرح آن بکثرت سماعی نوشته به تشریح آن که فرمود و جهت قرار
حمات و دارالمرز و استلاق میفرمایم اگر چنانچه بقاعده که در کتابت آنها فرموده بود
جایی را که بعضی از مال خراسان مانده اند بپردن منسوخ نموده خراسان را به حضرت
منسوبان و ملازمان این دو دمان باز که داشته قواعد دوستی و موافقت را به تشریح
سهمگرم گردانیده و چنانچه منسوخ مایم که بسبب اتحاد و یکپارگی ما ایشان هیچکس از
روی زمین را خیال نفاق و عداوت نسبت به شما و ایستادگی ما و این سلطنت
و عظمت پناه در حق منسوخ نگذارد و حسن اتفاق طریقین که باعث امانت و نایب
سلطان و ترویج است موجب شایسته و دوام دولت نجاست خواهد بود و اگر چنان

مخلاف سفین کت بات شریف که ارباب داشته اند بعزل آوردند و بعضی از مال
خراسان را که در تصرف دارند باز نگذاشته اند و الله قالی موجب آید که در این محکم
از شما غالب بود و من بخدمت کوفتن الذی بکرم الله تعالی تبارک و تعالی هر کس را که مستوجب
نصرت و تسبیح بوده باشد تسبیح و نصرت و هدیه من که به نفع صلاح دارند چنان که فرمایند
باقی حالات بتقریر رفت پناه شبان اودغلی ذوالقدر است در محمل کورنش عالی
بسم شریف خواهر سانه چون منسوخ موقوف محبت و در راه است زیاده و مبالغه و افتاد
نمی نماید خل سلطنت مملکت با صورت کتب عید المومن **فان اوزیک که در مرتبه آخر**
برگاهه نواب شرف القدس علی فرستاده عالیشان به طبع و ثروت شایسته
سرشرفی تهاب ستر سلطنت و ابله و الا بته و التوکه و کاس سلسله و بنایس
دست دولت و رفعت الی یوم الانبعاث را به دل از تبلیغ دعوات محبت سسات
انهای رایج میخوانند آنکه چون پارسال جهت تهیه سلاطین اودر کجیه و تسخیر ولایت
در دین و اسپرد ولف و آنکه و نماز شده بودیم و به دل از تهیه سلاطین و تسخیر ولایت
مذکور از راه تسخیر با این شکار کن منسوخ قهرمان شدیم بعد از آن سحر را با تمام
رضعت داده با جاقی که همیشه در شکار در کاس بفرستند تا به سیر و نه با آن مردم
بشکار مشغول بودیم که خبر آمدن ایشان بخراسان ما رسید چون عاقلان منصوره اولا
در عداوت حاضر نبوده و در فی اکمال مردم کس فرستاده تا بدولت و اقبال در نواحی شده
مقدس و آنکه و مکث منسوخ بودیم ایشان تا رسیدن لشکر ظفر اغر متحمل نگردد

از سلطان سیدان را محبت نمودند و تا آمدن و جسیع شدن لشکر فزونی اثر نرستان
 رسید از آنجست هم در توفیق افتاد و پارس که مایل به ولایت اقبال عازم خراسان شدم
 سبب آن بود که لشکریا، ما را التماس کردند و نخواستند و نرستان و آنکه در آن آنحضرت اعلی
 خاقان سلیمان کان لعل سبجان سلیطه الرحمان جهت تیر خلاصین کا شفر و دشت بختی
 و آن نواحی نافره و سر مرده بودند و ما نیز لشکر پنج و شش هزار و حصا شفا سان و
 و جیول و خندان و طالقان و قنده و قتلان و آنکه در راه جهت تیر مردان کابل و
 به خندان امر کرده فرستاده بودیم که آن مقامات حسب المذاصورت یا شفا
 جسیع کرده و مضرع کفلی حاصل شد و چون پارس با اتفاق آنحضرت غریب کرده بر
 رسال نموده به نرستان فرستاده بودیم که این نرستان آنحضرت در مرد و شقاق کرده یا در شهید
 مقدس بوده باشیم و چون ما بطریق ایراد لان پیش آمده بودیم که خبر رسید آن سلطنت
 دستگاه با پنج شش نفر آورده اند ما نیز در آنجا ایستاده دیدیم که در راه ایشان
 نهاده و متفریم که تفاق فریقین دست و در **مضرع** تا یار کراخا به پیش یک باشد و بخت
 و شرف روزی چه کسی باشد اکنون در میان اهل عالم کی که دم از پادشاهی و فرمانی
 و سپاهیکری بیزد باشد خیالی را که در دل مترازد و با شما آن نرسد چه چنده
 باشد **نظم** همه کار جهان نامحسوس نامست و کرانه نیم نان روزی تمامست و اگر
 پارس بطریق پر لاسال بقابل در دنیا مدد غسان کیت خوشترام را کباب عرق مستحق
 دارند سلطنت را زبان دار و دوسلوم ایشان باشد که لشکریای ما و التماس و تاقی تسلط و را

و الله اعلم

جسیع آورده از بی ایشان بنیت ملک شقاق بجانب عراق برخواستیم نمود و این
 مراتب بیک نامل کنند که هرگاه پادشاهی عزیمت کی طرف را مستقیم کرده متوجه نرستان
 و آنجا نرسیده و محادوت نماید به مقصود حاصل کنند در میان اسل عالم چه خواهد شد
 زیاده از این چه اعلی ب نماید البسته نوعی که لایق نامحسوس خواهند داشت چنان در
 و این نامه در دست اما شکی یک نفر کان در ستاده شده و استقام و الا کرام **ختریک**
نوحیجیا کهستی پناه الله اسل اعلی فی قصه روم سلطان مراد خان در کسند
احدی الف فرستاده اند نامه هایون خال که چون طایر فرخنده و بال از ساست
 عزت و اقبال و در کا و عظمت و احوال دستوران عظم و وزیران و اوجبله احترام
 و نشیان کمتر پرواز بخوساز بندگان اهلحضرت سلطان ستاره سپاه خاقان کردند
 بارگاه و قدر السلطان العادل ظل الله **نظم** که ای برتر از عفتل و دهم و بی
 سزاوار حمد و ثنا و سپاس و توی نایج بخش ملک عظمم و برارنده حاجت خاص و
 عام و شهنشاه عالمی که از آشفته عدالتش جهان و جهانیان آسوده و نایضال
 حشر و عالی تباری که از پر تو افشاش عالم و عالمیان مرفه اسما **نظم** سر فراد
 قیج همان و بدوران عدلش بنای جهان و کز آفرشته آید کسی در پناه و نزار
 جز این کشور آراگاه و پادشاهی که سلطانین روزگار برورد و غارتش روی بخیر
 و افتخار بر خاک نهاده و خواقین عالمیقه از بر استان شوکتش از روی افلاک
 و خدمت ایستاده **نظم** پناه سلطانین روی زمین و بدلش همه نرود ملک نبین

ناید که غیرت و حجت پادشاهان مقتضای آن کند که توبه و توبه او فرمایم کس بر آن
درگاه جناب پناه فرستد که پناه بدین است آن کفایت آوردیم و الا که در این
و منبر بان سده سینه و عقبه است مخلص از شبهه او منغ خواهد بود پس چگونه
از لطف و شفقت پیران پادشاهان قواعد صلاح و معصیت و مستحکم باشد خدای
یکی از امر او خدایان مخلص میخواند است با وجود آن تسبیح از انقضا و صلاح هرگز بدین
استان سادتش کس نفرستاده بداند که از کمال رحمتش فیما بین ضوابط
صلاح ممتد کرده و منبر از انوارش از منبر بر خور و از سلطان حیدر بر راجحه
استحکام چنان مصلح و صلاح بدین درگاه که کبریا چنان روانه نمودیم چون از
خان احمد بعضی حکایات که منافی بر اطاعت و انقیاد بود ظاهر شد و حسب عیال
و محرمه کسین از ظلم و روم محمد مشارالیه بفغان آمده بودند از جمله روم محمد شاه او که
از مسلمانیان بطریق کفار و غیرت جزیه بایافت یکباره کسر و زمام کرده بود و در آن
مسلمانان را کشیده کرده و کسین نام نهاده بوده بجهت این اعمال نامواستقیمه و تغییر
بر دقت صحت شاه مخلص واجب و لازم شده و توبه او نمودیم بر چه کس بدین
فرستاده و فغان خلاف عرض کرده در مقام جلد و توبه در آمده خواست تا که
امشون و نهان فیما بین گفت و منادیم رسانده و غرض او آن بود که بسفیان را که
فدایت نماید و غلبه نماید و استعجال یافتن خلل را در کاران مصالحه واقع نمود
حش از امر او مردت و رحمت و عدالت آن پادشاه عالمیان پناه که بجهت محاطه

که از روی

که از روی ضرورت بدین سده عرض فرستاد و التماس آورده و در مقام کم لطفی و در پناه
فرمایند که در میان مصالح و معاصی که از زمین عدالت پدید میآید و هم هم پیران
شاهان استنداد تمام میبخشد و بس کین دیکار و مردودین بین دولت ابد پیران
قاسم کفر و ظلم مفرود و کوه بدعا و دوم دولت ابدی اقبال شوق خلل و نقصان واقع بود
و التماس مخلص و دیندار و فرستادن منبر از انوارش از منبر بر خور و از بدین استان که کبریا مان و توبه
الاسره زمان است بجهت استحکام مصلح و دینداران و سلطان و منظر نظر صبا
بفرمایند چون فغان احمد بدین درگاه که پناه قیامه زمان است مخلص کشته و الا مخلص نیاید
بنسب آن و فغان آن درگاه و فغان را که متصل است و در میان بدانی حجت از انکار
عراق و دس و خراسان و داندانان استانشان لاهری الهی متعطف بجهت و توبه
شده بود بجهت او مقرر می نمایم هرگاه حبل الموعود عالی مرتعاب آید بروج بر سر حجت
رسالت پناه و محرمی صلوات است علیه که پیشتر از پیشتر در مقام عزت و عسبار او بود
از امر و شارت اعلیحضرت سلطان سلطین روزگار بجا دزدی نه داریم و چون تسبیح
از بندگان مخلصیت فغان است و استقامت طلبیده بودیم که بجهت دفع او از کینه و توبه
نیزیم بغیر فغان بر کل علی الله فخر حسیبه توکل بر خالق جود و کل منوره روانه خراسان شدیم
و درین ایام نیز عهده المنون فغان و عبد الله فغان بهین اراده خیال باطل در سر دایه
خود جای داده تمامی لشکر جهان و ما در آنجا از الله خود ستاده بار آورده مقابل با
آمده بود و چون در آبی که لطف و رحمت شاه شایسته علی حال خبر و لشکر فغانش بر پنجه مرغ

از کجاست شال میخواست نمود جماعت از کجاست فرصت غنیمت پهنست پهنان آمد و بوند
 فواید را معرفت نموده چون بران جماعت ظاهر گشت که قواعد معیشت و معیشت
 از الطاف و احسان بی پایان و علو مرتبت خدای عز و جل و مستحکم گشته که
 خلل و نقصان باریک آن نیست پس صفت و لایمیت پادشاهی از آوازه دعوت و عهد
 عساکر مغروره تابع مقابله و مقاومت متعینا و رده و مشرب از برتر از خست بار نمود
 بموجب و ما انصر الامن عند الله مظفر و مغرور بر گردیدیم و اکثر عالی خراسان از زمین
 ترقیه و الثقات و شفقت خدایان سکندر نشان حسن دوستی و شفقت و تسلیم گشتن
 بی غلبه و شوقی تحت تعرفت ملبوسان این دو دمان در آمده محل محل امر و حکام قیام
 مشرب و غلبه المؤمنان و الدعیه به خان بعد از مشرب از رسولان فرستاده و
 کنایات نوشته استخوان بسیار نموده اند و رستی و جنت کرده بود که بستر و زان
 شاه جنت مکان خراسان را با تمام حاکمان باریک اندام و رفیع مزاج و کفایت
 که در بر ایام و اعیان گشته بینمایم و درین رستگان جسمی را که در مشرب مقدس و بلده
 هرات گذارشته ایم صفت و دیند که در اول بهار پناه الله تعالی آن دو محل را که در
 معرفت از کجاست مانده بستر و سایر حال معرفت هر یک از امر که مقرر شد باینه سیم
 چون رستگان شده بود و وقت حمزه تسلیع مشرب مقدس و بلده هرات نبود
 دور خراسان آذوقه بدست نمی آمد که در اینجا تشلاق توان نمود از جانهای رسولان
 آمد و شد نموده پس مشرب از پناه که در اولی بهار قلع مذکور را نیز خالی کرده و عرف

ملوبان و معازمان منصف غیر خورده پسند و بجهت شفقت و رحمت دوستی آن خداوند
 جهان پدیدانیم **نظم** ترکی همت الی هر کیشقه اوله یار عاقبت الامر مرادین
 ایشان را از غرور و اول بهار عهد و مشرب می که نموده اند و شکر کرده مشرب مقدس
 بلده هرات را خالی کرده بغربان و امر او بجهت دعا که باز گشته مشرب منصف از عهد
 مشرب می که باریک آن کرده غدر دل نخواهد نمود و اگر تکلیف از امر و مشرب طاحون در زمین
 هست عالی آن پادشاه عالمیا این پناه درین مرتبه متوجه شد به توفیق الله تعالی و مار
 از روزگار پنهان بر می آوریم و معینون **نظم** غزاهم از مشرب از مکتب مقدس ملک
 کرم تو دوستی از دشمنان خوارم بک از انقوم مقابل پشه خنده و اندیشه در
 ظاهر غریب رفت پناه عده الا طاعنم باینه یکپ را که از معتمدان مشرب
 جبهه عرض حالات و تجدید بر هم خفت و رسالات روانه شده عرض فرس
 و عتبه ملک است نمودیم بعد از تقبل عتبه علیه اسید که رخصت سادات از راه
 منصف پادشاه را بر جمع خدمات و شارات بایشان مفتوح گردانیده و یاغی حجت امر
 بنوازش و حاجات نامی و شایسته سیراب فرمایند زیاده ازین گستاخی ترک اداست ملک
 بهتر که به غایت خفا نمایم **نظم** همیشه تا که بر آید ز خوار نازد و سیم همیشه تا که باینه
 سر و سر و عرفت تو بچو ما بود و چو حور سرنگ ابد و خصلت پر سیم با دو چو زر
 بر پیش طبع کسوت همیشه بسته که جهان مطیع و ملک تابع دستار چشم زل
 غلام و قضا بنده و سحر چاکر درخت بخت صود ترانه شایخ و نه پنج چرخ

دولت خدمت بر آید ازین دریا و اسلام نشوری که نواب اشرف اقدس **پناه**
اعلیٰ سلطنت شیرکیان در قصبه دیلمن بجهان اعراف نوبشته اند
 فصل اخیر که سیادت و سلطنت پناه عمده انبیا خان اعراف و طالبان
 است و آنکه قایلند تحصیل و نور و تقطعات شایسته و صنوف تعلقات پادشاهانه
 بدانکه چون شیریه رفیع شغف و محبت از اخلاق حسنه سعادین روزگار و
 خدایان ذوی ولایتند از حضور نواب مایون ماکه از اولاد امام حضرت سید
 المرسلین حضرت امام مصطفی صلوات الله علیه همسایان و از خاندان کرامت
 و ولایتیم بوده است برزومت شاهانه لازم گشته که کلمه پناه در برابر سیادت
 و سلطنت پناه اعلام نمائیم که بستر و زمان سابق بسنن اجماع نادان و متکبران
 جاسل عمل نکرده از روی نهاف در برابر ما مل نموده بدینچه صلاح حال خیر ما
 خود در آن دانند بعل آورند اولاد بر عالمیان ظاهر است که والدین مرحوم پناه سیادت
 پناه را از حبس چندی پس از خلاص نموده علیه حضرت بلقیس کائن تمام پادشاهان
 داده بگنجوت پیر پیش کیان فرستاد بدینکه آنکه تحت موروته بفرود و فانی بکند
 مزین گفت سواش شغف بکزان و العطف بی پایان نسبت بدان خان علین اعراف
 که باعث کشف بوده باشد واقع نشده همیشه مستر از دودخ طرکیب اثر آن بود که
 چون بمیه محرمه مطهره ایشان را نامزد فرزند از آرزو سلطنت دار فرموده ام
 بیشتر از پیشتر در مقام شغف و اکتاد چنان غایم که جمیع سعادین و خدایان دارالمرز

تبع مطیع آن سیادت و شوکت پناه به شند تا آنکه بعضی خبر از آن سیادت
 و خلاف پناه زوی نمود که خلاف اخلاص و بکلی بود جمیع رعایت و تربیت این
 دو دمان و ولایت مکان را ناکرده اندکاشته در مقام عنا و خلاف در آمده
 بعضی ارادنا نموده که غیرت و حمیت شاهانه اقتضای آن نمود که در مقام تنبیه
 بر آنیم ابلت و شوکت پناه فرزند بی نسر تا دنان را که با جمعی از ارباب
 کیان ما مرفس نمودیم با وجود این امل مفرس نموده ایم که هرگاه آن سیادت
 در مقام غمت از بر آمده در برابر از احوال ارجحان مطیع بجا در نموده اند
 مطاعه را دست بخت نایب آن سیادت پناه نزاع نرسانیده حقیقت را که درین
 نمایم مضمون آن را **مصرع** در عفو لذت بخت که در اثنای تمسک منظر نظرات است
 اثر فرموده مجدد در مقام شغف و محبت در آنیم تا آنکه آن سلطنت پناه پس اهل
 فساد احوال قضا جو بان نظر نموده بلاف و کراف اهل کیان که حالت و قدرت
 ایشان بران خان علین بواجبی خاطر نشان بود بخت و غرور را بجای رسانند که
 قضیه ایشان بدینجا انکاسید بوجوب کرا احوال و حشره علی درک آن حکایت اول
 و از بنجابه و شروع در جمل مدعا و حکایت بیاید نمود بران سیادت و نفیض
 پناه ظاهر بوده باشد که قضیه دیلمان بفرسب اوقات عظمت و اقبال کت و عظمت
 بلقیس مکان غمت ام با صبیحه محرمه مطهره اش از دیلمان بدارت به شرف رسیدند و
 منظر انظار حشره و اندک نشسته و جمیع سرور و ان و سپه سالاران بهر آب و بو

سرا فرزند و کبلان تحت تصرف اولی دولت قاهره در آمده از آنجا که کمال شغفت
بکرون پادشاهان و در اجماع پیران خسته و از نواب هایون با نسبت به آن سیاست
بوده و دست از ترحمی که لایحه داشت هایون است سر کرده و حیرانه و جدا شده است
از وطن و مسکن تجویر میفرماییم و بخیر اسیم که مجدداً بر دلبلیان ظاهر شود که کبلان را
تحت تصرف در آورده باز بدان عالیه شغفت فرمودم و تقصیرات ایشان را
منظور نداشته بعضی مقرون گردانیدیم با روح مقدس حضرات ائمه معصومین صلوات
الله علیهم اجمعین در مرجع پرستوج جنت علایک علیهم السلام با اتمام و برادر غفران
پنجم شمس که هرگاه آن سیادت و سلطنت پناه از روی اخلاص و ارادت بدرگاه
جهان پناه آید بغیر از مسیه مخزن آن خان دلبان را که نامزد منسوزند از آنرا جسته است
براه ببریم و دیگر اسب و مفرق بدان سیادت و سلطنت پناه نرساییم و در کسرحوت
و عزت نگهشیده بجهت کبلان پیش را به شغفت میفرماییم و زیاده بر ابا باقی
در مقام اغوا و احترام او خواستیم بود دعا نواب هایون مال از تسخیر کبلان اجرائی
حکم نهاده بود و لایحه چندان بوسیله کبلان نیست و غرض از جهات نوری که کبلان
و خواصین می نمایند و آوازده است بفرستادن بایر کما تم الکمل که بجز متصرف شغفت
و عنایت نمودن آنها نیست که می و آوازده بیشتر خواهد بود و تا انقضای زمان بر مقرر
رود کار خواهد ماند و در توارخ مذکور خواهد شد بران علایقه ظاهر باشد که در اصل نواب
هایون ما در مقام آزار نبوده ایم و بخیر استیم که آن خان دلبان را از کبلان بر طرف نماییم

و حالانیز در مقام آزار نبوده ایم و بخیر استیم که آن خان دلبان را از کبلان بر
ساییم و حالانیز در مقام شغفت و محترمتیم لازم نموده بدین مقدمات آن سیادت
پناه را نصیحت فرماییم بهر نوع که صلاح خود و اندکشان نمایند و ما بعد از الیک
العهده فی الدارین علیک تحریرا فی نهج حبیب حبیب الف **صورت منشور یک**
نواب جنت مکان شاه طه سب علیه الرحمه و الرحمن بنان احمد خان
کبلان و نشسته منبرمان هایون شرف نفاذ یافت آنکه خان احمد بداند که شرف
و احب الوجوه از عنایت و شغفت پنهانیت خود نواب هایون ما را بنوعی قریبت
امر سلطنت و کامکاری مرفعی ساخته که تا ازین تأییدات الهی برسند پادشاهی
کردیم و ما شرف ما به هیچ امری از امور متعلق نشده که به توفیق الله تعالی
حسب المرام صورت نیافته باشد **نظم** شکوه که هر چه طلب کردم از خدا بفرست
طلب خود کاران شدم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم و حضرات ائمه
معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بنوعی خلعت صلاح و پیر سرکاری و تشریف صلاح
و ینکار کاری را بر این قامت دولت و بخت یاری ما در امر دین و دنیا گردانیده اند
که از بدو مطلع نیز حشمت و اجلال اشرف طالع مسج صاحب دولتی از سپهر اقبال
چون سعادت طالع نشد و پس عنایت عطف سهر می و توسل نیل بر حشمت
ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین هر حادثه که در زمان دولت ابد مقرون ما را
رودی نموده و سهر کینه مشکی که بر حسب ظاهر در امور ملکی نواب هایون ما را پیش آید

رض آن بر نهی شده که عقل عقلای روزگار در آن جریان مانده **نظم** سلطان را
 بتایید الهی مرتب می شود سببش **ی** رسد آمد اما از عالم غیب **ی** در دوزخ اود مارا
 بود غیب **ی** چو لطف ایندی یاری نماید **ی** در دولت بر دی مکتب **ی** بهر جانب
 عنان عزیم تا **ی** بفریزی دولت کام یابیم **ی** چندین شرفات به اربع و وقایع لغت
 آیات که نواب های برون مارا است داده و آنقدر از غراب و اتفاقات غریب الهامات
 عجاب عجیب که در ایام سلطنت ابد مقرون مارا واقع شده در هر کسیستی استیلا
 و سپهر اقتداری را از سلطان و عطا و ملوک کامکار اقلیم سبزه میزنند
نظم چو لطف خدا شده کار ما **ی** بهر کار دولت بود یا ما **ی** و کزین تعظیف
 که مارا درین دولت روی نموده مخالفت و بی اعتمادی دولت نشاء الله تعالی
 از باطن حضرات اندر معرین مملوات بهر علیم اسمعین بشفقت علاج آن نوعی **ی**
 نمود که موجب تعجب اود باعث عبرت عالمیان شود **نظم** یکی بر سر است وجهه
 کار ما که از آنکه کرد در **ی** باطن صاحب الزمان زندگش از یکی هر که نیست با **ی** و یقین
 بداند که از اثر این اعتقاد و اخلاص است که هر گشت روزگار که از شرف حق دل
 و غرض ملکوت ناظر بر زمین افشا و سر از خاک مذلت بر نهشت و هر که کرداری که نشود
 نظریه اش از نواب های یون ما کردید روز بروز بر سماج عظمی خروج نموده علم لغت
 و سروری در غرض کسیستی بر افراشت مصداق اینست **ی** آنکه درین مدت که او شمول **ی**
 پدید می آید بود نوعی مراعات خاطر او و محافظت جانب ادمی نمودیم که اگر سلطان **ی**

زین برادر شک داشتند و درین اوقات که از رکود و برهات غیر خورشید شور
 ما کرد عالی نشسته ملاحظه نماید که از فضا یا حوادث عالم روزگار چنانچه باور رسیده
 و آثار ارباب چگونه از دجنات احوال اود میسر شده و خواهر شده نموده این مقدمه
 آنکه قبل ازین بر ذمت است و از نمانت خود رعایت اولادیم داشته بودیم و از
 عطف و عنایت حسنه رانده و باره اود دارائی مال و خیر راجع کل کیلان از پیش
 و پیر پس و کسر در عرض آن مقدر فرستاده که هر ساله مبلغ معشقه تومان این
 پیشکش بسیر کار خا میسر میزد رسانیده که در اوقات شریفه خرا و ملت میخورد و بیج
 مذمت حق و محامد و امداد غایبان عظام خلف فرستاده همی موفور ظهور رسانیده
 بسجادات و دارین غایز کرد و بطریق سایر امرای عظمی کرام که هر یک در مملکت
 محروسه لافضل برابر کیلان قبول دارند حرمت ملک و محافظت دین بسین نماید
 و خراج و تقاضا آن حال را حسب فرمان قضا جریان چنانکه شاید و بایز
 و حسب حرف نماید و اود از محض جلی و چندی تمام اوقات طریق بصاحبیت و تصاد
 با اجاره و ادبش موافقت و مرئست با اجتناب سلوک میبشت و با آنکه مکررا
 بمقتضای خط سبب آید که اید اربع الی سبیل ربک بالکلمه و الموعظه الحسنه
 و از بسبب یون ما در مقام نصیحت و موعظه اود در آمده اود خبر ساجیم که از غایت
 الهی خطب پادشاه می متوهم شده تنبیه کرده و جا دلهیم باقی می جرس طریق
 صلاح و فلاح پس کوشش ترک آن اعمال نماید از غایت جلیل اصلا بدان **نظم**

برستور باغواچی جسمی از اهل ضلال بطریق لطیف همیشه بهر و لعب گذرانیده
بسبب چه از عدم الثبات نواب مجایان مانیده نشیده لهذا خفا پس از شرف
بنیت از اعمال ناپسند او آورده شده تفر الکای مذکوره از خودیم که من
خارج و معتمد که با و گذشته بودیم از کالی هرات و نالی حرف کوینده
و سازنده و محرکه و کشتی که در روز کور قاص و قلندر و ششیر باز و خوشباز
و قج باز و حفظ باز و شعبه باز و کا و باز و کرک باز و شطران و مهران و قیقه
خزان و خبر و سحره و عکدان بی ایمان ننایند و در تاریخ ماه محرم پارس شیل
سنه اربع و سبعمین و تسعمایه که حسین قلی بیگلر بانی قورشا ملور انزلی تو
فرستادیم که کس نصرت و مردم خود را از کیدان پیر پس حسب اکمل نواب علی باز
کردان بود از آنکه تو مردم خود را از آنجا سپردن آورده باشی کس خود را بدگاه
فرستاده انهای که گذشته باشی با پنج مقرر است و تو نوشتیم که **نظم**
هر کس که نصبت از غریزان کند کوش بسیار بخاید سر بخت مذمت غرض
ازین استخوان بود که به چشم در مقام احوال و انقیادی یا حق لغت خدای
از غایت نادانی قبول کردی و پیرت را فرستادی که لشکر جیس نماید
و بواسطه آنکه در آن هوای گرم متوجه لاسپهان شده بهار کشت و از غرضی
و بعضی توان بیخوفت شده و خود هم در عقب رفتی و لشکر جیس نمودی و با کالی پیران
و تا حوالی کس رفتی با این همه نافرمانی از ان اغماز نموده که در حسن و دل بشی

چهارم بخت این را فرستادیم که تر نصبت نموده باز کرده مدتی او را نزد خود نگذاشتی
و کورشا علی بیگلر قور را هم فرستادیم و آنچه تو نوشتیم است قبول ننمودی و
بدان عمل نکردی و بدان قسیم نفرمودی و بعد از آنکه مکر حسن را نزد
خود بردی و موت تمام پارس شده بودند و ترکیت همه به پهل افشاده بغیرت
بازگشتی و شجاعت آنار کیا رستم را که **نظم** کانت چنان بود که رستم است و با شتاب
سپیده دم است با کزشتینان مثل مهر دار و لیک اقای و غیر ذلک در شتاب
تا آنکه از بخت کشت و بدین کوشا رسیده و این همه اعمال ناپسند که از تو بظاهر
آمد که رستم و رفیقان را بکشتن شتابان سرافراز نمودیم در عایت ادنی کجیفه
این بود که حوت و برت تو در میان مردم روزگار رسیده و از وجهه خنده یکایک رستم غور
کردیم یکی بواسطه آنکه میگفتند که بهرام میرزا اسم کسان آمده در چه ساخت و دیگر آنکه
در مقابل ایالت ناهج حکومت دستکاهی صدر الدین خان و بایندر خان در راه
کرد و آنچه که الله که حضرت حق بجهان و قالی ترا عاقل و زبون سخت نه مرا تو چون
سخن قبول نکردی و انواع قباح و اعمال زشت بکای آوردی تو نوشتیم که کلبان
پیر پس را بنموده بودیم از تو تغییر نموده به ایالت پناه سلطنت دستکاه فرزندی
جشید خان دادیم الله و مرده قی تو از تو باشد و در آنجا بغیرت خط با شمشیر
کیمس از تو کز اسم مستند ذلک دست که جشید خان که از قیدم الا بام داخل به
پیرت باز نداشتی و هر روز با منبر زنده اند و زراع و جدال نمودی تا آنکه بول

که شغفت عاشره اندام منجبه پان نفع در امور ملکی راضی نخواهد شد اگر چه
 هزار تومان نقد بپایه سیر اعلی فرستد محال است که دیگر عشا نختیار آن ملک را
 بدست آید از او سپاریم که از کمال بقیدی و بعضی عرسه سیصد و صد تومان
 یکصد و پنجاه و دایم بخر کا ولی در و مرادزی حسن از نفر مسلمان را ملازم او سازد
 و نصیب تو لم قبول او در هر که عورات مسلمانان را بر نیت زنا کلبه ساطع بنبر کی فرمای
نظم فلان کمدار و شمشیر زن نه مطرب که مردی بنیاد زن و با وجود آنکه
 بهرام پیرزا با سراف هر روز یک تومان به او میداده و ازین قبیل همه صد هزار
 زنا لا اقل در آن ملک واقع شود هرگز آنکه قدرتی باشد پیران مسلمانان را
 کشیده بسم ربکا فی با خود نگاه دارد و خصوصاً عاشره از آن صدر اگر مرد آن
 دیار در مجلس او بپوشیده باز و قمار اشتغال نمایند و دیگر جز آنکه از مد تم تعبد
 شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در آن ملک سپیده سپار است پس بنا برین
 بهر چه امر معروف و نهی منکر بر کافه حلالی منع و در جواد و توابع لازم و واجبست و با
 وجود این امر گناه و افکار را کرده از گردای ناپسند سپیدان گشته از زیاده که درین
 اجبار و او باشد و اجتناف از راه پرور مرد و روی براه آورده بر مضمون حکم جهان
 مطاع واجب الاتباع مطاع شود و از کمال عشا و بعضی پادشاهان ما از روی
 امید واری تمام عاشره جمع متوجه پایه سیر اعلی شود و ثواب عبادین با پرستی
 سنیه آباء عظم کرام و اجداد عالمیقام ذوی الاحرام خود نموده موافقی آید

کرد

کرید الکا عظمین الغبط والعلمین عن الکس و الله یحب المحسنین از خطایم
 او که گشته سلم عفو بر جای عاقل او خواهد کشید و با وجود این مجوزا او را در ملک
 منظره ان نفس کشیم اثر آورده بطریق سیر سادات عالی درجات ممالک محرومه
 که از صد تومان و صد و پنجاه تومان و دویست تومان مواعب سیر فعال دارند و نمیشوند
 بدو نسب و سر حجت و محبت مذمب و متبعت هر یک یکانه دارند و در غیر کینه بین
 تو جبه و در جرحت حسن و اندام معروف و مشهور او را نیز در عاقل و خراسان و
 فارس و کرمان هر کدام که اراده نمایند یا نقد تومان سیر فعال یا انعام یا شغفت
 خواهم شمرود که منجبه از سر فراغت خاطر نشسته اوقات صرف نماید
 و اگر خلاف این اراده و امر منجبه بنمورد و از کمال بختی اوقات زنا
 و اجب لا دفاع که مصالح دین و دنیا در این است نخواهد نمود و نه باشد که
 عنقریب نزل عا که مسفوره در آن ملک مشرور و کثاری او را و بمعه و قد آید
 مثل جاد الحق و الحق الباطل ان البطل کان زموقا بومنع و خواهد پست
 و بمضمون بلاغت مشون ان الملوک اذا دخلوا اسیه اند و با جمیع ائمه
 اهلها آفته و کذکات یغفلون از عیبر بشکر فطر اثر مفری به ایشان رسد اگر
 چه حکم جهان طاع شرف نفاذ یافته که احدی از غایبان عظام و عا که منصرف
 خراج و متعرض هر کس که بخت کند خواهد سپاهی و خواهد عیبت نشوند غرض است
 که کیلان از لالاک و خا صرت بشنوی تو در میان خواب نشود و رعایا در آستانه صل

نمودند و نیست باشند که از دستش و شریف و عزیز هر کس که گشته خواهد شد
 و پامال نب و غارت خواهد رفت مطلقه و بال آن در روز جزا بر گردن او خواهد بود
 پس بر این تفسیر باید که مردم و لایات پیش خصم و لایان و غیره که اسلک
 رعایای سلاطین و ملوک و حاکمان دارند و خاطر شرف و بر غایت حال ایشان متعلق است
 اغوا نمایند و تحریک گشته شدن نکنند که حکم جهان صلح و غرضه در پاشد که هر کدام از
 ایشان که در مقام مقابل غازیان در آیند بر روی ایشان را تا دپ و تپه نمایند که عبرت
 عالم و عالمیان شود و هر کس که در مقام اطاعت و انقیاد باشد خواه سپاهی و خواه
 رعیت لطف و حسن شامل حال ایشان نموده اگر سپاهی باشند در ملک سپاهیان
 در آورده رعایت و سبب نمایند و اگر رعیت باشند بر عیسی خود تسلیم نمایند و منتظر باشند
 که در ششم شمس رب الا ولی نوعی که مقرر شده مساکن منور و توجیه لایان و توانا باشند چون
 در آنجا بکوبد و نهتر انگیزد که موصیان مردم جزو تار و پودار است و ستم شده سیل اینجانب
 بنا بر این راه و پیمان را که استنبهیم که اگر او پیش ما آید موصیان او را بخورند و بنور
 هر عمل حکم جهان صلح شد که عمل قبول خورنده و غم و غمی او و متعلقان و تاجان او
 از بجز و سلاطین کوتاه نمایند باید که چون بر مضمون حکم خط صلح متعلق شوند ترک بکنند
 نموده بسفیان را رب غرض الدین فی مکتوب مرض حمل نمایند که از مخالفت باین
 دولت ایستاد و عاقبت الاموال او بکام خواهد رسید و خبرانی روز شنبه است
 شمس مفرح و انجود الطفره شمس سبیل و شمسای صورت عوفه و شمسای

که خان احمد

که خان احمد خان در جواب حکم شرف نواب جنت علی شاه چهارم نوشته بود
 عرض شد بنده از افضل کرده و ناکرده خود پیشان اشرمنده احمدیانی
 بعد از دعا و پری و دریا که برین غلام و غلام زاده بنا بر نیمی که تسبیح ازین برین
 فتنه کثیف تا حال کرده و بشرا ایتان است ادم نموده و اجبت بر من مقیمان
 بارگاه و سکان استان جسمی به پنجم سپاه سکنه بریر کشور کرد و از این سیر و
 لوی ملک ملک عجم و عرب شهر اشرمنده روز و او صم شب حاقی به سلاطین
 و کافران نام مروج مذبح حضرت خیر المرسلین مظهر طریق حضرات ائمه اثنی عشر
 صلوات الله علیهم و صدقه سلطان العادل علی الله فی الامین قهرمان
 الامار و الطمین نظم انور پنا و حکم شمس خورشید پادشاهی محکوم از پیش از آن
 تابای = یعنی نواب هایون مظهر عنایت پدید پنا و جهان و جهان آنکه
 قد و دوات که رضایه نقباء عالمی قد از عسم بزرگوار آن استان فرشته پنا
 پنا بنده خانه رسیده و عتاب نامه که اگر بر کرده خوانند خصله و کادکا از وظایر
 کرده و اگر بگوشت بگوشتان رسد بخورشان آمده صورت اذالجا بقرت پیدا شود
 بر بندگان استان کیوان پاسبان حق نیست که سلطان روم و دارای اسناد را
 لیاقت این خط نبیه و هر چند بنده را حد جواب این کلمات نبود و از سیر تمام
 غرق کنایه و کرم شان به بغور و اخلاص میسبان سپاید که بر عالمیان را رخ
 کرد اما بنا بر آنکه کار بجان و کار بر پناخوان رسیده بعضی چند که گستاخی نمود

بکر شاهانه بکر مینا در خلاصه این کلمات آنکه آنچه بعلم شایان عطا فرمودت
 در باب رعایت این غلامزاده درم خیزده اعطاف و الطاف شایان که این
 پرورده است در آمده عین صفت **نظم** از دست زبان که بر آید که زنده
 بر آید - حقا که این بنده خود را پرورده حقوق نعمت و از خاک مذلت برشته
 ایادی تربیت شایان میدانم اما برای پادشاه مخفی نیست که خدمت آبا و اجداد
 این بنده مسمدان درگاه بجز مرتبه است ترک آن دردم و غلامان مستندی که در وقت
 آبا و اجداد بنده در عشر عشر بعضی خدمات شمر یک بوده اند اولاد ایشان
 حالا حسب و لا یتمند اگر پیش را چون بنده شفقت کرده بودند عا حظه نمایند
 تا چه مقدار ملک شری این بنده در تصرف عمال آن دولت بوده است و معلوم است
 که نواب مغفران پست و شاه سخیل مرحوم انار از بر نامه و سکی را بواسطه امرای در
 آنوقت چه قدر تریتمانه نموده اند این بنده **مصرع** اگر سگ نباشد بکر
 که سر است از کرم شاهانه با آن بلیت عقوبت اینقدر کن و بنده را بر ذلت نهادن
 شاهانه واجب گردانند و آن همه خدمات منظور نه داشته رضا و لاری و چهار کی
 سینه مغلوبی فقر که بعد از درگاه الهی خیر است و پادشاهی پناهی نه داشته باشد
 امید دیگر کار بکر شاهانه که داشته در باب غدر کسان آمدن این بنده در وقت
 تزیینت آوردن عمده اگر ام قریب گفت العالی العالی سیف بکری و دل باشی قور
 خامه تزیین بعضی برساند و مو که بستم بگردان بکاک قدم نواب ها چون که در نظر

عالمیان با تاج منسحق درختان برابر است که چون پروانه حسیف می کشد را به
 محضی بکرم چرخ بود اعسم از آنکه این بنده در میان بوده تسلیم نماید تا کسان
 رود و این بنده بواسطه تسلیم پیش که از خارج اسل و عیال لایحی نماید به پیش
 بود و سپهر بنده را پیشتر بواسطه لشکر کشی نفرستاده بود و آن چهاره مرکز ازین
 و قوی مذمت و غرض از سر اسامی ادین بود که چون درین زمانه بصیبت کس افتاد
 نبوده است که در این چند روز رسم از صحبت کس نا اهل محظوظ مانده که آن نصیب سید الله
 و از دارشنا و مقام محنت و غنا بلی بقا و ارتقا بفضل نموده این بنده درین دنیا
 که بریت مسم تمت نمهند و لشکر کشی را بآن طور جیرانی نسبت میدهند **نظم**
 بقای عمر تو با و از ارسال اقبال در پست و تو با و از ارسال سال نزار
 ماه و صیحه سده هزار روز **مصرع** روزی سست از ساعت و ساعت سست از سال حقا
 که در آن محنت و بصیبت چشم رحمت و الطاف از آن پادشاه عالم پست و ذلت و کج
 انصاف و دیگر تیش ملطیفی بنده که آن درگاه برداغ دل این سرشته بنایت نهاد
 و در آنکه مذکور شد که این بنده خاکسار بکسان آمده سست رکن و دارد که در
 پهلوس نیابت لیتا و که بر اغوا ابراء کبیران این بنده را آن شمر کند
 رود و بکن و خود ایفد و عرفانست و حقا که در نومین رود و روی مثل ابلات سنا
 اندر سلطان پهلوس و امیر و سکری و شفا می که بدولت آن پادشاه نسبت بکن

کار این مسلم است نوشته و کار ایشان را خجسته نام نزدیک رسانیده بی آنکه چنانکه
 خصمان بعضی رسانیده اند و هارقی بان شده که تر با یکان این تقریر بعضی سبیل
 و غیره و کثرت شده باشند و بر نیت مقرب الحفرت العلیه العالیه فانیه که
 حسن یک حب و لا مرش باشد از پیش پیران آمده است و خدا را بشما و
 شیطیه که جز این باعث نبوده و اگر که یک پست باشد لایه اصلاص این تقریر بعضی کرده
 کن و از بنده نیت فردای قیامت حجت بر او خواهد گرفت که هیچ این بنده را ضایع
 که همیشه باشد حقا که این بنده همیشه از قتل بر اعلی یک باب داشته و هرگز خبر
 نداده و از آنوقت که بکن رود و خدا در قیامت بود بعضی بنده شکارهای کسیر نبود
 اسال تمام سال کجی خان به ششم و غصه کشتار بوده است و در آن چند روز که
 آنکه نباط طبع از دولت آن پادشاه دست در دوش بود و بعضی از خدمت آن
 که در آنجا از اتفاقات حسنه بودند و قفسه و مسره که غیر از این بعضی اعلی شده
 از حضرت این غلام زاده است و کافه چندی که بعلایه الزامی و یک ستم نوشته
 از غایت محسنه و کمال مظهر بوده درین سال تمام اوقات احوال گذرانستمال
 خود را در آن درگاه عرض کرده نتوانسته بود از یک هجوم اجاره کیلان را میداشت
 و چون در دست ایشان مجوس و مجرب است علایجی ندارد و مولوی شار الیه جنبه کرده
 برکشاید مسلمان بکنا و جایی چند مثل این بنده متعجب و غایب بنشیند **نظم** چاره

تو می یکی بدوشی کرد و ذکر از منزلت مانده مرا و بار و طی که طلبیده بود و فی
 حایل پیر پس بود که این نوع فرصتی بهت ایشان فیت ده ای پادشاه عالم این
 را تهر را بکه میستوان عرض نمود که دوستان غیر خفتم هرگز که خود را از
 غلامان ابرار المؤمنین بکشند و این طوطیه را بکلمه صلاح دنیا در زمان دولت
 مثل آن پادشاه می روی غایب **نظم** مراد و دیت اندر دل اگر گویم زبان نوز
 و کردم در ششم ترسم که منراستخوان نوزد و شش از کرم شایان که بهر خط مشی شخصی
 که قاتلش حقا مسلم است تجویز بی سامانی نموده این همه سلبین در تکلیف
 وطن که این بنده جز در آنجا تواند کرد منبر مانده حضرت باری قالی به این پادشاه
 که حسان نغمه زده اند که نام همه بنده کان بریند کاش برود تا دیگر مامله برگاه الهی
 نخواهد داشت که همین مسند از درگاه احصا به شش نزد میوند حقا که در بوم بغیر
 المرء من اخیه و الله و لا پدر و صاحبست و چند این بنده و سایر بنده کان آزرده الهی که
 درین بلیت باین سلام شمر کند و من آن پادشاه خواهم کرمش کی روت از کف
 که جی جسیه مستبرل فرمایند و با سستی و مخالف مذمب استی نمایند و نیز این سینه
 که بکن و نا کرده منتم است و استغفار چنین هرگز مسلمان دیگر مستبرل نباشد و دیگر
 درین باب هیچ نمیزان گفت و حد خود فی چند و بکرمش مانده میگرد و بیکه تکلیف
 بنده مقتضی آن درگاه که به ششم شفا و اکاسره و خوا قیامت منسره شده اند

الطاف است و حقا که بنده را نذر طواف امام الخ فقیه معتد العالمین مرت
 بیست سال است که نیست طواف شانه هم بکرات نذر کرده و بسجده شریف نذر
 آن درگاه کسم سیه و خواهر بود که دولت بنده را باین حدت راهبری کرده حقا
 و معزّه الهی که این بنده را دولت طواف شریف و سجدات سرکاه پاد آید
 بسطت هر دو جهان را بر این کند و غلامی درگاه شانه را برادر سلطنت ازین
 فانی میداند و اگر بکسی درگاه شانه رسیده از عالم باید رفت از زندگی که
 دارد و پیرا است و اگر در زمان پیشین حکایت یکت حلال بنده فرض است اما
 سرتوف علیه چندی دارد پادشاه عالم و عالمان اگر نرسیده باشد با آنکه که این
 گناه نکرده شمرند و پیش درون سر در پیش آنکه دران مجلس آید باشد که کوثر
 آبا واجب او خود را بسطت نماید و تامل سیر و حال بفرستد این بنده چون بدان
 تواند آید بیکر و نظیر به بنده آن درگاه تواند انداخت اگر آن پادشاه در غرض
 محبت است که این افغان دین عالم باشد این بنده کان ستم سیه و پیش حضرت جواد
 الوجود و امن غلامان آن درگاه را غلامان گرفت جسیع او را معذرت شانه را بسطت
 و بر بندگی خدمت بکلامه مستند از فرسخ از بنده کان دیگر در پیش و دقیقه از دقایق ناکو
 شانه فرو نکرده و این جفا نای نای و آنچه بگویند ما را از منظر است که بکس ناز
 که کن بنده را عرض کرد آن یار داشته باشد و کار بمان رسیده **نظم** بدر درون

بر

لب ناکو دهم به از اینست که ناله کنم و مر جبال تو باشد اسیر و از است که بنده
 و سایر بنده کان مندر که با بنده درین محنت شکنند بکدام اندوهی بخشند و با میری
 که بشغاف حضرت رسول الله دارند که غیر از شغاف و رحمت از حق این بنده جز این که
 بنظر شریف نکرده اند و از احوال روز و سحر و دویم لمن الملک الواحد القهار را بنده
 که ثواب این بخشش بر درگاه نرسد خنده آفر شانه عا کشته دولت شاه دین پناه
 بدولت صاحب زمان متصل کرد و کنی اندر او را منظر نهشته از خاطر غم از این که
 محو ستم بماند که که با اقیاب این بنده الهی سایه دولت و یار بیدار شود و دین پناه
 و غرض عالم و نسل نبی آدم باشد امره ای **صورت نام و نوب خندان**
شاه هما بسیدان سلیمان بن فیروز دم نوشته اللهم کاجل ستم
 استغیة رحما لا عظم ستمین ساطین فی الایام قسمة العلیه علیا جی جسم
 اعیان انوار قین بین الامام فاجعل ظلال سلطه العظمی و خلافة الکبری علی غافل
 و السلام و بسطه باطراف علی بسیطه البزرا الی قیام استقامه و سانه القیام
 طلیه آشاب عالم ستم مرام ستمانی که مستقر بتمام مرام عالم است و در برین و فنی
 از اوقات از افق آمانی و آمال طالع شده و اشولحات صبح صادق عطای
 و الطاف سلیمان که مستغفل استقام مرام مرام کا ذام است از شرق دولت
 و سعادت جبار دانی ساطع و لامع گشت اعنی صدر الکتاب صحف ساطین با دار و
 فصل الکتاب حبر اید خرافین کا سکار که نگاشته کلک فصاحت نماز است

و دانشیان را بفرستید و در شهرهای شکستناهم و در شهرهای ایران عطار
 نظیر جامع آثار علیحضرت سپهر اقدار ملک مد ار خورشید بهشتی که بران و قاضی
 جاهد سلطان بنه حفظ نفوس مسلمانان را نفع الهیه الاسلام بالفتح ملین قاضی الکوة
 و المشرکین قاضی الظلمة و المفسدین ذوالبطش شدید و القوة المستنیر مرجع دنیا
 فی سلاطین الوری ذوالالملک العظیم و اللطف الجسیم و الکلیم **نظم** جانشین
 آفتاب معشکثر که ملک دولت از وی شده منور شده مغرب که مشرق رسیده است
 ز رفعت ریش بلای ماهیت فریدون در جم غنید ثانی رسد اورشش و نفا
 ستاره پایتخت بلندش ملک را بود که رسم سندش ز در پیش جیش نامع
 روم کس از دیای جویش نیست محرم کینه چاکش و نفور چوین فریدونش غلام کزین
 است بدرکاش ز غر استاده از دور و نزدیکان پاکش مانند نفور فلک چوین
 و دیده در هوایش که کرده آید کفای پیش بخت جرخ تابا شد نشکند از
 کیمکش آن تغابزش ز عدلش عدل نو مشردان بهشت زانی مشرک از جاکمک یاد
 ز حلقش عالمی را تازه دارد ز عدلش ملک بی اندر زده دارد ز اقبالی که در شاه فرود
 فلک در پیش در کا مشرب در روز کس از ماه شمس مهر روز کس از ماه شمس زوز
 فلک کیمکش ز ایران جلالت ملک کیمکش ز اوزار جلالت اگر جامشید و مطلع جم
 بر احوال جهان از پیش و از کم ترا آینه دل آنچنان است که حالات جهان بر کس
 عیان است جهان را که بخاری که تاریخی عالم را پیش میباری ویرانه دنیا پرورش

عمر عالم را زینک بهشت جاودان ساخت و شهرهای سپهر اقدار که تا سما میسخت
 با باری بسا این اتفاق تو به بنده فضای جهان را نمودار باغ ارم و روضه نعل
 گردانیده **نظم** چو در مدلت سیر بر از اخط جهان را چو سبک بر یک سطر چو کشت از
 عدالت عالم علم بر عالم برانده است رسم تم چنان خوش به بدش زمین و زمین که
 دستم کل بیل اندر چوین ز عاقلش بعد از کی روزگار چو روی چمن ز شستد ال بهار
 چنان عدلش آید کرده جهان که در ایران شده و جند را خان و مان چنان به آینه
 بر عالمی که زالی نیندیشد از رسمی ز عدلش منور زمین و زمان شده روشن
 ز عدلش جهان ز عدلش هر ملک آید کشت زمانه زنده او آزاد کشت پر از در
 شد بسکه افلیک شد مستمرا بعد از زو جت دهر اولا تا درین سند و نفور دولت
 نشسته سلمان روزگار بود که دل از جهان باخیش بسیار سبک بایش خدا یا ز ^{احکام}
 کندار این شاه را بپردازان شهر از نامداری که به من تا بد است سمان و توفیق
 یزدانی از بهر اطلوع آفتاب دولت و اقبال مبادی طلوع نیر سلطنت پیر ال کائنات
 سلطه عن افق العز و الاقبال که پای است در کار سعادت نهاده غیر مضمون بعث
 شتون عدل ساعد خرم عباد سبیل سسته امری دیگر منظور نظر و طوفان کیمیا
 اثرش نبوده و تا سنده دولت و کارانی در میدان جهان با جلود داده جزو فانی عباد
 اشیا امانت المله و نین خرم عباد الثقلین در خیمه خورشید خطره نموده از نظر
 نور عدل کامل و تابش تبکی صبح صادق با شفا شمش آتش نقش کیمیا را انظاف بهشت

دود و غلات ظلم از عرض رنج سکون بالکلیه بقیافت **نظم** ای تو خشنه زین
 برکن یا طر از عدل تو عالم مسترانه آنچه تو کردی بر عدل داد در بعد ترن
 نیار و سپارد دیده عالم تو روشن شده کلین کیستی تو کاشن شده شکر کاین
 شاه عدالت کرای و کسط رحمت حسن خلق خدای قاعده عدل بکای رساند
 لازم گفتن منم و خود باز مانده در حفظ صاحب لی سکون بخش تم عادل قیادت
 بنیسه انجام یافت هر که در عدل زد این نام نیست ملک عدالت بر او پایدار
 در زرداوت برکت توار ای کجایان مایه امن و امان ساینشین علت سمان
 تافته خورشید رسیمای تو سر زده انجمن زلف بای تو غرض میدان تو باد افلاک
 حاکم ایوان تو باد ملک تا باید روز تو روز باد طالع سود تو فروز باد کرمی کام
 بخشش آفتاب رحمت غلام انعام بخش بر ریاض آمل جهور انعام و کاف خراص دعوا علی لود
 ریزان است در شکات کباب الطاف بکوشش برکت زار سپیداران باران **نظم**
 کرمی که پیشش بسنگام جوده جهان قدر کای ندارد وجود چه کز شانه ملک بخش
 ز رفت بگردون روان کرده خوش بقوت کند هر چه خواهد به رحمت اهر هر چه کرد
 بقدر بر افلاک شد صیت جهان او زها تم که گوید جودان او کف جودش ابریت
 کورفتن جمیع است جهان او بکران الهی زرد و سبزین و شمر و تقو جلالش چند
 قصور بود هر گردون او دارد او بهر کار دولت بود بار او جانش بود جزیر کاین طبعش
 سلاطین روی زمین صف آرای میدان می بود سبزه دار فضل الهی بود صاحب

توفیق که بخیرای مراضی الهی فوز کجورل پادشاهی بسته و ابواب ارتقا بسته می
 علای بر روی طبعان بسته پای ثابت ثروت غراب نشین برین دهر و نهاده و دست
 رو و رخ و ساحت منیات و سکرات کث ده هر که پای از حد ثروت غرابان نهاده
 محاسب بانش دست تا دوت تقریر باو در از گردانیده و آنکه از طاعت حکام
 ملت به ظاهر کشیده شمع انتقاس لوازم کو شمال باور رسانیده حاکم
 ملک نشین و خزر زار از غمر دوران چون نقش جور و ستم از صفی زمان
 بکبار برانده خفت و دفرمان نه نشن آردی ام انجنا بیث خرا چون خون اعدای
 آن جنود عالم بقدر یکجای خاک نالت برابر ساخت **نظم** چنان سخیل شده
 کدور در خور زانوش که از شب نامور جهره بخواران که پرسته افروخته جام عدام
 حاکم ایامی متعبدان دارد و کوش جهانیان که بنده مطهران و زمره منتیمان بخواسته
 بود کنون باو از مقربان و اور از سبجان سپار میشد **نظم** بد این از پیم نیت
 برخا اهد و ز خاک غنچه گل شیشه دارد ز کسرت کاسه دارد تا نباشد هر چهستان زیان
 افروخته در خند از پیم تو رنگ از روی کلهای بهار مصری که پیش ازین صدای بات
 اراج میرسانید حال اندای قی علی الفلاح میده و شمع که قبل ازین مجلس ازور
 بزم بخواران بود اکنون لب زنده داری بکعبه خیزان قیام میانه سوره جنت لعل
 که از پرده نشینان حرمت بود زمانه آردی خراش میریزد و جام شراب که بشا چشم
 صراحی خون ریز بود حال از روزگار مانند لاله سیلاب ان را بر سنگ میزن **نظم** بکیت

در عهد فرخنده فاش نفاذ قضا یا بی شمع سطر که از بیت محب و خورشید
 حرا می باشد ام چار در زوت منقعی است در ناله بر لبه بخون هر جبهت لب نشسته ساف
 چه کل گشته در پرده غنچه پنهان رخ شادان زیر زلف منبر به سنگام نوز و تا ابر
 خسان نوز بر سر شمع کل سایه کبریا رخ ملک از ششم شمع بادا نوز تازه بخون
 کل سایه پر در صفائی ولی که اشرفاقت غیر زرش و شب دیگر حوادث زمانی و کون
 آسمانی دلیل گشته کان دوران است و در کسب خبری که رای آفتاب بپراش او
 در غلطات حیرت راه نون بر منزل ساحت کرشمگان مصایب زمان آینه خاطر
 مهر آفرش در انطباق صور حقایق جام جهان نما و حقایق سرچون تابش صبح صادق
 دوران نمایان و پدید آصفی غیر خورشید شورش در ارتسام حقایق ممان چون محیف
 لوح محفوظه آت سواخ اشیاء جاری امور دوران بشا به اشرفاقت لایع سفا ظاه
 و هر چه **نظم** و لشن زرقین از در پیکار روز مرشد به احوال عالم فرشته شاه عظیم
 ایشان که قیصره دوران و اکاسره زمین و زمان طوق طاعت و ربه اهاست
 او را در کردن انقیاد انداخته و داغ اخلاص و شانه خدمت او را بر جبهه عقاد
 نهاد و حسره دی رنج مکان که ملوک و سلاطین زمان و خواتین دوران از آنرا
 و اکثاف جهان بملا ز شمش مبارک میتابند و حرم حمایت و کشف عنایت
 آنحضرت فلک بر تبه را از حوادث اوان بماء امن و امان میدهند **نظم** ای کرده
 زربح سکون بلج پادشاهان بدر کست محتاج تو ابا غنچه از ملوک جهان

بمشور

پادشاهی و پادشاه نشان ای ز رفعت گذشته از کرد و ن سوی بخت غلطات
 زیدون کی سکندر بر ابرت پشه کبک خاقان که چاکرت پشه بر ملک در
 رفت تو آسمان کی بود کبک تو خسر و چرخ با هر نگین میند بود تو روز
 بر سرست جز سلطنت جادید قطره ابریت بر سر خورشید فتح باریت بهرامی ملک
 بکره ماه تانامی بر سر آفتابیه تو برز از اوج چرخ پای تو خسر و
 منصب غلامات طلح سرخ عطف دامات تا بود ماه بر سپهر خیر تا شود
 سپهر بر عسکری که عدلی داری و داد ملک با د از عدالت آباد من التجا
 الی حضرت یکدیکه علیا دمن اعرض عن خدمت لم یکدره و لیا و لایسیر **نظم** بر کر
 تات پرتو مهرش جواش ب اقبال شهبان مقصود و برش و از آنکه کیمت
 صدمه مهرش چه خاک رفت از کرمش زانه با دف سرش اسطون بن سلطان
 و انما قان بن اکافان ملک اعظم الملک کشته تا و غبا مرجع افانم استلا طین
 بعد و شربا الذی نتر من شکرة عدله مصباح الفلاح و تجلی مشرق رافقه
 انوار النجاح حامی حوزة المسلمین عن غلبة المشرکین سلطان الغزاة و الجهادین
 قاتل الکفار و المعانین قاض شاکر عن انظار الارضین ماحی آثار الکفر عن العالمین
 باسط بساط الامن و الامان ناسر آثار البر و العدل و الاستنار بغیض و در
 العوارف علی قاطبة اسل الاسلام و الایمان سلطان البرین و قهرمان البحرین
 سستی بنی الثقلین و کشف المنافقین و ماکت المعرین و المشرقین و وارث ذی القربین

و خدا را که این شهر نفیس بنوید سلطه و اکلاطه و العطفه و الملوک و المکشته و النقطه
 و الارثه و العدا و الوجود و البر و الاحسان سلیمان شاه بن سلطان خان
 خلد الله تعالی بسط الارض کلمه و عنت علی النافین مرسته و حسانه بوط
 دروان کرام و رسالت ایچون عظم امارت پناه حکومت و ستمه و تقرب بکثرت
 العلیه العالیه انما قانیة کمالا لامارة و الگومته و الاستبال حسره و پاشا بک
 و ان و عده انکراض المقرین سنان یکم شخصی کر که هر کدام در لطف تقریر
 و حسن تدبیر و اسحاق حمیده و سکک پسندیده و شیشه فصاحت کتری و طریقه
 سخنوری بخانه زمان و سرب در انداختن آن یکم بک که هر کلف با اصبت رای
 عالم آرای قاعده و سرب از ان فی نظیر استفاده مینماید **نظم** جوان یکم رای و
 کار دیده بدو یک جهان بسیار دیده زمین بگذر که تامل بای خبر دارد زهرنی
 که خدای صلاح سلین و خیر خدای به لهما کرده از ادراک رای و این یکم بفر
 که عقل دور این شیره ستمه و این تقریر پسندید از کت یکم **نظم**
 نرسند و انانی سخیده پسندید رای جهان دیده سخن بکوی سپاردان
 خرد پیشه و زبرک و کار دان در بار کزین زمانی بر تو نزل و نور و مصلی مستقر
 این مخلص صادق الولا و خیر خواه ثابت العهد و الوفا انداخت و زبان قال بکیرانی
 الحق الی کتب کریم کویا کرد انید و لبان حال را به اکملته الذی انزل علی عبدک
 مستحکم ساخت دیده عالم روشن و عوفاق از فیض آن کاشش گشت پاشش

ن

مسیح نور و پاش مرتضی شمس طبع صبح سوره **نظم** این نامه نیت بکلیت
 باغبان چینه از چشمتن و چسبید در سن هرگز ندیده نکرشش بیاض و در
 زمینان دیده سنبیل دزیرن و ترن شکفته غنچه است که چیده و پشش همچون دانه
 غنچه دانه بر انجن غنچه نشان کلیت چسبیده و نه انش بر سنبیل تر و کل بر
 خنده زان اینها کنایت بگویم سخن صبح و زهره یقین بکشتیم نقاب غن
 اقبال نامه است با قبال میده از حسره و زمانه و شاه نشه زمین مرادانی که دست
 ادراک از دامن حصول آن تا صرشته و زمین آن منطوی دید و مواعیدی که در نگار
 آن مرده آمان و آمال سید از خدای آن بانگاز و انجاء رسید **نظم** آن اثر
 که آیام میداد بر آمد و ان وعده که اقبال سس کرده و نداشت باز آن تحسینات
 صداقت که از عالم الارواح جزو مجده خبر بار بک بکوت و مهر و هدا با خرافات
 زوکیات که احیای الدعوات الداع به ساح اصحاب جبروت رساند و عانی چون اعریه
 سیمان مواج انس بسجود بکدر بتم سحاب و ثانی چون از غنیه مهستان عباس
 مدرس بل عباد مکر مون ترک مستطاب سلامی چون انوار صبح صادق از شب
 ظلت کذب دریا برادر و چون نقد صاحب عیار ان ممالک اخلاص از غش نفایق دعا
 سترانیازی که وسیله همان صادق و ذریه خیر خوانان موانعی باشد و مرفض عرض
 جلوده کسب ساز و دوام ایام سلطنت و کاسکای و خط و عمو چشم و جهان داری
 نبکان و علیحضرت کردن اقتدار کی متصرف صلاح حال عالم و عالمیان و سنجی آمل

کافه بنی نوع ان است از حضرت و اهل بیت و اهل بیت منتهی اند
 علی باب است در صورت **برای آنچه در باب عقربان است** و در آن آرد که **شاه**
حکام که در باب تخفیف و جومات و در اسلحه نیز که **نخسید** و اند چون حضرت
 و اهل بیت حبش که که کثرت در ابواب و این مکت و بخت نیده بسیار است
 و است در این لفظ کامل عیال سلطنت و متاع که انفا را بخت و ستمت که اگر که
 و کلاهی حضرت خیر البشر و سر تر لاهی حضرت اند افنی عشره علم صلوات الله الملك
 مزین و محلی است بنابران در چهار بوق و در اسلحه جهانداری و بازارد و الملك شیری
 رای که در روان گردانیده که همیشه مغمول بود است بشمون البتقیم لاه الله و الشفق علی
 حسی الله و غضب العین غیر الله و طس نظر خجسته اثر بوده بر از تقدیم انفا و او
 الهی و تعظیم شکر شریف حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم صفت ذات محمد
 قرین نرفه نلف و عداوت کسری و عداوت را به نفع آیین یکب فایده است
 عافیت و رعیت پروری سروده ایم و خواجه کریمه ان الله یکب العین و دول
 شریف ان الله یجری المتصدیقین را و جهمت علیا نمت ساطع بل حضرت
 این است **نظم** عر بخشودی و لهما که از تاز تو خوشنود و شود که کاره صفی خاطر
 عاظره از غنیه نفوسش کرات و رحمت نسبت با فدای خدایت که به ارجع صنایع
 حضرت خالقند بر دشته خصو جسمی که تشیع و خلوص ایشان بماند از نبوت و ولا
 کالتس فی الغنی و اضع در روشن و یکرکی و بختی ایشان بود و مان امانت و کرات

کالبد فی الدجا فاسر و مبسب بوده از نظر و اهل معادرات ایام دت شک
 اعتقاد بحسب المتین با علی شیعک هم الفایزون استوار نموده باشند و بر عظم
 عالمیان ظاهر است که سکن و مردم و در اسلحه بر رحمت بجات به ازین با این
 صفات حمیده سعادت را از دست غصبه اقبال اخصاص و این دولت پر وال متنا
 و مسروره در عظمه صد سکاری و سیدان با کس پاری کوسودای عبودیت است
 جهان پناه و در مایه ممالیکو سبندگی و مذویت این درگاه فلک شتاب و در افروز
 بوده اند لاجرم بحسب استحقاق شمول ارحم و شفاق و استمداد و نزل کلام
 و الطاف خاطر حشر شید اشراق هر روز بمقتضای لطف کرسی المیزه بموستانی
 و طغشی با انداز سیکر و ند و شبل ازین رتبه از بار رحمت شای و طسره از نظر مظهر
 شفق نامستثنای بریاض احوال ایشان فایز ساظر بعضی از مال غزوی و غنیره
 و در اسلحه مذکور را تخفیف سروده بودیم در این لاجره را بنودای و اتمت علیکم نعمتی بر تو
 اثاب جسان و رضای بعضی عطای بی پایان بر ساحت آمال ایشان بکننده و چه مذکور
 بتفصیل من بخشیدیم و از انباده ای سجعان بیل تخفیف و تقدی مقرر فرموده و آب انرا
 که از ریح نزع من ستن سته حشره فدا جوا و اجر من عسل بهای یوم القیامه کشت
 کجرات تقدست چهارده تصوم صلوات الله علیه الی یوم الوقت المعلوم به به نمودیم
 مستوفیان کرام و بران اعلی رستم این عید را در دفا حشره و استغفار و جرایه
 دوام و استمرارت نموده انعام قلله ابدی و اکرام نموده سر مدی شناسند

اورا ستم و ستم و ستم است که سیر بر عرش نظیر و ما از سنک لقا رحمت العالمین
برجود غایب و کج و دامن و کرم صاحب اند که اعلام دولت آدم و من دولت
لرانی بر اوج سس افراط و سایه رفت و رحمت نبوت الی کلین کاه بر مغارق
سکن نعت تسلیم انداخته **نظم** این بارگاه علی مع است زنده بالای این خیمه
خونکاه صلی الله علیه و آله و اهل بیت مخصوص علی ابن عمه و کاشف غم و اخیر و ناظر حزب
اعنی شاه ولایت رشاد و اماناد با و داد و شفیع یوم است و مشرف بشر فی علم
تخلیق علی ماکان لغظه کفر و کسر افراز کفایت به مستطاب انا و علی من جره و ا
محم سیر پرده عزت شایسته رتبت امامت که از دیوان سلطان نافذ فرمان
من شیشه لا برسیم نشان است بتو تسبیح و تسبیح انا و دار اکلمه و علی با به کزنده
بکرم منیت و صفای طوبت بر درگاه ملک پناه رسالت به صافی بجز نای می
عصای اتر کتوا علیها مقیم و بر اسم محافظ طریق دین و شوق مستقیم **نظم**
آن کعبه را که حاجات کائنات برادر که بلند جنابش را شده و انا و آسمان
جد که در کشور وجود و لطفش سیکل ساز حیات و فنا شده **بسم** چون کشاید
ابواب حکم و اختیار و بخشش نینده اسباب شفقت و اخذ در دسترای سلطنت و
بختیاری و سپهر پرده خلاف و جهانزاری که نوره جنت عدن مفتوح لهم ابواب
از بدو طلوع نیر سادات اکمل و ارضاع از خلاف است با مفتح و فتح علیه السلام
کل شیئی بر روی روزگار منور خنده انا و ما مفتوح و کشف و کشف و غروب کردن

جناب ما درگاه جنت و کین ستانی و بارگاه ابرت سلیفی رحمت یخولن علیهم
من کل باب داده و برین یلین قضا امضا و ما را بال تمنای زینت فرای ان
یا بر اهل دل و لسان کوشش و بتو تسبیح و تسبیح انا و علی من جره و ا
الاهل من سلسله و علم ارکان مغر و جمال و قوام ایوان شوکت اقبال ما نظر
ایات رحمت و امتنان و باعث استقامت امر جهان و سبب انظام مطلب
جهانیا که اندیشه تو آسما یون ما نیز بحدت ابر عظیمه عظمی و مرست این
لطیفه کبری ابواب مرام و عدالت پروری حسابت و برایا و کاذر عایا کوین
برایع و ارباب العطاء اندک کشته است کسی است بلند منت و جلالیت
صافی طوبت بر ارضاع اقتدار ارکان لغفت شمار و شتمند انا و اعیان بلند
دثار معروف و معروف داریم که در پای سیر بر عرش شیشه و صاحب غریبه
پناه که در حال عجز و در مانده کی و غنبار کمال جفا و ستم زدگی بر نامه احوال غم انا
از خواص دعوا منشته غریب از باب حاجات و دعا می اصحاب ملت است بشا
و رسالت ابر عظیم اقدم حجاب بارگاه عالم پناه و بنظر اشرف کبریا
اقدس غرور و جمال سیده و صدقه و دعوی استجب کم مطلب و ما بر جهانیا
بقوا این عدالت با کمال معقول و صفای روزگار منور خنده انا و اعیان و حسن
عدل ساعده خیر من عباده ستمین شهنشون کرد و بنا بر این لقب الهی خیر خیر خیر
و بخون خزان خا طر کیمیا تا شیر ذاب ابرین بود که امارت حجاب درگاه بارگاه

جهان پناه که متبک در جا، ارباب حاجات است بایر خردمند و ان خیر و ان خیر
 موقوف به بر صاحب تبرک امانی منیع المکانی مرجع باشد که بقواعد عمده
 ارکان شیشه ان را مبعده اق و اذین رفیع البراسیم القواعد فی البیت رواج دار
 از غایت ضبط و ربط لبراج و مزاج تعدد رساند چون تمثیل این امر جلیل
 القدر که از احتمالات تمام کائنات سلطنت و اعظم عظیم امور بارگاه خفاقت و
 متغیر مدخل و اسطفا کل تمام عظم و سترم توأم توأم سلطنت است بیقین تبیین کمی
 انکام و نظام می پذیرد که سایه بلند پادشاه خورشید و قمر را در دهر باب بر
 حجاب و درآب ابواب دولت سرای سلطنت و ساکنان بارگاه حشمت و عظمت
 من حیث الاستقلال و کلاسیه نشینند تا در تفویض و تنسیق هر امر خلعت منسوب
 مناسب قامت استنداد و قابلیت طراز اغوا بخشند تا جرم لعل از اشرفیات
 آفتاب عنایت بزرگال بر صیقل حال و صفیج چهره آمانی و امانی منورند
 جو انجنت صاحب اقبال و مقربان سر اذق غرور جلال و برکاتید کان جرم عظم
 و اجلال و سبند کان کریم خدا بیکان اسس و نوابس بر پرده دولت قیاس
 انداخته بدو از اسما نظر اصابت اثر و ایتقان منکر و امانی افانت کسر افند
 اموات رسته و قابلیت و پر تو اولاد علامات و انش و ایت از نوای حال
 خیر مآل و وجبات احوال زرخنده فال فرزند لغز زنده در جنبه کار سلطنت
 شمار ابرو الفتح سلطان ابراسیم بزرگ که از اوان ایام مصیبتی و بدی از زمان شو

و نمانا ای یومنا هذا در می منسره زندان کرامی بزرگ جهاست ترجمه شای و تجرید
 هر گونه نوازشات پادشاهی بنال برامند سعادت از شش ارباب و عزت و جوار
 سلطنت بزال انفعال تربیت باشد لامع بر سطح بود علاوه الهاف حمایت
 شایان و افاضه اعطاف به نهایت پادشاهانه به حب مودای هدایت اشیا و
 کمک جتنا آتیا ابراسیم علی قدر نفع دهجات من نشا حاصل و خیر جهاندار
 به فروع اغفار و معلول احرام پرورش و اسطفا و ادوم تا پایه سیر خلافت میرد
 پرایه تخت عرش نظیر کجوا اهر اصداف کرانایه زب و زیور و یکرا فله به خطه فخر آقا
 امر مصلی از امور پادشاهی و موجب استقامت رکنی از ارکان شای و کاردینا
 بر حصول این معانی منسره زندان اغراض سلطنت شایان را با الهاف بکون
 شایان و الهاف اعطاف بپایان حسره و اندیشه شایان و بتفویض این شای
 عالی القی و انب و نه مقبول دل دیده شایان جهان جز در کرانایه بی مثل نباشد
 منظر از نظار عنایت بی غایت و مشمول عواطف بی نهایت ساطع منصف جلیل
 عظیم نشان و مرتب منیع و منیع المکان ایشیک آقا سکی بکشی کروی دیوان اعلی را با یک
 لازم و مضوبات و جسمکی شایان و ملحق است از زانی دایره سر رشته سراسر کردار
 و زمام خستیا این ممت جلیل الاستیاب بکفایت آثار و قبضه و رتبه اقتدار
 آن منسره زندان کرامی باز که استیم تا چنانچه از کمال انش و ریش و اکر سوره بلونم و
 براسم امر بزرگسایم و اقدام نموده رواج و ردش در کار کبیتی یا کبسته شایان

بمقدوره و لقا آتینا ابراهیم شده بپنجه ظهور رسانیده دقیقه از وقایق آن را فرود
 گذشت نموده هر یک از کارکن دولت و اعیان جنت و مقربان جرم عزت و جلال
 سپهر ابراهیم را در جای مکنون به دکان منسوب الیه ممکن گردانند که از سحر و سحر
 بهرام صورت آن نیز از جسد حد و یاری آن نباشد که کاهی بکام می رسد از منزل
 مقام خود بمقتضای و ما عتلا لاله مقام معلوم تر اندر سبیل فرزند مشایخ الیه ای که
 هر کس که از جاده صواب و قاعده ادب انحراف و ریزد و بتقلیل و کثرت طبع
 و طلب عجب نماید جانب احدی را بحدلول لا شرف می رسد و الادب ملاحظه
 نکرده بحکم قاضی بعضا که تنه و ناپنج نماید چه **نظم** لایق جاده
 بزرگی نیست مردی ادب ای خردمند از ادب سرماند دولت طلب و هر که
 که اهل بیت و قایت مد اخلیت در روان دولتخانه عزت و جلال نباشد
 ممانعت فرموده با اشاره منیده ام بستم آن تخطی و اجتناب از نهاده سر نهاده
 بین حجاب بارگاه عالم پناه باز نهاده متقاعد گردانند و کسی که بکنج جیب
 آیین معز و مرضی نهاده باشد جمال جلال و کثرت نهاده و عازمان غم با ط
 بوسی را بظرف تقصیل غریبه علیه سر نهاده از ساحت تحف و خوارات پیشکش **ای**
 خلایق و برایا مبرض عرض رساند و نگذارد که در ساحت گردون مساحت وسیع
 الغصای این درگاه ننگ نرسای که ما من عالمیان است و مورد جهان بان از قضا
 بر ضعفا ظلم و ستم واقع شود و تا به اشتغال فریاد و در خوانان را بنویسد اتصال

زلال عدالت کسری است کین هر دو جوی سنج و مسخر همت و جهات کارخانه
 سلطنت بر وجه کانیق بخصمیات کلیات و جریات همتا را در خانه شریف باز
 رسیده اگر بقتل و تصرف ناشایستی احدی بطلب که در تحریک سلسله انکس خرد
 با عالم نهاده اثاث شمر غزل و سبابت شنج افراخ فرماید چنان کند که باطل
 مزید خدمات پسندیده روز بروز منظر انظار کیست اگر **دور صورت نک** **ان ابراهیم**
شخصی چون حکم دیوان بر بام و لقا آتینا من لکنا حکما احکام سلطنت و جهات دیاری
 و فرامین بختیاری ما را در اقطار چهار جوی و شش رایت رایت ایت و زمان
 روانی و الو جنت و کثرتی ما را بزرده و نهاده و سکان علیا براز خشت و قیام
 ذوالکمال در رازی انزال بنای دولت عالی اساس ما چون بنیان فرسج المکان
 و از رفیع ابراهیم القواعد من البت مرتفع و استوار ابراهیم جاده و جلال ابراهیم
 عثمان جهانانی و کثرت سنانی بکم و لقا آتینا ابراهیم شده بپنجه همت از جیب
 اختیار اولیای دولت قاهره ماکدشته ساکنان غرض غرض اندای شایسته
 بر طبق ادعان قولوا آت با الله و ما انزل الی ابراهیم بکوشش جهان ملا اعلی و مقدس
 عالم بالا رسانیده لاجرم غفلت از جسد و همت بلند که بر تاسیس اسرار ملکیان
 و ارتقاء بنیان حکومت و استئذان مجبول و غفلت بپنجه ای حسن کاظم
 الکلب بر آن مقصود سر نهاده ایم که در ایام سلطنت روز افزون و عهد خلافت ابر
 مقرون بندگان با اخلاص و غلامان صادق و اخلاص بفرایغ مال و رفاه حال

در غلظت ربابات جلال آمده احمدی از پر نور حسن این هستن آسمان را
 و درگاه ملک است محروم و نا امید نباشند خصوصاً حبسی که دم از دلا و شکی کو بکنی
 و یکی یکی زده هر یک از ایشان منزه از استحقاق شان بعد از آن که استحقاقی و غفلت
 بمضمون علی بعضی مراتب علیه و مناسبتیه مفتخر و مباهی کردند و چون خلوص عقیدت و
 صفای طوایف برادران از جنبه کار کردن و قار با ابو الفتح سلطان ابراهیم پیر
 که از اوزار کنون کریم سلطان علی ابراهیم کذکلی بخیر این منصفه حال خجسته مال
 او ظاهر و آثار مضمون پخته آن من عبادنا المخلصین از حقیقه احوال فرخنده فاش باهر
 و در مرتبه قرب و یگانگی بمقتضای حقیقت استقامت و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض خیر
 و سرور از و برتریت معصرت مورد کلام سادات انجام هو الله حی خلق من الما با
 فجله نسب و صهر از حبس و اقرار به محض صان محقق و متاخرت بر این غیر کیمیا
 مآثر و مرآت خاطر مکرر ایراد آید کامیاب سپهر کاب همایون مآشرف و ضوچ یازد
 بنا بر این نوع رای هجده کشتی شانانه و تعلق خاطر عالم آرای پادشاهان بملکشان
 و استقامت مکان برادران که کار و مشاغل را به بنور رسیده پانزده و نزلت اورا کینه
 مستجاب و تکلیف حجتاً آتیناه علی قوم نرفع درجات من نشاء با علی مراتب و استقامت
 رسانیده و منصب عالی مرتبه ایراد یوان اعلی که از افاضات امور سلطنت و جهان داری
 و لوازم جهام خلافت و بختیاری است برادرش را به تقوی منسخر کرده اورا مشغول
 مرام پدیدار حشر و انز که اندامیم تا آنچه برای ملک آرای موی الیه تهنیت نماید در کلام

مقام رعایا و مونس بر ایامی جلیل بطور رسانیده و حفظ و حمایت اموال و نفوس
 قاطبه نمونین و کافه سلیکین شمار مرغی و دثار مرغی خود را شطرنج و شطرنج اس
 جود و عتبات و تشدید قواعد عطا و انصاف در همه باب نصیب العین خیر بر خیر تصور خود
 سازد و در هر یک بسیار علم و عدوان در جز و نسخ جهاب مغف و غنیان احوال و
 احوال جانی نهشته بیانات جوامع قسم عفو و دایم ایشان نکند **نفس** مکن رحم
 بر هر کجا خلعت که رحمت برادر دظلم بر ملکیت ملاقات موزی با لشکر کن که
 بخش بر آورده بانی زمین به اندیش ملک و خوشنوازی خلق که نفع قومی در آزار
 و در حبس امور دقیقه از دقایق رعیت بردی و مملکت کسری نامری ندارد و مدعیات رعایا
 باید نویز تقرب الی الله تعالی بایز با نجات مقرران کشته احوال و اغفال نه غایب بیل امری
 زوی الکرام و دوزرای کرم و قویان عظام و عساکر طفر فرجام و عتال جهات و دوزی
 و مستغلات نشان سلطانی و کلاشران و که خدایان و جواهر خواص و عوام ماکه محترس
 برادران شسته موی الیه را ملحوظ خاطر فیاض نواب سپهر کاب همایون ما باشند
 بکنون و من و مرغ عن ملته ابراهیم الا من یضقه لغنه در مطر و غمت و متاعیت
 برادر موی الیه کالی استقامت مقیم رسانیده و تکلف از رتبه و احکام مطهر لازم الا لایح
 تبرجیح اودسانند در مملکت با مکرر بپرستور سول محض موش ازله دانند و در این
 ابواب تدبیر لازم دهند و کتب بالاموالی نفقه الله تعالی بالقطر و الارباع
صورت نشان استیفا برادرشکر الله شکر و سپاس ملک لکلی رسانیده است

از شناده و در روزنامه اعمال برقی الی لفظ حبس بازر شده و در نسخ و لادرات اوضاع
 و محسوسات و اوقاتش غیر از انشاء مهم نام و نگام مرام خواص و عوام مخلوق
 انظار را در اول انصاف بخشیده لاجرم صفات عنایت شان به تقاضای آن نموده که به دستور
 زمانه خاقان فرموده که ان علی بن ایشیا بن خبیه متعلقه بموی الیه و مغرض فرمایم بنا
 بر این که از انشاء الطاعت حشره و از ذره از آفتاب اعطاف پادشاهانه برسات
 حال نیست آمان و آمال بر می آید بر تو انداخته منجیل القدر استیغای
 مما لک محرکه که از اعمات مهمام کارخانه سلطنت و معظم عظیم امر و مضامین است
 بمقتضای ان تو ذوالامانات الی اهلها بدو مغرض و مرجع منسره می دیم که مطابقت
 حسابی کافه نام بر حسب مرام ایشان در جرد و کل تنفیج داده ذره از ذرات جهان
 از پر تو لطف و جهان این آستان کردن نشن منهد و سستی ندارد و چه مستقیم
 لا تجری بر طوایر مقاصد اید و در ان بخشیده اثر یکس و عوالم بر صفات خیر
 اوراق ضایع حجتان باقی نگذارد و در انصاف مال ام و مضابط احوال عالم سامی
 بوده اصدیر از جایزه رفت و کرمات و محرمات زنده و در کیفیات امور مجر و طرح
 مساوات مرعی داشته نوعی نماید که بر هیچ فردی از افراد این حیف و میل ظهور
 نرسد و با معانی منقسمه دقیق در تحقیق و تنسیق مهمات دیوانی و معاملات سلطنتی
 خوض نموده و حقیقه از دقایق ضبط و دستبیط نامرعی ندارد و کما یسبغ در شخیص و تکمیل
 محاسبات مال و جهات و وجوهرات و محمولات و پیشکش و ذورات و تحمیلات

و غیره

و تقبلات من القلیس و الکثیر اشتغال نموده نوعی نماید که بر ما فو ما آنا ضبط و کفایت
 او بر مراتب رای و مراعاتی بها یون شرف و منوح یابد و چنان سازد که مطلقا در مال
 دیوان فوت و نقصان واقع نشود و درین ابواب کمال اهتمام و بی لکلام تقدیم سازد
 و در سموری کشور جمعیت لشکر ساعی حیل و بطور رساند و احکام ثقی و پاضی بی مهر
 و دستم او بهر مهر آثار نرسانند که از او که اکتب بالا مراعاتی اعلا و استه قالی و خلد
 نفاذ و لا زل مطابقت با **دشمن وزارت یکی از و نای علی بقدره چون**
 دستور دیوان مقدم بر قسم اول با خلق الله القلم منور سلطنت و جهان
 کثی مارا با مضای ان الارض من یورثها من یشا و مرقوم و معنی منسره بوده و چون
 صفات و منیر مان روای با ترویج منسج و لقد استیناه من لکنا حکم موقع و علی
 منسره بوده ذات حمیده صفات مارا که منظر انما رسد و جهان و مصدر انحال
 رحمت و اتقان است بمنظر کلام من نظام اذ اراد الله بر شیخیر اجل سلطنت
 رجاء و اقبض له و زبیرا عادلا سبب تقاضای مهمام امم بل که بطه التسیام احوال عالم گردانده
 زمام کل عقد امور کافه خلایق که بدایع و دایع حضرت خالق علیه السلام حکم این آن حسن
 باقی بکف کفایت و قبضه درایت اولیای دولت قاهره که داشته **نظم** الحمد
 ثانی البرا **یا** و شکر لایب الوطایا **یا** نیز اعمال حسنه و اخلاق رفیع و شایسته
 معالی و عادت رای متعالی خود که در اندیشه خزان خاطر منیر با اثرهای یون از غیر نفوذ
 عدالت و بصفت پر دافعه ظاهر و باطن بمقتضای لسن شکر تم لازمه حکم کمال

و غیره

صنعت کمالی تکی داد و همت عالی پاشای دهنمت مهر اقتباس پاشای
 بران مقصود سرسوده ایم که بر طبق حدیث لکل زمان دولت و دوستان فی آخر
 الزمان درین زمان مایون است و اولان فایض از شداد و لاشاد که مطلع صبح
 دولت آفرانمان و مقدر طلوع رایت هر ایت سیرایت صاحب الهدی و الماد است
 بر تو انوار غنایت پخت و آنا رضیا، مرحمت چنابت این خادمان کردن نشان
 کمشکوه فیما صبح بر شرق و غرب عالم تا غره زره از ذرات خاک که ان جهان از
 ضیق جهان این پستان مردم دنیا امید گردد و قانون عدالت انصاف که تو ام امور این
 بمصدیق بالعدل قامت استسوات و الارض منوط و مرید بآست در میان طریف
 ام مقدر و مژگه بوده عجزه وزیر دستان پیاپی عدل جهان بر نه اکمال و فارغ بال
 توانند بود و منطوق الشفقه علی حلق الله همیشه بر تو آفتاب شفقت و زینت بر ساحت
 احوال ملک در غایت انداخته مربع خط اصدی از بن نوع این از نظم عدالت و شفقت
 این دودمان بیا نصیب نماند و حصول لایضیح اجرا المحبین از کشت زار صدق و یقین
 بفرورسد و نایزال نصب الدین فکر و خیال اکثر غبار جور و عتف بمعاقل کرم
 و اعطاف از صفات روزگار و وجبات اعمار محو نسیم و پسته حس خا بهر این
 متوجه انکسج ظلم و ستم از بسط زمین بر نه بازوی عدالت انصاف و ضلع نایم **نظم**
 بر خشت مظلوم کو خوش بخت بخت که ما بخت ظلم کو جزا سیم کند چه پایبند غم ابدی جان
 و توان این مشاج کورستانی معنی بان و مقتضای است که سلاطین عدالت این و

نظم

نصف قرین که مطلع انوار السلطان المعادل ظل الله فی الارضین و نسج هر
 و حکم عو کا و انکم عالم نیت احد اسن الملمین اند از ایک دولتمند ارجمند و ساند
 حشت بی کزند حسب الامران حسنتم حسنتم لافکم بزور حسب و جبر افغان
 و حق دارند و بفرموده ان شالوا البر حتی تنفقوا و در بذل فرایده رفت و لبط مرایه عطف
 و کرم و حق و کزنده ان بنابر این بر وقت همت اعلی نیت و الا نواب کامیاب
 سپهر کایک سبایون ما تربت جمعی که بسطت نصف و عدالت و دفع ابلت و
 قایت بریت و الله فضل مضهم علی بعض این الا کفا و اوله قرآن سمع تفوق
 و در جهان دهنه باشد واجب و لازم است و چون ازین زمره شریفه انصاف بکلا نقضانی
 و درجات مرتب علیه استانی و آنا رفعت و سعادت و کاروانی از مجاری احوال اصفا و آرا
 و سگاه اقبال پناه نومن الله علیه انما فایده فلاناکو بشمار کم طبعی و خدا نری
 و دنا رعیت پروری و حق شناسی و وفور شاد و استمداد و فکر را ماث و دیانت و تقوی
 برجسج و زرای جهان و اعیان زمان شرف استیاز و در جهان دارد بر آینه خبر سبزه
 و مرآت خاطر دریا مقام خورشید انبیا علی کشته بمقتضای کرم استانی اذ دارا دم
 بلکه خیر اجل که در زیر اصلا و مدلال این ایات **نظم** خدا ترس را بر رعیت کار که
 مساکین است آپر بر کار روزارت بدست کفنی خفایت که از دستشان دستما بر خدا
 خدا ترس باید امانت گذار این که تو ترسد امیش مدار زره از آفتاب
 تاب عنایت شانند و لمع از لمحات انوار در حرمت حرم وانه بر ساحت احوال ضیعت آمانی

و اما آنچه مشارالیه بر تو انرا احاطه منصب جلیل القدر و وزارت دیوان اعلی که از مهمات
 معام کارخانه سلطنت و تختات امور مضاف است بدو تعیین فرموده از رانی و کشیم و قلم
 صلی و عقد و قبض و ضبط و مالی و ملکی و مالک و حرم و سر حیش و لاف و اذ و استغفار و کفایت
 کفایت و قبضه و رایت او که گشته تمشیت این را برای خیر و نفعی او منوط و مرجع و راز
 تا کانی منعی با مراد کرده و از آن قیام و اقدام نموده بکنون خیر مشغول عدل ساقه خیر عیان
 سستین ست و دقیقه از دقایق مصلحت کشی و رعایت پروری نامرعی ندارد و بعد قیامت
 و خلوص عقیده و توبه و انعام و ایام و غرضی غرضه و رعایت شده آواره عدل و داد و در کانی
 چنانکه بدیده و هر ماه رسانده و برستیداری بخت مساعد و توبه و ایوان و در تفقد حال غلظت
 و حصول اقبال و موفان ساعی بوده بخاریس گردان امید ی حسن ان برداشتن زنده کانی امید
 نگذار و چنان سازد که در جمیع امور صورت مر قیامت عدل و عبادت احوال ام منظور بوده
 محالی منظور و مرانی صدور و روحی جسد که کرد که نریزدی بران مکن و نیز بکلمه موهم و مو
 شوازه بود و در باب امری که باعث برضای ایزد قالی و خوشنودی رعایا باشد
 مرغی و گشته ساعی علیه منظور رسانده **مقدم** عمر خوشنودی و لها که در تاز خوشنودی
 کرد کار نبوغی و تشریت و محامت خلاق قواعد مسازی و کار که اری مهند و ارد که
 چسب معاصد و امات ارباب حاجات بصورت معرون گشته مشروبات آن بروز کار و است
 پردازال ابری الا تقال و ایوان ما عاید کرده که بر آینه منطبقه اما لاف منیع اوسن
 حسن عملا و منعی باعث از دیاد و مواد تربیت و ترقی او شده روز بروز بر آب

سینه و نوازش علیه امت ز و سر از راز کرده و آنچه از اعظم معام و کفایت
 امور روی نماید که در جب العرض بشند بسامع حلال رساند که بهر چه مندرمان تغیر و
 نافع کرد و غسل نماید و در جمیع محامات مناسبت و ملاحظه است با امری دارد که از او گذار
صورت مشرب که از آب جنت مکان بخوراید و یک مهر و گشته منشن و مایون
 انکه ایریک بداند که جسمی از مردم این ملا و بخورسته اند که از راه دریا عبور کنند
 و از جانب جبهه متوجه مسند شوند از بسبب حرم حواش سقیه اما این در کرد آب
 اضطراب افشاده و اخلاص در درج طاعت و غلظت خورده و بجز از اسد طایع نریزی و مایه
 و داند از و سبب است و بر هر چه در جفت بکس خست حیات ب حل نکات کشیده و کشی
 عمر فرزند خلف او میرزا ابراهیم نیز که با این فرزند بوده در بحر طاعت غرق گشته این
 سعی تحقیق بیست اکنون حکم طایع بر سبیل نصیحت و ارشاد از کنس عنایت و رحمت شایان
 غرض ظهور دست صد دریا و گشته باشد که در چند از زمان وزارت غازی خان
 تا غایت از حق انفس جسد کرده و در زیر خاک پنهان نموده تا غایت قطع علاقه و تعلق
 از آن ننموده فی الجمله بکشف هر چه داشت که از خود از آن متنی فی یافت بر سبب طاعت
 این بی محبت فرزند مجهول است به حال اگر خلف زرنبر و اثرش چه است و بقیه
 که خرج و اخراج آن لازم خواهد بود لا جرم صلاح دین و دنیای او داشت که بهر چه بفرمود
 و لا متنبوا خطوات الشیطان ان الشیطان لکاف و عدو بسین علی وادی علی قطع
 بودی طول امل نموده از زیارت شیطان بر جسم دست محبت امپس لبین بکاره و اعراف

و باز گشت نموده از و سرش شیطانی و هوای نفی که لبیب آن انواع خسارت
 لاحق روزگار او گشته توبه و استغفار نماید و من در تکلف کوشش و تقصیر کج در پیش
 و قضا عت باشد و هر روزی که در زیر این مدفن کرده باشد پرده آورد تا منیر حکم فرمایم که او را
 از قید حبس آزاد نمایند **نظم** من آنچه شتر را با جفاست با تو میگویم تو خواه از سخن پند گیر
 خواه ملال **صورت عروشه دولت ایر یک هر دو حاجت کم** عروشه دولت پرده غلام کند
 کار ایرتبه کار بغیر عروشه قوت کامیاب فلکی بسپار کرب کردن قباب و لایس نه کوشش
 نامر پاش پاش شلنجیت ارشاد در شد از که با رسم پرده غلام نمایی غرضه اریاض بود ملاحظه
 و ملاحظه آن سر از از شد و مقدم یکی در باب فوت غلام زاده اما رتباب حاجی هر یک
 کو اکت و در حضور قوچیان عظام ادا می نمودت نمودی که من به خبر نشنیده بودی بایک
 مند شیشه امارت باشا را دید که گفت که او ازین مبادت نخواهد نمود و از عسر و حذر را
 نخواهد دید زیرا که کسی که از ارادت اخلاص سیه اله این پستان ترک غلامی این
 سلسله کند و بجهت کمال یا بجهت تحصیل منصب جاه ازین دولت ابد پیوند بملک دیگر
 رود و کسراج و تیاج را که گشته در میان ملاعین سینه بر بر دستنرم و مستحق است گفت
 ازلی و مستوجب محرومیت از سعادت دنیوی و اخروی خواهد شد هزار جان فدای
 بقای عروشه **نظم** من شاه باید که باشد در دست من جسد را که بود پاشی
 و آنچه در ترک سناست امپرس توبه و انابت از نشیوه مکر و تمسیر مرقوم فرستمشان
 عطار و نظیر شده بود بر صیر آفتاب اشراق پنهان نیست که آنم در شاد و نا

پرستیجا و بجهت و منصبانی بچه قاعده گذشته و عمل که بود عیش
 زان میان من لفظ دل سوخته بنام هستند استغفر الله ما که الله فلا و فعلاد
 خاطر و غیره ای سید کاه هر عالم وای ملاذ و عیانی آدم امروز که یازدهم شهر
 سنه شان و شصین و تسعمایه است هفت سال و هفت روز است که نه و بنوی عمل خردار
 عمل خود از پر زوشت شاهی بپره و محروم است و در جاهای فضالت مجربس و احتیاج
 و ملاقات فرزندان و اهل و عیال بایکس ایای غریبا یار و زنده کی مستشاری است
 در حله امضا و چه زنده نموده و قوتی زانی و عرضی از شسته تن و جو و سیل بجای عدم
 کرده اند با حره از بدین فضای عالم آفتابی که هرگز نمی پسند عاجز شده و با طرا از نعم
 بر کاخ بی فانی مانده و دست از گرفتن ابروی جبهت مغرور شایسته آمده و باز از پادشاهی
 جبهت نماز بکنده و یوار قیج شده چون صنف بدن را و فرجی را رخ عریضه دیده بر تبه ملی
 رسیده و بدن از جبار کهنه و دینی بر نیک آمده و فرزند رشید بقاعده که در حکم چنان
 سطورت شربت فنا چشیده و درین اوقات که **نظم** طلیعت مرا چنان که دشمن خرا
 جیت مرا که فرقت تن خواهد ناکامی عجز خواهد اگر شرح دهم دشمن بجان زکی
 من خواهد بعد ازین قادی ایام کشاری باز رسته قتل از دنیای فانی نخستین
 دل در مالی که به یکس و فانی نهشته بسن و با حوص و از نفی در کج خون و
 زار و نا امید نشستن مال از مرشد کامل و شکر سلام درین داشتن بر پا
 فرزند که موجب نفس قاطع الله لیس من الملک الله عمل غیر صالح از اهل بنده نیست

و خود با قدرت دنیا و آخرت از دنیا فرستادن بقتضی کریمه خدا ما که از کمالاتش کمترین
 عذاب آخرت شدن بر چند پروردگار عقوبت شده باشد این مقدمه را میسر اند که این
 عمل کار دوی عقل نیست عالم بنایا بر نواب خداست که منصف بنده در ایام عملی و
 سلطان قابل ذخیره نبود و بنده سهم لذن تقبل نموده که در مقام جسد عالم باشد و
 سال که در بنده بود با غازی همان الکا او و منافع بنده را میسر اند و چهار سال که
 در خراسان بار بود نواب همان شهر نموده بمجلس مرحوم حسین یک و اصل خوان
 عامه شده بعد از آن ایام که بتولیت پادشاه مقدس ما بر سر شد معاش آن ایام
 نیز بر نواب پوشیده نیست و در ایام قدرت خراسان عمل و تصرف بنده را
 از اصل خراسان سلوک کردند و وزیر کسب بنده که مقرر در محارض بودند یک و بد را
 پوشیده نه باشد ابراهیم که صاحب دفتر بنده بود پس در حال که قوم او بود
 فقیر فقیر سر کار بنده حتی اطلاق سر و بی بخت دیوانیان داد و ده اصل دیوان
 اعلی ساخت یکم به دیگر در حلی عرض نمود باز بکار آن جبارت میباید کار
 یک دینار از ذخیره و دین بنده ظاهر شود اگر فقیر در حیات باشد بعد ابعای کواکب
 بنده را بسیار رسانند و اگر در بیت حیات را تسلیم نموده باشد بفرمانند که خطبا
 اسم بنده را در کتب ابی که در شهر و عثمان در آورده هر چه بر بالایی منیر بخت ابدی
 باد نماید تا موجب برتر جرات ارباب اخص و اعلی در اوت این پستانه شود و بداند
 که لاف میردی سید ساله و اخلاص تا مر و فقیر مال با مر شد کامل از راه کثرت و دوی

مختصر

خداست **نظم** لاف عشق و کلام از چو لایق باشد عشق از آن چنین سخی جوانند و دیگر
 و کلام از احوال خود عرض میباید درین سخن وصال و ضعف حال که قدرت مانده و در
 در دست طاقت ارباب و جسدی است که قدرت که نه خاطر را در نماز حاضر میباید داشتند
 خود را از چشم زبان نشان مینمایند تا با جمیع و ارباب که بر جرح فرستاد اند هر صلا الله علیهم
 کین عزت درین کوه بنده شفقت فرمایند تا با جمیع خطای بابت و دعا کوی دوام دولت باد
 چون تقسیم نمایند و قوت لایق قوت که قوت طاقت از آن محصل شود مغرور بنده **نظم**
 که کم سزای جز و مضطرب حساب کرد کم سزای بر سر کم بخت و فقیری و پریم این نه حساب
 قوت فقیریم این نه دستی که کاری بر آید از نه پانی که راهی یک از نه بخورگاه
 آن آید که خلاق بنده بپای نه از هم سنگام و سبکی و وقت رحمت است **نظم** خدایا
 تو ام در جهان پند نیست بسرم که بجز این در حال که نیست **موردت مشهور است**
ممالک از آن روز که تائیدات ربانی از کس معاینه سمائی قرین بخت بنده درین
 رای از جند ماکشته قادر و دیکمال و از دستمال **نظم** مرسل بنده که کان وجود
 سلسله چون نظام وجود فرستاد و اعظم جهان سبیل طالع فرزند و خست بخت
 فرزند ما را با وج عزت مقارن گردانیده و آفتاب دولت پرداز و ذریه حشت ابدی
 اتصال ما را بزرده کال داعی مدراج غرقا قبال رسانیده و طاعتش را ما را بجز
 فتح و لغت کسب ساخت و جیده خستیار ما را بتعلیق طاعت فقر و بخت مزین و نریز
 فرموده فانه مدلول کرد آن سکرته را تا برنج او ارجات عهد خلافت میایون و نریز

حقیقت شون شکر است علی حسن انوار انوار استیغای روزگار سلطنت روزگار
 داشته بشکر که این عطای علی و نعم بهر مسکنی خاطر عطر و غیره فیض ماثر که قدرت
 او در باب کمالی و مجید و مصل جهان را درایت معروف آن داریم که در شرف نوایه عدل
 و احسان و بسلامت و استقامت نسبت به مردم عالمیان و کائنات و غیره
 نگذاریم و ادای حقوق خود را که از ان برای عبودیت جان سپاری را بر ذلت عطا
 نیت لازم نماند مقتضای انزلوا انکس مناز لکم هر یک را بجهت استهلاک برتر
 عالی و منصب شریفی که در انورشان و مناسبت و مکان او باشد مخصوص گردانیم
 بجهت جسی که با ما در زمان حال است بجهت آیین و طول مدت معاشرت و فضل و کمال
 نرین جوهر است و ادای و استحقاق جلی خود را بر ابراست جهان آرای که جلوه کاه و حیرت
 استیغایت کانی فی ظاهر ساده باشند بجز فنی بر موصول گشته و مساعی شکره ایشان
 بزرگ است حقان آفران یافته باشد معصداق این سیاق انکه گرفت و معالی و سنگای
 غلام با خلص در کارهای خواجگان شاهان و لایق شکرانه ارباب و کسب با از بندگان خاص
 و لیا و دنیا را از معیان بارگاه قرب و اختصاص است در بندگی که منظر نظر انور و کرام
 عاقلان کتبیا انرا بوده درین لایقیت صافی طوب و امت و الا نیت بخت و منق و اولاد
 امر خطیر استیغای که معصوم و اعلی و اصل قیامت ضبط و ربط معاملات کلی و مالی کار را در
 ما برین است کاشته ارا و منسودیم که در رشته این مهم اتم و شغل اتم را بکف کفایت قبیه
 در ایت کی سپاریم که چون **نظم** عمل هر چه از نو فکند طرح عمل و داخل روزگار کند و نیکو

عمل فروغ رای زربش دیده اهل بصیرت را روشن سازد و لیت کز تیش حیرت
 ارا که ارباب خبر پر تو اندازد در دانش و صداقت مصدوق و منطق و فطنان
 علی کز من خلقا تفضیلا در دوتوف و مهارت شمول لیل و اعدا و سبب
 و کل شئی فطنان و تفضیلا باشد که از اسما ن نظر در حال هر یک از وزرای عطا
 فطنت و نویسنده کان صافی طینت بدلات خود خورده این که است و اهل سبب عالم
 تحقیق و میدان کل تیر و تفضیل سمانی و قیاس است رفت پناه مثالی را کفی الواقع
 در جامعیت صفات خجسته آیات مذکوره مقرر و مسلم است و در طریق عمل و ثواب
 شانمانه بر دیگران سابق و مقدم است و اوبی بنا بر غایت و شفقت کامله
 شاهای و عاقلان و طاعت شاهان و شاهان در باره او منصب عظیمشان در تیر
 جلیل القدر علی المکان استیغای ممالک و سر و عمارت منوره و جمیع اادیه
 سرکارات خاصه و شریفه را بی وسیله و وسعت احدی بدو تفویض نموده ایم تا حین
 الاستقلال بوزار منصب مذکور شتغال نموده نگذارد که چیزی فوت و فرود گذشت
 و خود را در سبب و عنایت و شفقت ما نماند در ضبط و بازیافت مال خاصه و شریفه
 احدی را در عایت ننموده و در ان باب از هیچکس ملاحظه و مهابا و با هیچ آفریده سائل
 و در ان نماید و مالی را از انرا هیچ آفریده نگذارد و سرشته مال و وجبات
 ممالک و سر و سرکار خاصه و شریفه را اینچنین از تحفیظ و تحفیظ او معزیت و معز
 بزعمی نگاه دارد که از فقر و غنی و فوق واقع نشود و در جمیع امور و برانی قانون

حساب را منظر نهسته تا وزنه نایب سرزند ان کا سکا سلسله ت شمار و ادم انضرت
 انرا رخصیه دار و وزیرای صاحب رای صاحب اقتدار و قوریان عظم و عساکر کفر
 منبرجام و مقامی مغربان درگاه چون پناه حب اسطو مقرر نهسته در آغاز و احترام
 آن ستونی الما کلب با استغفار کوشند در جسیع مراد هم کسب امداد و اسباب تقسیم
 رسانند و با هر کس در باب حساب رجوع داشته باشد به فرخنده همان حاضرسا
 توره نورزند و چون یکشنبه به فرخنده خاتمه شریفه را از امید انهم هر کس از کتب
 و محقران و عطله که لایق ندانند احسن سراج نموده در بعضی دیگر اگر لایق دانند تبیین نماید
 نموده او را در آن ممکن شناسند و چون بنا بر توجه خاطر عاظر براه حال نه تمام حال
 او سبب یا فصد آمان برتری همه ساله بکجه او مقرر نموده ایم حاجی خوانده هر سال
 بلی آن مبلغ را از بابت زر خراج و مکتبه بشار الیه رسانند که صرف معاش خود
 نموده بخدمت بر جود قیام نماید و از جواب برای بخدمت رنده و از سر برده مختلف نورزند
 هر ساله درین اموال حکم و نشان بجهت منقلبند و چون بتوسیع رخصیه شرف اعلی
 موشخ و مریخ و برتر کردن و تمنا نماید کتب بالامر الی اعلاء اعلاء و الله تعالی بخند
 ففاذه و لازال معالمتیها و او پر او آنچه حسن مذمب بسوده قاضی عبد الله

سنه ۹۲۳
 اگر این تاریخ صحیح است
 فرمان یا بر و آنچه از شاه محمد
 اول بنیست پادشاه سلطه صدیقی

چون لوح پر از صفح ک ابداع و حفظ طراز صحایف بکا و اشراغ که خاتمه نمیشد و چون
 بر خشیه چرخ زرشان ترتیب نموده و تسلیم قدرتش اوراق نر و اوراق با جودری را با زرد و
 ثواب و ستیارات سپهر جدول خطوط شاهی مهرتد میرسد نموده ششمه ایوان سلطنت

و پادشاهی را از زینت مجلات افلاک گردانیده و دیاچه خلافت و پادشاهی
 ما را از ذوات سمین ماه و دما و شب سیه بر صفات روزگار بکمال ثبات و استمرار
 تحریر کرده چنانچه در بر خود موشکاف مضمون این مظهر ادرین باب رتقم زده که **نظم**
 از کجخانه اشش اوراق بکمال و بخت که بر او ثبت شده از کرم بر دانی از شنبه
 خور و خوش فرخ و سیاره جدول و شمس و یارنده و زرشانی مایه ساینه خیر کرم
 در شش ابر رحمت بر ساحت حال دریا من مال حبسی که در طریق فرود می بر اقران
 سابق و در وادی صفت کسری از دیگران راجع و فایق باشند بکلمه درینو که تقوی
 شاعران در العصری مولانا حسن مذمب بوزادی که با وجود تصفای بخت ارنی حتی
 خاندان نبوت و ولایت و سست اخلاص و دعا گوای این دولت ابدی الهیه درین
 شریب بلبل زمان و در و قاین آن حیثیت بی نظیر و عدیل دورست بر از انکه پایی
 توفیق با در اکسارت تعقیب استان سدره دکان حضرت امام امام مصطفی
 الی عبدالله کسین علیه من لعلات افضلها و من لشیلمات اکملها صدق باین الاله من
 ذریه مصدوق مقال الله عا استجابته تحت قبه امام الشفلین و بکله انما نقیبت شرف
 شده مضمون این بیت مصدق حال او گشته بود **نظم** حسن کرد درت گشته جزئی
 طواف تو که دار اله جانش را کرده بخت نقاشی قبه منوره و روضه مطهره بخت
 صدقات اله علیه فایز گردیده چنانچه این قطعه مشتمل بر تاج که از شایع طبع صافی است
 و دران روضه مقرر شده بر این معنی است **نظم** بود چون توفیق نقاشی ازل

شده تمام این طرح نقش از ملک بن خورشید از باغی کجاست نقش کرد این قبه
 زینا حسن نام که تحت خود را بطرف اقصای مسجد منی بنا نمود علی خاوند ابراهیم قزوینی
 آن امیر حسن ازین در پیش سازه بزرگ طبری مجلس است این کثرت بهر از کثرت
 و بعضی از کارهای خود که فی الواقع مقتضای کثرت است کل معین علی کلاه کارنامه هستند
 روزگار در ملک صنایع است و آن غراب نهارت بنظر ما یون رسانیده و با وجود این
 حالات سیاسی سلاح از چهره لحن ظاهر یکس از اوزار باران عتبه مقدسه از جبهه آماش نام
 بود شعری عنایت بنایت شامانه و عطف نهایت حسروانه فرموده تقدیم دریات
 جماعت مذمتان و کتابان و مجله آن و نقاشان و طوکاران و کاغذ فروشان و در پیش
 بزرگ را بد و تقوی نفس بودیم که بحقیقت حال هر یک از ایشان باز رسیده جسمی که کشف
 احوال و جراید آماش و بطنی از یکشای لایسته آلا المظهر و در پیش و درین نکته
 باشد ازین آیت قرآنی و کلام مجید سبحانی ممنوع گردانیده مقرر دارد که بعد از کتاب
 ادب هجرت مرکب این از جلیل القدر رشود و کف فی را که طرح تقوی و بربر کار را
 بر لوح نهایش نقش باشد مرقع ممکن گرداند که بفضل مذکور قیام نمایند و نگردد که آلا
 و مصالح جمعی و مذمتی و کتب جی که دغدغه نجات در ادب باشد در جلد و اجزا و ادواق
 مصاحف و تفاسیر و احادیث و امثال آن صرف کنند و از هر کس از جماعت مذکوره بی
 طریق و بی ادبی سرزد منع و تادیب نماید جماعت مذکوره را در العصر الیه را رئیس و مقدم
 خود دانسته اطاعت و انقیاد بکلی آورند و از سخن و مسلح او بکار و نه نمانند و برای خدمت علم

این تاریخ طهر ۹۷۷
 میث که صاحب با شاه طه
 اول و دومین پادشاه سده صفیه
 است در نسخه با تاریخ
 آخر خزان میانه

سه شات و شترین و سیمای صورت نام مجید از یک کدو جواب خوش روایت
علین باب ما یون اعلی نوشته نام نامی همچو که از جانب سلطنت و نفقت آید
 تحت قباب اباب نبت ب حالات کتسب کمالی انصاف شرف و رویا شرف بود
 زمان خوب و ساعت مرغوب رسیدگی که بد فحاشات تقریر نموده بودند سرچشمه
 آنچه در باب خرابی و ولایت خراسان از تر تو به جزو و طنین نوشته بودند واقع
 غرض ما است که دین و ملت که از زمان حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و خلفا و ائمه
 و امامان متعین الی غایه در عالم و عالمیان نظام باشد تغییر نپذیرفته و اگر مقتضای سازش
 خلل و مستوری در ملت نبوی واقع شود ب حال اسکان در دفع و دفع آن که شنبه بر ما
 لازم است و از هر جلی که حضرت خاقان شنبه نام را به بر تبارت شهادت از جام قضا
 جبهه مردم خراسان در دست اهل بیعت و فضیلت کثرت شده و حوازه بطریق و خواهر
 بکره تابع تشیع در دفع شده اند و این صفت طبیعت آن مردم شده است به آنچه در قید
 جزو و سود اسلام آنجا که چنانچه در نمی آیند و مسرایی نمیکند به آن سبب روی در خرابی و لایق
 و آن کسانی که از روی معرفت رجوع به کفر اسلام کرده مسرایی دین میکنند و کفر کرده باشند
 که به نوع انتقام در باره ایشان بطور رسیده و آنها که نفاق میورزند و کردن از آقا
 اسلام می چند نفره که بدین نیرسد ظلم نخواهد بود چنانکه گفته اند **نظم** ظلمهای که با نام
 پیداست هر عدل است ولی ظلم نجات و کرد هرگز در نیت و فعل با غیر از نفاست
 اهل اسلام و عدالت و آبادانی ملک چیزی دیگر نیست و نخواهد بود و مقتضای آتما

الاعمال بالتبقيات امید میدارم که موافق نیت خود دهر یا هم دیگر نوشته بودند که برای
 گذشته با وجودی که آن نوع تفسیر واقع شده باز آرزوی سلطنت فرسان کرده اند خود معلوم
 که گوشت لشکر اسلام چه نوع استیلائی بر سپاه ایشان برده بود چنانچه فردوسی گوید **نظم**
 ز ستم سستوران دران پهن شست زین شمشیر سپاهان گشت **نظم** از غلبات
 که در غبار طغیان بد از انفرار لشکران غازیان لشکر اسلام فرصت غنیمت بود در اخذ
 اموال و اسباب ایشان پرداخته از ان فساد بود و اندک جمعی در میان کرد مخفی مانده اند کج
 تقدیر این نوع صورتی دست داد در عالم سپاهیکری این کیفیتها عیب نیست **نظم**
 مباحث غره که در رم عسای عقل بدست که دست فتنه در از دست و چوب را و دست
 در غزه احمد کباب و دمان مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله شریف شد بعد از ان
 چند نسخ و نیت نسیب اهل اسلام گشت اگر امتان بگفتند را هم به بگفتند نه گفت
 شود و بعد از ان فتحها و غرنا دست و عیبی نباشد تا همان کار اسلام جهت آن
 کشتی شوق را در بحر عیش غرا انداخته اند تا حد صدق را بدست آورده و لولوش
 بگفت نیارند آردم گیرند و بدینقدر فرور و نقصان ظاهری پایست از مکار مکرر
 و جرات پس نخواهند کشید **نظم** تا آن در بجای نیفتد بام ما با خود با حاصل دیا
 نیکشیم اگر در ان نوبت جهت تفسیر لشکر اسلام آن تفسیر واقع شده از غنای بسیار
 امید میدارم که درین دفتر تلافی گذشته باشد و مقصود حصول چو نه و چنانچه گفته اند **نظم**
 یوسف کم گفته باز آید بکنایان ششم محوره کلبه خزان شود روزی کاستن غم محوره

و در کتب

دور کردن کرد و روزی بر مراد ما گشت و ایامیک ان نماند کار دوران غم محوره
 تا ان مشور و سید چون تفسیر از سر غیب باشد اندر برده باز بهای چنان غم محوره
 حضرت حق سبحانه و تعالی اهل اسلام این نوع تفسیرات بسیار کرده است و دیگر از اجات
 مانوشته بودند **نظم** هر ی را بکرم بطیف الله و هم شام و تیر زرا با سپاه
 بمشغون الفال علی با جری نیت و سکر اندیشه ما هیئت بمشغون این نیت است و الله
 سر هوش با و قاتلها چون عنایت کریم از لی و حکیم لم نری امیر و لشکر اسلام شود بالاتر
 از ان هم توقع داریم چیت دیگر اتم نوشته بودند **نظم** من غیر مردان مرد آزما می
 که از سر بشیران منجهنم جای یعنی با وجود حصول بد از سلطه ارات که پیشتر و کجا
 مرد ششادین خلاف مشغون این است است اگر صاحب و توفی نمیشد از مرد می کشید
 پسند در عملی که گفتار غلبه کردند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از کجا بچه طریق جوت کردند
 و ما جود انصار که میگویند در ان زمان ظهور کردند از برای صلوات نمونین بر نیت اهل یقین
 و جمیع لشکران در ارات بودند صلاح ندیدند جهت آن در تفرسکان کوشید چنانکه گفته اند
نظم ناکاه عاتقی ز قضا از بل کر بخت ز دهنه جایی که فلان از قضا کر بخت کر بخت
 از نسب بلب التجار را خیر بشیر نکند به شرب چه اگر بخت و حضرت ابراهیم سنین علی
 علیه السلام در کلام در بار خود درین بیت میفرماید **نظم** ای تو چمن الموت افرا بیم
 ما قدر تو یوم قدر بوم ما قدر ما خشی الردی و اذا قدر لم یمن اکثر با وجود این معنی
 در غزه احمد کباب و دمان مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله شریف شد بعد از ان

الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على محمد و آله الطاهین
الطیبین الطاهرین
الجعفیین

مرثی علی علیه السلام این نوع بزرگواری بوده که با اصحاب کبارست کرده در عقب ایشان
نظاره گذارند و تابع ایشان بودند بولایت آن بزرگواران حدت دیگر آنحضرت خلیفه
برحق بودند اگر میدانستند که آن بزرگواران باطنه چون نفس ایشان را در پیوسته
روای میگردانند و درون فی آفریند پس معلوم شد که آن بزرگواران برحق بوده اند که
بر ایشان تفریق کرده اند و معلوم جسیع خلافت است که حضرت مرثی علی علیه السلام تابع
روشن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب کبار بوده اند و هرگز بدیشان اعتنا
نکرده اند و چه کار که ششاجان مرحوم شیخ صفی علیه الرحمه را اسیر شده ایم که در
غریز و اهل سنت و جماعت بوده ما را حیرت عظیم است میداد که ششانه روشن حضرت
مرثی علی علیه السلام را تا بعد و نه روشن چه کار که را اسیر و لادی آن غریزان کائنات
میگردانند که گفته اند **سپهر را که می ماند بود** و جای دیگر میگوید که **نظم** آن را
که اندان نسبت و عشق ویران بود هیچ کواهی چو نعلش **هر آینه هر کس که تابع**
روشن آن بزرگواران بوده بصورت دنیا تابع بدعت و ضلالت شود بصورت ضل
سیمیم فی اکیمه الدنیا و هم یحکمون انهم یحسنون صفحا نغز باید کرد و جرت باید گرفت
نظم در پس آینه طوطی صفتهم داشته اند آنچه است و ازل گفت که میگویم و دیگر
توقف ما در ولایت مرو تا غایت بجهت آن بود که عالم حضرت سلیمان مکه فی با جمیع خواتین
و سلطان بای تخت سرشته و تا شکند و ترکستان و حصارشادمان و بلخ بالشکر
عظیم ایشان متوجه گشته محلات و ممالک بمالند هر چه تا مرز فرساده بودند که

در شعر مرثی علیه السلام
میفرموده و ما حجاب دار نمود

عقرب پشت دولت خواستند خواهم شد تا آمدن مساکر قدرت ما از جانب راه رفت
دارند که ازین دولت محروم ننایم درین ایام حضرت بجهت کل نزول اجلال مسرور
بی قضای الهی کوچ بر کوچ متوجه غزاهما و سیم افشا الله تعالی بر آینه یکسایک
شریعت نبوی و پیروی بدعت و ضلالت نموده اند اکابر دین و مشران اهل یقین
در حق ایشان چنین فرموده اند **رابعی** هر کس بلف در خنده در دین آرد یا وقت
زکوة بر چنین چهره آرد **مستوجب حد** کرد و حجاب جهان **بر حد** زدنش ترک نما
چنین آرد **هر وقت که روشن شمس را فی روشن آن بزرگواران می بود ما را ششاج**
منافقه و حماقه خواست بود این زمان که این طریق حسنه را بر طرف کردند و دفع
در رخ آن بر ما لازم و وجبت **نظم** چرا که با تو همیشه تعجب آید است **برای ما**
نباشد تعجب از دین است **شعر** انما نامل علی حالنا **امام** خذ عبرة لا حکک
منها علی الدوام **و السلام علی الذین یستنون القول و یقتنون تمت بحمد الله تعالی**
جواب کتب عید الله تعالی از جانب نواب **کاتب** **جنت**
سکان نوشته شده مکتوب جابج اعلا یغراب اشاک که از قسم رقم کشته گان باز
ضلالت و جهالت و از کلمات شک آثار کم شده گان او در شقاوت و غرابت است
تصویر و صورت تحجیر پذیرفته بود در سطح یعنی از مشیانی که لازم رکاب فقر قرین
نصرت قرآن انداخته و مفا مینش بر زده عرض محالون رسید اولاً اینگونه
که بر آرایش زبان قلش آلوده رقم شده بود که غرض از آمدن بخیران نظام سلام

در رفع اهل بخت و ظلم است خانی و معنی فائده که آنجا است با اهل است و است
 بخت و وجود و لوث جزو دنیا و طبعه فراسان را که در و ملوث و پخته است بهت را
 بخواب جلا و تذبذب عباد کاشته اند امری از اهلین و درای سکن و دما و حرکت
 عرض ناموس اطفال و است مبنی فلور رسیده و چری نوای تذبذب و غارت اهل
 و اغوا و اضلال تا باین شیخ برین و دین ستم رسیده المسلمین و انچه مصروفین
 و مشهور گردیدی **نظم** ای ز خدا بجز نادرست و بی قدمت در ره ستم است
 ترک کن این غارت بینا کری بشنود از سر نه این سروری چنه غبار ستم بخت
 خزان دل بکینها بختین چنه کنی خانه مردم خراب و هم کن از پریش و زحمت
 دست بردار از ستم جبر و کین پای بدامن کش کنی نشین و نه بکاک کف پای بر
 سر مردان علی شکر که دست نذارم من ازین با جرات ناکتم بنزدت جدا
 غالب آن گروه کرده و آن طایفه بشکوه تاراج و بیغای اموال مؤمنان را رواج
 و احیای دین خاتم النبیین و خوان ناحق و کفر مطلق را روش و شق ملت مجز صافی
 رعایت میدهند و بالکلیه از دین تویم و طراحت مستقیم خوف و منفعت شده ازین
 سفامت و نهایت شقاوت آرای باطل و اهرای فاسده را قوانین ملت مصطفی
 و قواعد مذهب بر قضوی انکارند الا انتم هم استغما و لکن لا یعلمون **نظم** ای ز
 توجیهانی معلول و یز تو پز از خدا و رسول ظلم کنی و نه پیش عدل نام عدل تو
 ظلم است سراپا تمام کفر بوشیه است ای ناچار ترک کن این خصلت و شری باز

ورنه بان فاتح جنگ احد و انکه بعد اسبخت سر عبده و زیر در بر میگفت بخت
 کز تو و ز نام فائده نشان و با انکه با لاف علل و عیوب معلول و محبوب و بخت
 اغراض و امراض مشهور و مشرب زعم فاسد و خیال باطلش دامن کرده بانه است جمل
 و من و عنایت کفر و عناد و بهدایت و ارشاد اهل عبادی پروازند و بختا بهدیان
 لا حایل بجهنم این پریشان باطل زورق اشتقاق و جلا در کرداب باطل کفر و
 بطلان و شک و عیان می اندازند فی قلوبهم مرض و آدم الله مرضا و لهم عذاب الیم
 بما کانوا یکنهون **نظم** ای توبه ایا بد علم عسناد و نیت ترا کار بفر از عسناد
 بایت اول ادب آفرین پس دران را ادب انداختن دعوی دانش کنی از بختی
 حاصل تحصیل تو چاشنی دولت من این و فضولی کن جمل زحمت جهول کن
 و نه کنی علی بر قضی ساقی کوثر شیر کیش بر کنست پنج نفع اینچنان که تو فائده لاری
 در جهان با وجود ستم قایت سیاح و استماع اخبار و نقدان قوت بعد و ابعار
 هر چند غازیان نام از خضر کردار آثار اطوار رسیده ابرار و کار غیر زار منظور بختان
 ساحت مبارزان شیر کار بزان شیر کیم بار صدهای آیات آبدار بکوشش این اندام
 اندام سوز در ورطه کفر و جهالت سمر کردن و در خلعت شکر و فضالت حیران مانده
 زبان شکسته بان را با غلار جرات و جلالت یکش بند و باستی قدم حریق لاف
 در راه کرافتی بپایند ان الدین کفر و سوء علیهم و انذرتم ام لم تنذروا لا یؤمنون
 ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم **نظم**

ای که کم جوئید ناچار از من و از دولت من شرم و توبه کردی دست ترا بخت کرد کرده
 کردی را چه بود دست زود چون قدرت است بود در مصاف نیت ترا کار پیر از کذا
 چون توانی که روی بر زمین بر سر کرده ان چه نهی بای کین دعوی سلفی و نهی
 جنت و اعراب ملک ستانیت جنت و مصاف میا چندی منی در بر شیران
 چه کم از روی نوبت جنگست چه مردان مرد تنخ چه شد رخ من روی زود و مصاف
 ترس بران کن ترس و سحر زان غدر میا در کرد یک دو قدم پیش نه از بهر جنگ
 کز تو کشی نگرانی و حرفی چند که بیک تعلید در ملک تعلید کشیده بودند که ما بخت
 آبا و اجداد خودیم پرشیده نماند که اگر حبی از آبا و اجداد کمی مدتی بر بند بپاس
 بود مصطفی ظاهر با اعتقادات باطل لا طاعیل الاوده باشند بدان استلال استنادت
 نمود و از مضمون بلاغت مشون که در تسم آن مجید کلام سدید و قیمت فاضل و ذوال
 بناید بود قال الله تعالی انما وجهنا آبا و انا علی الله و انا علی انما رسم هست و ن قل اول
 جنتکم با پدری ما و جدتم علیه ابائکم قالوا انما بما از سلیم بر کافرون فانتقمنا منهم فانظر
 کیف کان عاقبة المکذبین **نظم** رایت تغیر بر ان سر اخفی فانی تحقیق بر انداختی
 بشنو و بسیا مقلد مباحش تابع اجداد بدین جد مباحش است بتعلید چه تعلید تو
 لغت حق بر تو تعلید تو و کلامی که قسم پریشان نقش ایراد نموده بود که ما تابع
 خلفا و رسیدیم و طریق ایشان طریق حق حضرت رسول است برای کج نمایش محراب نماید
 که از خلفا را شدند اگر حضرت ابراهیم و ائمه متقیین و ائمه انبیا علی بن ابی طالب

علیه السلام را دست طریق ایشان بجا شک و ارتباب طریق حق و ابراهیم و ائمه انبیا علی بن ابی طالب
 مرئی شده پیشه این طریق مضر را سلوک سید ابراهیم و ائمه انبیا علی بن ابی طالب
 کاذب انام از خواص و عوام را از تبه کفر و عصبیان بودی اعلای اسلام می آوریم و
 این شیخ ضمیمه آن کافران مقدار و آن شرکان ناچار با تبه سابقین و مخالف طریق مضر
 ایشان است و اگر مقصود ابو بکر و جسد عثمان علیهم السلام است طریق ایشان نه طریق
 حسن حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله است چه در تاریخ و سیر سطور و نیز بهر
 اصل اسلام شهر است که عمر بر سر بزرگت ثقت کن فی عهد رسول الله حلال و انا احرم
 علیکم و اعاف علیکم منتهی الحج و منتهی البیت و حی علی خیر العمل و اشل و نظایر سایر
 و هشمار است و تو از غایت نفاق که با اهل ایمان داری درین شیخیه چند نیر ثابت
 مقدم و اسخ و منتهی **نظم** در کفر هم سعادتی نه زمار را سوا کن و عبارتی که بجا
 شکسته بر هم بسته بود که لشکر ما بر غازیان شمس استولی شده بود بر عالم و عالمیان
 محراب و ستر نشیت که چون انوار صدق و ولا و محبت و تولا نسبت بدو مان رسالت
 و خداوندان و ولایت از نامه دولت روز افزون ما پیدا و از وجه طالع های یون مظهر
 و هوید است و مطلب رای عالم آرای و مرغوب خاطر جهان کشی از توسع و ابروت
 و تفسیح عرصه مملکت ابقای مسابین نه از ادافه ای غافلین ملت غر است
 لاجرم بحکم من کان الله له سپاه ظفر پناه ما از سرچ سرکه بمنتج علم که علم
 فتح است رقم کرم خرم کرده و در عرصه سبج مصاف نسیم اوطار غبار کسب و بهر چه در جهان

علم اعوان و انصار و فخر انما را نوزیده و نرسیده **نظم** هر دو جوانیم و من و بخت من
 با دو جوان بخت بهم بر من کاش تنم چه بر کرد و شمر از خانه غرق و بسوزد چه در کج
 از استیلا ی این اراده کرده اند که آن طایفه طایفه نیم جانی بصیرت و بخت از ضرب
 شمشیر غازیان طغیان از و لا در آن عالم کبر خنجر که از از مملکت معرکه برون برده و با
 سیاهی روزگار و بخت کون سر و جانی سر از بصوب ادبار آورده اند اگر چه این نشان
 سبب غارت و مبادات است اما باین مستی و تبسط نباشند که این نوبت نیز توفیق
 حضرت عزت جل و علامان و دستان و توجه کرد و احسین سپاه و سرور اولیاد و اند
 بی علیهم التحیه و التسلیم معان و قرین گشته و سپاه ظفر نهاده که بجا حمله عزت کردن
 کردن و کاه شمار از عدد ثواب و بسیار افزونند **نظم** خاک بجنبید بچشمینم و جانی
 جرح خنجر و چه بچشم بای کسپم با بر کاب آورد و یک بایان بحساب آورد و بشارت
 آید از قضا و قضاوت آب حیات آن کرده برشته روزگار که دماغ پذیرش از بار غرور است
 و بخت کران جویش بر سر جمل غنچه بر خاک ملاک خواهد نشاند و نقاب فنا بر چهره ایشان
 خواهد پوشانید **نظم** سپاه و دشمن اندر روزهای اگر که است بر دارم از بهادران
 ساعت که با دشمن ستیزیم اگر چه بسخت خوش را بریزیم و اگر از استیلا معنی ظاهر
 مراد است آنمغنون بر صفار و کبار و اقطار را که لشمر فی نفع التبار و ظاهر و سبوتا
 که در حین مقابله ایشان را تا ب مقتدر و مجاهد و طاقت مصداقه و مقادیر نموده جمله ام
 خون آتش غازیان طغیان و مبارزان نصرت انجام روی غریب بصوب نهریت

نهار

نماده تا با تعاضی ترکستان نه استاده بودند و چون مطلع نظر لشکر اسلام در آن جهاد
 اعظم و غزای بکردن دفع و رض اهل بخت و ضلال بودند کسب حصول اسباب و اموال
 پس اگر شیر افکنان پیشه ای و صف شکنان نبرد آرزو ما بر همت حسد و استبان کان
 غدار و سگان دیار ادبار که داشته باشند و در بخت **مطلع** همتش این چهره را پیش
 کلاب انداخته و اگر غرض از عرض آنست که غازیان و لا در آن لشکر اسلام از آن اندک
 شوند این معنی بس در روز و عتس مجرب است چه شمر است که القصاب لایهوله
 کثره الفتن و کثر بکثرت بکفیه قلیل النظم **نظم** شمر بهار از خود و از لشکرت
 بخت چه بشناخته بکثرت عالم اگر محور بگردش و پیش سلیمان چه نماید بگو
 جهت ترا این علم افزاقت است چه کار است سر انداختن و غرور بعد از بکر کرده تا توفی
 آخر چه بزرگ کرده و دغ نه جبهه خاندان نسیم و پادشاه ملک سلیمان منم و بختش ای چه برادر
 خورشید برستم رستان روکش از نه بختش از ده کین چون پیغم فرزندانش از عالم
 زنند و هر که آرد روز مصاف پای ز جبار و کوش کوه قاف که بکر بکر که یکسره
 کوه احد از زمین بپرسند ایشان را که تا کی عتس است که آن سکان روبا به باز حید ساز
 بغرب خنجر جا بکر از بقعه جنم خواندند شافت و جزای اعمال خود را با قیج و جی خواهند
 یاش و آن مغنون کج و معنی موج که بکشت نمای قتل بریده قدش سله بود که قرار
 بجانب متابعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با آنکه قبل ازین نقره از کال کفر و
 زنده نسبت مشغول غلت آنا بر کواکب کثیرا لا نوار و خرف مردار بگر خود را بملول

انحصار ملاقات مع شخص الکسینی که در این جهت در خدمت
شماران و انحصار در این جهت در خدمت
مورد حجب کتفه است

شاهزاده ارشد ابرار و سنده اخبار صلوات الله و سلامه علیه هم اسمعین نمود و ناموز
از ان جبارت خسار نشد و این کبر نشد و هجرت را انقباض نکرد و این را انقباض نکرد
میکنند و با قوال شاه عرشی که در هفت زیر بنای است مستندی می شود **نظم** بود از تو پند
ای بی ادب رسول بحق شاه و شرب لقب چو تو کافر می مشکی در بری نه اندر انجم
نه در غرب و آنچه در باب تو بر ساجده و محامد عبادت بنامه علال املا شده بود معلوم
که این امر کاهی مفید و نافع است که در ان ساجده و محامد عبادت بقانون ملت نبوی
و قواعد مذاهب مرقیوی صلوات الله علیه نمایند بر ارای باطله و اموالی فاسده
شش طین و طاعین بهم حال تو بر ساجده و ترتیب محامد از اموال خجاست و جبارت
ان کم مایهت موجب الم و عذاب است نه شمر نفع و ثواب و حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام محامد فایده طایفه باغیه ملعون نوشته **شعر** سمعک تبتی سجدا
من حساة و انت سجدا غیر موقوف کعوطیه الزکوة من کتب فزجا ککال الحیل
لا تترنی و لا تصدق **نظم** این طر که من دیدم ای کافر کیش مسجد تو
چه دانی دره اراچه شناسی و عبارات پریشان و کلمات هذیان که خدا نرسان
بریده اش بر صفحی حقیقه سنجیده در باب انساب ابرار نموده بود و مفهوم شد پرشیده
نماند که در باب انساب ارات عالی درجات کتب بمسوط مشروحه غیر نموده نوشته شده
در بلاد اسلام منشور و مشهور است و این انساب ظاهر و مشخص و چون یک رنگ نیست
مثل انساب اترک که هرگز یکی بی دران باب نمیده و حقیقت انبشان معلوم نموده

بنام خداوند
مخلص و مخلص
مخلص و مخلص
بنام خداوند

بیک حقیقت لب یعنی از چهره احوال آن معلوم و مفهوم است بکذا اخذ از بعضی حضرت
ایمیرالمؤمنین علی علیه السلام اشخاص حقیقت حیات **نفس** هرگز نیست مگر آنست که در
سفر حاجت در از این نیست **نیت** در کشش استین بدرد و امن با درش نماز
محبت آنحضرت بی صفای طینت و پاکی جلالت ممکن نیست را اگر عیاذ الله و امن کی
بنباری آلوده گردیده چاشنی آن محبت بدو آتش خسیده **نفس** محبت شروران مجوز به
کمری که دست غیر گرفته پای ما در آرد و جواب ادای مؤمنان خطایش که نهی از نهی
سجده بود و نیت که سجده ای که به نیت خضارت است بندگان را حرام است و محض حضرت
واجب الوجود غرض آنست که بجهت غنای راجع از نیت چه برادران بر کف پیغمبر علیه السلام
سجده ادا کرده اند چنانکه در کلام ملک ملام واقع است قال الله تبارک و تعالی و من
ابویر علی العرش و خرو الله سجده بلکه جمهور مایک معتقد سجده آدم علیه السلام نامر شده اند
و شیطان که ازین معنی ابا نموده و ازین امر سر اطاعت و انقیاد چیده مستعد و
مستحق طعن و لعن ابدی گردیده که قال الله تعالی و اذ قلنا لللائکه اسجدوا لادم فسجدوا
ابلیس ابی و اسکر و کان من الکافرین پس این سجده را به آن سجده قیاس نباید کرد
و مضمونی که از هر جسم بطلان رقتش سمع شده بود که حضرت مرتضی علی علیه السلام
در خلف ابوبکر و عمر و عثمان علیه السلام نماز کرده و با ایشان بیعت کرده و معنی نمائند
که به جسم غنای کافه را با و اضع و لایق و همه را محقق و مبتدیان و در کتب هست
از موافق و موافق مسطور و مذکور است که حضرت امام الهتقین امیرالمؤمنین و قاتل الکافران

مخواب اوست

والمشركين والمنافقين سبه الله الغالب على ابن ابي طالب عليه الصلوة والسلام از سبب
تا وقت رحلت دامان عصمت و چهره خلافت را بنابر عیال و خجسته بزرگوار
نیا نموده و بکفرت رسالت پناه علی الله علیه و آله از حبس بیرون رسان و
خویش را بکفر از سبب اقرار با قرب بوده و باقی مقاصد و اعلی طالب از مرتبه علیه
جلیه نبویه رسیده و در منقب و در این کثرت آیات بسیار و احادیث پشمار
نازل و وارد است و قامت اقامتش بکلفت اشیاء ملاتی مخلع و لبس و خلعت
عالی نعمتش بطراز انامدیه اسلام و علی بابها سقز است و حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم بعد از امر حجت از حج اوداع با صاحب سهر بود
که است اولی کم من انکم قال ابی طالب من کنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه
و عاد من عاداه و انصر من نصره و اعدا من عداه یا تحفتم فتمه بوده اند که است می بزرگ
هر دن من بوسی و سپین زبان بسیار کش با این کلمه نصیحه صحیح ناطق کرده که است اخفی
و حسیته و حقیقی من بدی و قاضی منی و تحفتم را سبوات ظاهره و کرامات با هر
مثل روز شمس و ظاهر شبان و محاربه بزرگوار کرده حق و دفع صخره عظیمه و تسلیم باب
خیر ازین سبوات بسیار است و **مشارفتم** آنکه بلا شبهه و معنی نبی است سبب خدا شاه
ولایت علی است اوست نعل چمن لافتی اوست منافی کش و غیر کش اوست که از
ضربیم ذوالفقار از کفار بر دارد و مار اوست بخی را ستمای صده وقت کرم اوست
رجای همه و آنکه بر بزرگوار نموده شده ستمی لعنت میچ شده و آنکه انداز پی مصطفی

یادی بر حق علی بر حق لغت حق با بران بی سسر کافر حربی بولزان بدکتر ابر
و عثمان علیهم السلام با آنکه قبل از انکه اسلام ظاهر او با طاعت اتفاق و کذب
نماند غریب دریای ضلالت بوده اند سسر که طلق بکلمه نموده اند و از ان ملا عین
قبایح و زایم بسیار که پسند آن بچک از ضلالت لایقیت سنج و ظاهر شده اول
ابو کر خا لغت کتاب خدای کرده منع ظاهر سسر اصوات الله و سسر علیه از کذب
که ملک طلق و حق صدق آنحضرت بوده و چندان از از ظاهر سسر آنحضرت نموده
و صیت سسر بود که ابو کر لعین بنفش پاکش نماز نکند دارد و در شب آنحضرت را و فری
و بر زبان خطایان ابابکر علیه السلام جاری شده که اقبول فی ملت بخرم و علی فیکم
و عمر علیه السلام نیز با وجود موافقت او بان مرد و کلمه سببه اید بر کلمه و فی الله شرنا
فن جادالی شما فاستنوه و قبایح و زایم عمر علیه السلام نیز از حد و حصر از دن و پرت
چنانچه مسجسل است نموده و در وقت منازعه حضرت زهر علیه السلام ابو کر علیه السلام
کتابی در باب مذک مکتوب شده بود پاره ساخت و مکررا بجل و تصور خود اعتراف نموده
چنانکه گفته است لولا علی لهلك عمر و قباحت عثمان علیه السلام نیز سببه و عده است از جمله
آنکه مصحف را سوخته و این سود که از اصحاب کبار است بضرر چوب هلاک شده و عاریت
یسر را چندان زده که فتح کرده و اما ز غفاری بعد از اید امانت بلیع حکم افرایع
کرده و چندان ضح و کذب از ان ملعون ظاهر شده که اعلا و انشاء آن ممکن
منیت پس که ام متنفض تمیز کند که جماعت با این قباحت را آن طور ذاتی بر آن

حسب ابر و جلال الله و بطرف انوار کند
که هر دین از این سسر کرامت

در مذبح علم و طهارت امام رضا علیه السلام
صلوات الله علیه که در این باب مذکور است
نخستین بار در کتاب تفسیر طبرستان
نموده اند که در این حدیث در این باب
و کتب دیگر در این باب مذکور است
و خوب بود به نظر نویسنده

صورت تابع باشد **نظم** علم او را رسد افشرافتن بر طهرم اعلی علم هر کس که پیش
از کتب مسجی بود کاذب پس مسلم شد که آنچه درین باب بعلوم خطرق در آورده بود
محقق است و اخرا و عین بستان و خطاست و هر که مسلمان است در لغن ابرو کبر و حدیث
و تاجان آن ملا عین شیا طین تا قله تعلل ندارد چه در دینی که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم از دار فنا بفرودس اعلی جنت المادوی ارجال میفرمودند
جبه تا کید دوات حاکم طلب نموده همچو کوزه بر زبان مجسمه پان امر خلافت و
امانت را بهیچ تفویض بحضرت امیرام و امام عرب و عجم سپرد الله الغالب علی بن ابی
طالب علیه السلام فرمودند بزبان تسکیم کورشان در آورده اند ملون منطق و حکم عرفی
کرد که اعاد آن بلکه صفا آن ترک ادبیت و انکس در باب خانه حضرت فاطمه زهرا
علیها السلام انداختند در وقتی که بسیاری از بنی هاشم در آنجا حاضر بودند نزد حضرت امیرالمومنین
و حضرت رسول ۱۲ در رضای آنحضرت مبالغه تمام نموده اند که الفاظه بضوئی
من از امانت اذانی و من اذانی فعد اذ الله و قال الله تبارک و تعالی ان
الذین یؤذون الله و رسوله لخصم الله فی الدنیا و الاخرة و اگر ایشان را در بابین
آن ملا عین تا قله است در انصوب ناصواب هر کس از خدا نارسد همانند و عا بر که
در میان ان طایفه غیبه با اعتقاد و در سهرار کفر و عناد و شهر و اقدم باشد
او را بفرستد که علمای اعلی و فضلاء ایام و ناهران شریعت سید انام صلی الله
علیه و آله و سلم که از ممالک اسلام اند بوجه مختلف خاطرشان نمایند شاید که

بدر ازان

بدر ازان طسیرین کفر و عدوان و راه بغض و طغیان را بگذرانند و در بقعه اعلی ایست
و اسلام در آیند و الا بر این قاطعه شش عالم که خاطرشان ایشان خواهم نمود و بصل
تبع پذیرد و بک شکر که از غرض فیضشان خواهم نمود و در عنقریب برقی ششیر آید
صاعقه کردار سپاری پروردگار و توسل اند اهل علم و علم و جو و سود و فزایش نصرت نشان
خون جسم و ارجاس آن کرده برشته روزگار را خواهد سوخت که تا یوم الموعود بر حفظ
روزگار اثری ازان ملا عین مرد و دوطا هر سخا چه شد **نظم** عداوتی که ترا با اعلی
ای مدبر به چشم خلق ترا ضرر و زار خواهد کرد نه بغض حمید و زکاء در دولت مرفعی است
که دفع آن غضب کرد کار خواهد کرد زنی بدامن آل یزید دست و لا بهین کوبت
ولایت چه کار خواهد کرد و غشور که نواب جنت مکان بسط ان مراد و ان فیض
در قنبرت سلطان سلیم خان نوشت شده بمسوده عبیدی یک بسم الله
الرحمن الرحیم و له الحمد یحیی یمیت و هو حی لا یموت **نظم** پاک خدائی که جهان
آفرید عالم پیدا و نهان آفرید قادر مطلق که جز او هر چه است از قلم قدرت او
نقش است خالق چون احد و اکمال مالک ملک که ندارد و زوال هستی بی نیستی
او را بذات است کن و نیست کن کاینات است از کار جهان را کشاد
منه المبدأ و الیه المآب الله یبد و اخلق ثم یمیته ثم الیه ترجعون معبودی که کائنات
کن هستی هر موجود را بخت لکل اهل کتاب مقرر فرمود و ابواب مغفرت
مقیمان حویم الذین آمنوا و عملوا الصالحات لهم جنات فیهم و شهیدان همیشه

با کینه عهده کرده ایشان را در سنگ سن اقی الله بقلب سلیم در آورده کرم و مغرور
 شودشان را رفت کیش عدالت اندیش آخرت را بدست آورده بمصدقه و مازا
 و دهم الا ایمانا تسلیما تخریرا در راه آن سسر کرده اند و بعضی میگویند و من سلیم
 و جهرا لی الله فهو محسن بقدر تمکین بالعودة الوثقی والی الله عاقبة الامر و کبریک
 من المؤمنین و جل صدق اماما و الله علیه تنفرج کاه و تری الملائکة حافین من حول
 در در و صفات جنات عدن یدخلونها تجری من تحتها الانهار لهم فیها ما یشاءون کذلک
 یجزی الله المتقین را انهای نموده الذین یتوفیهم الملائکة طیبین یعلمون سلام علیکم
 و دخلوا الجنة با کرم تعلمون پاک پروردگاری که خطبه توفی الملک من ثا و تنزع الملک
 من ثا و تنزع الملک من ثا جزی نام با احترام او بر منابر وجود مژان خوانده و سکه
 تفر من ثا و ثا من ثا و سکه یکم یخرا الا باسم اعظم او در ممالک و لهما بنحو عقاد
 مژان زد منجمان الذی یدعه ملکوت کل شیئی و الیه ترجعون **نظم** او ملکات
 حیات را بهر کس خود بخشد و خود ستاند و پس **نظم** هر کونه عزیزت خواهرت و ازرا
 که عزیز کرد و از است مفتاح هر مراد با اوست مبداء با او معاد با اوست **نظم** بعد از عهد
 الی صلوات لاسنتی بر بنده اولین و آخرین سیده انساب و المرسلین مقصد و مقصد
 و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین **نظم** ختم رسال چراغ سبیل شاد و جزو کل سبیل
 انبیا و مشیتها اولیا سالار و پیشوای اولو الغرم و الرسل مستخدم و مطیع
 اولو القول و النبی دست نبوتش پد الله شده قوی موی قوی شده از بدیهش

بعضی

بعضی علمش بدیده است که زو از باب آن با حجابان قبه عرشند آهنا
 نور حدقه جلالت بر سب کل من یا ایها المدثر نبال چمن ارادی قم فانهز فاعلم فخرای
 یا ایها المزل فشان رسان یا ایها الرسول بلغ ما انزلنا لعلک یاتقرب الی الله
 و انشق القمر خرده رسان ان المتقین فی جنات و نه **نظم** آفتاب مشرق
 عز و نبی یا و شاه سسته مجده علی نور حورشید از شمع روی او عطر حورالین زکاک
 کوی او شرف ایوان قدش یا حسین شمشیر کاشش طاسین ط و طاعون
 فضل تبرش طاسین طاس باغ حشش برده شش وصف روی او **نظم**
 و اللیل از کیوی او شمشیر از روز ازل افزوده زرد و عالم روشن اندخته جبهه اش
 و پامه ماه و جلال کیویش سرشته فضل و کمال چون سیلان ملک سبلی است او
 خاتم نبوی در دست او چون دل از کار جهان پر داخته سایه خور را بران انداخته
 صلی الله علیه و آله الطیبین الطاهرین خصوصاً ابن عمه و اخیه و اسب بطیه و باب علی الکرمین
 و امام المتقین و یعسوب الدین **نظم** هر چه بخت مرادش کوی بود بخت رسول **نظم** زانکه نور بود
 ذات از یک نفس در آن کو بهشت نور و احد کف خود را مصطفی با مرطی و ده چه نوری کا فزاید
 فردش بر بهشت نوری آمد مقبوس ز اولاد ربانی و تافت بر در مشکوه مقدس کا
 سمانشان چاکرت زان یکی شمع رسالت را فروغ مجلس است زین کر شاه
 و لایت را شکوه انهر است چون جدایی نیست جز نیت نبوت در میان مع هر یک
 زین دو چنگ رحمت آن دیگر است قاید الغر المحجلین و غره الله المعصومین

طریق برادرى و مستظلمین و فلیقوس در رکابش مرتبه مجده و کچوی مهر و شام در جکله
 مما لکشی از عدد قصبات عدن و عین فراختر قلیش در جگه پرتات بچین از هر دو
 قبل برین از فضای هست جان پرش منقل **نظم** سپهرش از جهان داران کزیده
 جهان داری پرش رسیده بلکه فست نه چون ما و اندازد حوادث در دایک
 جاندار و قضا نقاش قهر غزشت او قدر و آتش بزم عشرت او غنا هر گاه ده
 سر مایه کار بود از ملک او یک خار در بار ماه عالم آرد از اچا یار که برای آفتاب
 شمعش بر ابری کند و کیوان عالی مکان را چه اسکان که با کمین هند ویش لاف بر آرد
 زده ماه را که در نور شرفش با منعمی است که با اثر بارگاه سپهر شتابش جارب کئی
 میانه و عطر که در جل جزا در پیش دارد و باینستی است که برای از دیا و عمر و دلش
 بختات خدمات تقدیم برساند **نظم** ماه را برای او ثوان قیاس کند پوخته
 از عهد اقتباس رای او خوشید را بخش شمع باید از روی نور خوشید از رفیع
 کیت کبریا پهبانی زد و دام یا فیه بر کنگر قهرش مقام صبح از آن هر روز بر خیزد بگاه
 کشته جارب خوشیدش بر آه سلطنت با نام او آید چون شمع از آفتاب بخیمه
 روشن از روشن شود ستودی بازوی دولت بزمیش قوی هم کچوی جهای از آفت
 چون سکندر رای و نه پرش دست ناصر المله از امیره منصور الدوله القاهرة
 المستغنی عن الاغلب الفاخرة اکامع سعادات الدنيا والافرة المنظرین
 الله الملك المنان شمس سماء العدل والبر والاکسان جدر ملک الارفا و اولاد

استعدان بن سلطان و القآن بن القآن خرقه عین سلطه است بر حضرت
 سلطان مراد خان غلده الله سرادق عطیه جلالة وادام روانه نسیم الامال
 من جال فنهاله **نظم** ای شه جم رقت دار اسیر کشته شرف بود اگاسیر
 این مرستان که جهان آید کی چو تو این ربه پستان آید سپهر نوری را چو تو
 بایزترین سپهر تو خیزیت بروی زمین آمد چون بر تو مهر برین بر تو این
 صبح بود تا شام سایه آن تا با بسته ام بر تو خوشید پذیرد زوال سایه
 چو تو بود لایزال و شیده و عالم سلطه و اقبال و توایم مکتبه و اجلا لکیم بر خیمه
 نظیر کبیا تا غیر ظاهرت که جهان خانه بی بقا و شادی بی وفات حضور وجود بی مظهر
 اکمل نه توفیق ثم الی برکت ترجون نیرسد و نقد حیات بی سکوت و نقد میراث استوار
 و الارض در بازار کایات رای نیکو دانا الله وانا الله الیه راجعون و چایه کل نفس
 ذائقة الموت ثم الیست از چون سر لوح کتاب ممکن است و خاتمه لا اله الا الله
 فاکت الاله و جهه عنوان نانه حیات کایات **نظم** مهر افک در بقای نیست شاه
 دهر را و خانی نیست چن کزین شاه ستمکار چه عزیزان شده آواره شده بیف
 مال و روشن رفت از زلفی کشید دامن درشت نیست دارد چشم بر نم او
 کوسلیان دخت و خاتم او پرده از حجه زمین بردار خاک را از حجاب بر کن
 خاک را با بدن مرسته کن خرم مردم بکا کشته کن خرم در شمع خاک کرم دست بکف
 کشت و بکف در دست خاک را عقد با فرادانت ابر بر حال خاک کریان آ

عمر این درین خواب آباد: برده یاران او کرد از باد: هیچ بر نیت با تقدیر:
حکم حکم نیست بی تغییر: پس نزدیک عقل در ای سلیم: نه هیچ بهره فرستیم:
فاطمه الهی الکر: و مو علی کتشی ندر: درینو که خبر جنت اثر دشت فرود آمد:
باید و حادثه نازله **نظم** شه قیصر اقا آن فخر: مسلمان زمان خاقان مغور:
عظیم القدر شاه چهره شان: سلیم را ای سلطان بر سلطان: سکندر موبد: دارا به:
فریدون جاشه کشته آرد: جانی که چو مهر خسته رخ آثار: لبان صبح صادق است:
کشتار به پیش شیر با آهوشده و خیزش: به درش رکب را همان شده و میش: و بار:
عدل را میگرد آباد: بنا بی غم را یکسند نیاید: چو پرویز از غم دل شد ویزیت: چو:
نوشیروان بعدل و داد می زیت: ستم را عدل او بر بادید: زمانش از سلیمان پدید:
بشای کرد کار ملک است: و بیخت شای را بر است: کهن ایوان سی را نوی:
داد: درین سلیم را احسنی داد: بنسب از جرح نام از آخرش: قوم و ملت: از در:
نامش: الواثق الی جلی: حقه الله الکمل المنان حضرت سلطان سلیم غفر الله له:
بکنه الله خدایس: کمان رسید که ازین سراسر ای فانی: فضای: یافض جادانی:
در سر بادای نفرت: اثنای و لاف: خیر و باقی: ارحام نموده ازین منزل بی ثبات: و:
مستحق ثبات عدل: اتقی و عدل: المستحقون انتقال فرود: **نظم** جهان پر کدورت:
بپرداخت: باطل و حق آرا که ساخت: صفادار: این جهان راه تقدیر: بران شدیم:
از این که ی دیگر: شده اکنون آن جهان: هم خواره: که با او آن جهان: بن جهان:

برسم نذر این اجات از پریشان جان جاری شده **نظم** چه می شود که مواراد:
گرفت حساب سباه گشت جهان پیش: دره حساب: غلام هم شمشیر شده است و نه زنده:
ندان شدیم: در ابراشاب عاقبت: همان که کرد و کرد: از غدا حاتم: لبس ابر سیاه:
همچو غراب: مکر بعزم غروب: آفتاب ملک از دزد: بطرف بگردشت: همچو شعله در آ:
نه سپهر لولاه: سلیم نفس: که بود در که او: ملای: اولو الا لباب: مکر باغ جن: نفس از:
موا می سپرد: از سر بر رخس حساب: لبوی: روضه روضان: رجوع کرد مکر: با مرارجی اور:
مکر سید حساب: در رخ و در که آن آفتاب عالمیان: پس از طلوع جهان گشت در نقاب:
سحاب: در رخ و در که آن سر و چنان: حال: بجای: نه خدشت: بر لب: در رخ:
در که آن حسد: ملک: کشت: را: از: لکان: نقاب: در رخ و در که آن:
بر آسمان کال: سپهر: بر رخ: لبش: از: خوف: نقاب: نه تمام: فرود: تا بر آمد مهر: چه:
در حساب: آن: این: چه: شد: حساب: سقی: دل: ازین: است: کان: کریم: الذات:
ز حسن: عهد: شد: ش: خاتمه: بحسن: باب: چه: کرد: در: کفر: بخت: بر: احرام: برای: نفرت: بخت:
راست: کرد: حساب: کثرت: در: عدل: در: در: که: بر: در: بخت: کثرت: بد: معنی: آلا: جواب:
و این: ربانی: در: اثنای: قسم: بر: قسم: آمد: **نظم** چون بود بگوی ملک: بوسلطان: کان:
رخا: دنیا: بدون: این: بر: چه: احسن: می: که: در: در: که: در: در: شوق: چه: داشت: اندر:
خون: چون: این: خبر: جان: نوز: عظیم: از: این: مکتب: خلی: حانی: که: همیشه: منتظر: در: در: خد:
سلطنتی: ذات: خفته: صفات: ان: عالج: حضرت: سلیمان: مکان: سکندر: نشان: بود: **نظم**

رفت که ترک خود را پیش کشم عیش و طرب جهان را پیش کشم آمد خبری که بچرخ
 ساخت مرا کوه قاف این خبر که کشم کشم رفتن بر زور پیش دیده نموده شب و بخت
 و غیرت پذیر این واقعه بی واقعه خالی از سرور کردید و ادب تا سفت و تهافت کشید
 بآه و این و ساری روی نمود و این واقعه ثانی واقعه خاقانی سلیمان الزمانی بود بنا
 بر این غم بخشم و الم بر آلم منبر و **نظم** دوستان یکی که فرمودند ترک این خانه
 رو در کردند زان غم که در طبع آمد یاد سیل غم جبر را کند بنیاد اما چون باقتضای
 الهی چاره نیست و ازین بجز نماند هیچ و آنکه بجز کناره و کریمه و الذین جبر و اد علی بهم ترو
 کلون ناطق بر این معنی است و فرمان و واجب لا اذعان و توکل علی الکی الذی لا یوتی شیء
 بجز مشیون باین مضمون ظاهر ظاهر بوجه و با جود آن دارش ملک کیمبر و آن حادث
 سلسله عدل کسری استی یافت **نظم** تا جهان را بقای با در کوهش
 غمان مراد که جهان را بجهت از دست رفتی مسکله کینات از دست پیش
 او بود اب و جبر را لایق است او بنای کیمبر و اد از روی صدق و صفای شهباز
 در بارایات قاصد سحر بنگار برده حب الامر جهات قطع جهانین سطح و شل را بفر
 و اجسم و انت خیر الراحمین دست است تمام استغفار برداشتن رجا استوار کردیم برفع
 و دارای و تشفع و خاکساری از درگاه رحمت پروردگاری طلب مغفرت نموده شد چنانکه
 آن غفران دستگاه در ثواب تراست انظار الهی در دنیا حق مال و کافل امان
 حضرت اسلم پناهی باد که اگر چنان شای از سر بر نوبت مجد الله که چنین سلطنت پناه

برجت و اگر بر اشی سلطنت انوار جهان مایه واقع شد المشرکه که برین ان افنی
 بجایش طاعت **نظم** بروز از صبح صادق شد بیک پی برآمد آفتاب عالم از
 زماه بر کردند نور ستور بید آمد طلای زایه انوار را در صبح پیش آمد درین
 جهان از در نیم غره بدر مغرب آفتاب از لنگر انداخت بجایش آفتاب نور افروز
 اگر چه خبری آنچنان کاست مراد ملک از خوشی شد رت بقا و آفتاب کرم
 که خواهر ساخت روشن روز نور طلوع دولت سلطان مرادی منور ساخت ملک
 عیش و شادی فانظر الی آثار رحمة الله کيف یجی الارض بعد موتها ان ذلک
 لم یملک و هو علی کل شیء قدير اگر چه خبرنا مرضی آن غفران دستگاه مستنم الم و فن
 شد اما نه مکن بر سنده ضلالت و سلطنت آن سلطان عظیم آن و آن خاقان
 رفیع القدر منسج المکان خلک ملکه و اعز انصاره و ضاعف قدره مرهم بر جرات
 دل و دوستان بیانی نموده جبر آن واقعه و شکر بر این مرمت لازم و در کجاست
 این محض برسم قماری از زبان خدا نه شکین عمامه مرقوم کشت و شکر عظیم
 هایدون با سلوب تها بی نامه علمیده مؤدی و حمدی بکردار ایشان از صبح و بخت
 شاهنشاهی از انقاص عدلت و جهان بی طالع و پرتو آن چون نور دیده بر بغیری
 و سیاهی لامع و ساطع با **کتابی که در توفیق سلطان روم از جانب بنده کان**
نواب علی قلی شاه بنام خدای که با تسمیه خاک بر آینه این کوهر جان پناه
 چه بایک که در کشتن ایشان که ساخت از یک که در کشتن جدا که دشت آن آشنای چه بود

پس از شناسایی جدای چه بود و صفاتی خاصیتی را او بر سر است بجز هستی او بر سر است
 باد صاف و آواز مینا در آواز مهر آواز و شکست از اشتغال جزا و نیت باقی و پاینده است
 بقا لازم ذات او دان و بسبب لطافت خورشید حضرت پادشاه و پی زوالی را
 جبل شاه سمر است که در جرد بی سلبه و نظیرش در معرفت بصفت از لیت و قدم و
 ماسوی ذات کرم لطفش بقیتهای کل من علیها فان در سر من فنا و عدم ثم اعیف
 بشکر چه و دشما ملک متعالی را علم سلطه از دست که شکست از دست زوال و غیره
 و ملکش از شاه پادشاه و غیره سر است قادری که از کمال قدرت بر حسب استوار
 ملک زمین را بر سر از عباد که لایق و اندک لطف نماید و از کج خواهی ستانده و بهر که باید
 شفقت نماید سبحان الذی یهدی کل شیء و الیه ترجعون و صلوات زاکات
 نامیات حضرت رسالت پنداری را زید که اید که است اتی رسولی من رب العالمین
 در کتب آن بلند ابوان و ناچیز و آقا رسول جزا و عفو و منور عزت و لکن رسول الله تمام
 انیسین بطور ای خدای ملائکه ملا خلقت الافلاک و موشح و ازین سائده مظهر
 من علی الارض و فی السحاب و فی الارض و فی السحاب و فی الارض و فی السحاب و فی الارض و فی السحاب
 از محرم بارگاه که با خارج سراج سبحان الله الذی اسری **نظم** محمد کازل تا به هر چه
 بار ایش نام او نقش است حبیب ندای که هم جیم شغفت کن روز امید و هم چو
 و از وی بترش با به گاه بشری و بغرب نقش پادشاه چو غنی که تا او غیر دخت نوز
 نخست جهان روشنی بود دور سندهش ز رفت و عرش خورش و لی که نظیر باورش

عرش علیه الف علوه و الف سلام و علی بن عت و جلی غره و کاشف منة مخصوص باید بی
 در ایه انقا و سیکم الله منصوص من کتب و نصیبی سر لاه و مخرج سوره که بر بد مل اقی
 مرصوف بکتاب است منی بزرگه مردان من موسی امیر المؤمنین امام متقیین و معرب
 الدین است و انخاب و طلب کل طالب لعلها یب و غیره انراب **نظم** شریزان
 سرور غالب شاه مردان علی ابی طالب ابن عیسم و منی غیر بر هر خلق باید
 خازن مخزن خواند غیب در درج خواند لارب و هم خلد و ساقی کوثر با بشیر و جود
 قنبره نادی شرع و شاه کشورین پیشوا و امام اهل یقین هم بر سر اردو کشف
 هم از الهام ذوالملین و اوقف از ره نزلت بکلی خدا نادی و پیشوا و اسنان و علی
 الائمة المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین الذی نزل فی شانهم انما یرید الله
 لینزع منکم ارجس اهل البیت و یظهر کم نظیر اقل لاسکم علیه احوال الامور
 فی القرب **نظم** سمر نامه را در اوج منزه ای نام است بدنام خدای ذکر که
 ساینی است در افواه بر هر خلق بود ذکر الله جیتش ان را بسند مکیان خاتم
 انبیات نقش نمین که بر سر استسمان بالقرض ساینی من جنس اهل الارض
 بر زبان ستاره و کجاست هیچ لفظی نباید الا هم بدو را بر غیر ز نور شید بختلا و نظر
 عاظر سپهر اعتلا و علی حضرت و الا مرتبت ملک نزلت کیوان و فار کردن اقتدار
 پادشاه و ملک قدر و القدر استاره سپاه سلیمان جاده عالم پناه خلق الهی برینده
 او که سلطنت و پادشاهی برین سنده سلطانی مرتب بر سلیمان **نظم** ای

جهان را وارث ملک سلیمان آمده رفعت یون تو برتر کیدان آمده کجسته و جهان
 ملک آرای اسکندر و آرای کز کوشای **نظم** ای بر تو بزرگ نامشانشای بزرگ
 زاده دولت تاملای با عزم تو کاسمان بگردش ز سده جز فتح و غفر کار رسد بهر
 نیز جهان افروز عظمت و کاسکاری آفتاب غالت سلیمان نوکت و جهان داری
نظم سلیمان زمان کجسته و عهد که رسم فتحش ز بخت دم نقره فروغ مهر تانید لای
 ندانل جو بار پادشاهی بر کردگش و تاجداران پناه حسره و ان شهر باران پادشاه
 جهان سلطان **نظم** که تاج از کی گرفت و جام از جسم بر آرای ملک شهر لای
 طراوت بخش تر تاجداری قوی آن حسره و غازی مستوره کینه بدست خاقان و غفر
 قبر و دانه شمس نمیرت عطار و کاسه مای دیرت خلق الله الرحمن با سبط
 الامن و اولادان شهر بار عالی تبار سکندر ز نزل شهنشاه فرسخ مقدور جیشید
 مرتبت **نظم** قوی طالع فروز جهان کلان این روضه فروزه رنگ رشید
 رقم ظلم شست و ز کهرش نام سلیمان درت سر و شایان بر آفری نام و در جهان
 شاه ملک تاج سلیمان کلین و غفر آفاق بر روی زمین سلطان کرد و در سیر بر شای
 مکان خاقان ملک قدر سلیمان نشان دار اب جیشید فرزند و در شهنشاه
 جهان در سپهر اقتدار ملاذ سلطان روزگار **نظم** پناه زمین پادشاه زمان
 مبرج دولت شمر کاران که کلین اور کسشای از دست تنهائی می دای
 از دست جهان دار دین پرورد تا جبر که کشت سلیمان از رویانست فروغ دل و دیده

مهربان و بی غمت جمله مسجوران هایت چرخش مایون غفر که در لایسب زمین زبر
 اگر ترک دیند دست کردم و چپن جو جم جمله دار و زبر کلین شهنشاهای سکندر و غیر
 فریدون علم حسره و هم سیر نه حسره که سلطان حسره نشان نه سلطان که شاه
 سلیمان مکان چرخسره کلین بنده تیرش چرخ خاقان و غفر و صد چرخش بلند اختری
 از سپهر وجود که انایه در می زور می جود قوی شمس این دوران کلین ز روی
 روشن جهان کلین ز انصاف تو عالم آباد ز انصاف تو خلق دلت دباد قوی دل
 شده کسب از دولت بنکبت در دن و دشمن از دولت تراجا و دان باد و دان
 پناه بکلام تو گردن خورشید و ماه المودیه تانیدات اسبانیه و الموفق بالحق
 فیقات القدرانیه ناسخ حایف العدل و الکسان رافع الودار اتمه و الکسان سلطان
 البرین و خاقان البحرین فادم اکبرین اشریفین ثانی سکندر ذو القربان الموفق
 الملك المتعال مغر سلطه و العفیه و الحشمه و الکون و الاراده و القوله و المصونه و
 الشجاعة و الحسمه و التواضع و الدلاله و التواضع و اللسان استعان بن سلطان
 بن سلطان و انما قان بن انما قان سلطان سلیمان بن سلطان سلیمان
 خان خلده الله تعالی طلال سلطه و شسته و عظیمه علی سفارقی الانام و اودام امام حمد
 و نصقه و راضه و مرمته و شفته الی قیام و سعاده الیقین لازالت بنیان دولت
 ان شمره مفرقه و بکف و از کان خاثره با جود کشیده الی یوم المرحه و بحق البقی الاقی
 و الله المصوبین پوشیده و خلقی و خلقی که خاثره و ان سلطان که خدا فرستاده این پناه

حکومت است که نفقت است به عده اکرام اهل کرام غلام حقیقی و بنده با خواص مقدس آن
شاهنشاهی عالی مقام بنین الدین علی شاه پیکار یکی از بعضی مردم زیر قهر و دودام محمد از
جانب ایالت پناه شاه الله آمد و خبر رسانید که اعلیحضرت کیوان فرخت کرد و آن حضرت هم
نزاکت شرفی حضرت خورشید طلعت کند رجا سیمان بارگاه لاری والای و جاهد را
فی الله حق جهاده و علم عرض فرسای یا ایها النبی جوی المؤمنین علی القتال برا فرستاده
و بعضی جهاد با کفار با کفار و ملائین سیاه روزگار فرستاد و ایها النبی جاهد کفار
و المنافقین و اغلظ علیهم غلظه و لولا در طق تعرض کردن اندامه از برای تقویت
دین بسین حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله و سلم از کمال حقیقت پادشاه و غیرت
شاهانه بقصد مبارزه و مقام کبریا کفایت کرد خدایم الله الی یوم القیام بدون درنگ
بهادت و انبالی قوت فرموده اند که بمقام مرغی مقام از خشت و حجره کفره لعین
ساحت مالک و ملک آن را پاک کرده کلیسا و محراب ایشان را بتوفیق حضرت حق جل و علا
سجده فرماید و بعضی آواز مکرنا قوس نموده آن خوش الامان بکلمات طیبات لا اله الا الله
حمده رسول الله و طیب است آن کشته صدای بهت از برای آن بگوشت درسیان معالی ایشان
و هر یک از آن طایفه طایفه که بشرف اسلام شرف نشوند بوجب اقتوال و شرف کین کافه
نقبش رسانیده بجهنم و بس المصخره شوند و هر کس از ایشان قبل شرف اسلام نماید
برین سادات فایز گردانند و ثواب در برین حاصل نمایند چون این خبر را اثر باعث خبر
و صلاح عالمیان و بسبب رعایت جمیع مسلمانانست بر تمام اهل اسلام مخصوصا این

دو لشکر لازم شد که از برای تسخیر و تصرف آن باعث این دو نان و آن قاصد کفر
و ضیان و آن بسط مدلی و حسن شرایط دعا کوی تقدیم رسانید لهذا بهر شهر
و قعه از شهرها و قصبه که در سلسله این قلع خیر خواجه بود کس فرستاده شد که
ملا و صفا و انقیاد و زیاده و عبادت و بتا دست کلام حضرت ملک نظام و ختم سوره کبریا آنجا
در انعام و سعادت ادرعید ناظره قیام و اقدام نمایند و خود بولونم ختم قرآن و گفتاری
بنمود و بگوشت و گوشت ترصد صدای طرب برای این شهر کم به فلان لب بگویم بود که کلاه در
ایشنا با رحیف خبر مرخص اعلام از طرف اگر ادر روی و او شش رسید چون فیصل
از رحیف در سال در میان اگر ادر کوزید و خبر اعلام بود محل بر کذب و دروغ نمود و بجز
چند روز که انعامت مآب مولانا عماد الدین علی قاری و جمعی دیگر از دایران بطواف
مبتدا احکام و بدین شرف حضرت رسول انام صلی الله علیه و آله و سلم رفت و دزد سوادت
نمودند بعد از طواف منببات عالی شمره مرتبات صلوات الله علیهم اجمعین در زیاده
بیا لشکر و حکومت است که عده اکرام اهل کرام کلا لیکونه و الایاله و الاقبال کسب
پیکار یکی دار السلطه خبر داد کتافات کرده بودند و با سنا و رمی الله و محبت این خبر
سوز داین و قهر غم از ایشان بوده آمدند و این خبر را نقل نموده حقا و حق حقا
که از استقامت این واقعه باید و اطلاع این حادثه ناز که آن آتش کینه سلطنت
جنتی و آن نیز از عطف و کلامانی و آن سکنه سخت خلافت و فرمان روانی آن
سیلان سینه شمشیر و کز کشتانی **نظم** شهر یاری که نژاد از جم و افریدون بود

خاک پایش شرف بر سر نه کردن بود انار الله بر مانده در حین غزای با کفاز با بکار و در دل
 جهاد با شرکان سیه روزگار بر مرضی لیل و نهار دعوت و الله به عزالی و ابراهیم مصداق
 مصدوقه کلام نبات انعام و من یخرج من یمه مهاجرا الی الله ثم یدرک الموت قد وقع جبهه
 علی الله کریمه و بانشار الیهما النفس المطفئه از حی الی ربک نهسته مرفیه طایر روح
 پرستوح آن سلطان سلیمان چه بجانب منزل جنان پرواز نموده آتش خون و غم بر دل
 اهل عالم آتش افروخته آدم تاقت و سپاه اخذ و عالم برضای اهل اسلام خصوصاً این مجت
 استیلا یافت **نظم** درین از ان که بستی ستان که در تن ملک مانند جان درین
 آن سلیمان با عدل داد که پرورده شد چون گل لاشه باد **نظم** درین آن شهنشاه ضامن
 جم ملکش ملکستان درین ازین آن خسته که گرفت و بر سر آمد بر درون کار
 درین که غور نشید اوج کمال ز دور ملک پایش غرور وال **نظم** ای درین که در مغرب
 زمین ناکه خبر کان مر اوج سعادت باز نامد از سفر آهسته از باب دولت دیده بر راه
 امید که ز کتب آید سفیر و مژده فتح و غفر کی کان بود اینک دوران بود چنین نهضت
 بیند از ماتش بر هر دلی داغی فکر آن سلیمان اگر فانی شد از ملک جهان بود باقی
 سایه سلطان سلیم تاجر بر بقای قبیله کل نفس زانیة الموت همه داشته بت
 مات چشیدن لازم است و رخت مستی ازین دار فانی بجهان باقی کشیدن **نظم**
 هر که هستی یافت رود در ملک هستی اگر است و بود و خواهد بود و نبوده و نیست خدا و چون غرض
 دنیا دار فانی و زوال و حمل جلت و انتقال است هیچ تنفس از فانی جاوید نه کشیده اند

و بر دای کل شیئی با کلت الا وجهه عز و جبهه و بقای سسر مد فزوی از او اوستان را انداخته
نظم دوام ملک و بقای قدیم را کشت خدای است بقای قدیم و ملک دوام
 اگر کسی را در جهان فانی حیات جاودانی میسر بودی آن خلقت بر قامت حضرت انبای
 مسکین و انده معصومین صلوات الله علیهم سبب این که دایمان ملک شریفیت و امان
 سلاکت طریقتند است آمدی بجمع حضرت بهترین موجودات عالم و سرور بنی آدم سید
 انبیا که دنیا و دنیا بدید را بر دسر ابطع فی وجود فانی که و آن خسته مقدر را فرموده
نظم شاه ایران که در غرب نامه تا بان شرقی و مغرب شرف که هر بنی آدم در شرف
 سرور همه عالم و حضرت ملک الملک توفی الملک سرقت که با این است فانی نسبت بآن حضرت
 خط سبب خلقت العالم لا ملک و خلق ملک لا علی از فانی آهسته در ایات مبادات و
 مغاخرش را با وج فغان قاب فرسین اودانی بر از آهسته غنای خطب خطب انکس
 حیات و انتم میترس ساخت **نظم** فلکان اینان در دم بقا و ده دکان دومه رفس خلقت
 اعاش سلیمان بن داود خالده و ما مات غیر المرسلین محمد **نظم** اگر دنیا بکس بودی بکم
 شرقی سسر در عالم ز عالم بر نظر بر با قدر سرور کانیات و خلاصه موجودات سید الکملین
 و حبیب رب العالمین معبط نزل و ما از سلاک الا رحمة للعالمین **نظم** شرف اولیای
 آخرین اوست خدای رحمت للعالمین اوست و تا علی در رفیه سید اولیا و بر بان الا
 ابرار المؤمنین سید الاممیین ابرار کسین علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه که حدیث
 صحیح در نظام و کلام فصیح بلاغت انعام انا و علی من نزل واحد معبودات قدسی صفات

آنحضرت شاه و مطلق است نموده اولی آنکه علیحضرت پادشاه سلیمان جاه خلق اندر دین
و اقدار خود محنت اندوز صبر شکبای شاد زادت سعادت و غار خود سازد بصیقل
اشکرات با بشارت و بشر الصابرین الذین اذا اصابهم مصیبه قالوا ان الله وانا
الیه راجعون اولی آنکه علیهم صلوات من ربهم ورحمتهم و اولی آنکه هم الهی و ان
از خیمه سیر خورشید خورشید بر زمینند **نظم** اگر که اقدار بر شکل است و جهان فرساید
بهر که کش که کس نکند در حکم خدا **نظم** آفتاب عمر او که یافست از دوران زوال
جادوان پانیده باد آن سایه لطف الهی ازین صیبت صعب غم اندوز و ازین محنت
والم جگر سوز که که غم و اندوه در رخ هر محبت و دلخواه جا کرد و در قطرات آب است
ارغیان از در به باران بود و دم دم الم الم الم می افزود که ناله با نشیستی دلم
لاری این ناله کوشش و کوشش ساینده که علیحضرت خاقانی فردوس مکانی علین شیبانی
انار ابر بر مانده و جعل آینه مکانه غمزدن مکانی بر سینه کارمانی به نهایت رسانیده بود و نشان
علاجی و نهیسان عالم بالا بکلیک قضا طغرا غمرا اسطفت را در روزالت بنام می
و اسم گرامی علیحضرت پادشاه عالم پناه پنجم سپاه و حجت سلیمان نزل سلطان
البرین و خاقان لاجون خادم اکرمین اشرافین ثانی که کند زود و القهرین سلطان عالم
سلیمان مکان کینه خورشید درین فرخنده نشان خلد اندک و غاض علی المالمین بره و علم
و احسان که بر سر کال رسیده اند و نگاشته اند **نظم** چه بر کس کی و صلاح و نیز
چهل سال باید که کرد و غریز و نظر در مضمون این ایات باید که **نظم** چون بر سر شسته بر سر

رایت و از روی و دانی **نظم** نر زمین تاب آن سگوه آورد نه در آن خاک بود کجانی
او در الدعا عجب بارش **نظم** این بیشتر سراسی دنیانی **نظم** دو جهان جای آن شده
جهان **نظم** آن شده آنگاه این شده اینجا **نظم** و خود را بین و عطیه کبری و مروت عظمی
فعلی باید و از ادلی آنکه از سلطان جنت مکان سبب ان از دوحیت
بکمال سعادت و نیکوای سبب سعادت غایت که اندکی آنکه در خوا و جهاد کفار و پند
بکتاب دار القدر انتقال فرمودند و سنگ نبش که لبوی بهشت پرین فرامیده اند و دیگر
آنکه چون در غربت عالم آفت حلت فرموده اند از سبب شهادت و زنده شد و نظم گفته اند
دوم آنکه علیحضرت سلطنت مرتبت سلطان سلاطین پناه علی الله خاقان سکندر شیبانی
که فرزند خلف با شرف و دومان عظیم است آن سلیمان اند و نیز ملک با نراران دیده در
عرضه روزگار سیر بر آتش پناه عالمچه در میان سلاطین جهان نمیده تاج دولت
بر سر و قدم سعادت برکت نماده بر سر بر عظمت و جهاداری و اورنگ عظمت و شرف
قرار گرفته **نظم** ششای که مانده چو باد کار بکوه نمیده شد فوت در روزگار **نظم** بر ظن که
صاحبقران در گذشت **نظم** فلک نماند و دستش در نوبت **نظم** که تا محشر این دولت سر
بود و در اسرار ملکی **نظم** نه این ملت از نسخ باید زوال **نظم** نه آن دولت از انتقال
انتقال **نظم** با قبال شای که زنده و دان **نظم** بود تازه آثار صاحبقران **نظم** و سر مملکتی از
ممالک کفره و فخره و فرنگستان خصوصاً ولایت بلخ که آن سلطان فردوس مکان شنبه
نموده بودند این پادشاه عالمچه جهان بخت از پیشین الهی و از برکت روح پرست

حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم فتح نموده و در اسلام نموده و بجای
 کلبه ساجد بنا خواهند نمود و نو زمان بکلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله
 اهلان شده با قامت اذان قیام خواهند نمود و تمامی دوستان برادر و دشمنان
 کور و مقهور خواهند گردید **نظم** چو زمین بر سینه عداوت نهد خدایش در فتح قدرت
 دهر بهر جا شود بر تیش جوده که از کوه کفر زبر و زبر قضا بهر کفایت شربت
 بیخ و بنی آفاقش گشت در آفاق کثرت یکنه جهان در جهان پاوشال کند
 کشته شش بود از درخ چرخ که باشد کلک و دالی چرخ چرخش نماید چون چهره آلی قد
 آفتاب در نهادش آلی بهر فکر و آلوده از زینب شود در همان دم فرار شش نوب نهاد
 لیست شش درین بوستان که باشد بر آن سر که فران **نظم** هر خوشه لی که از اهل
 جهان فوت گشته بود آن را یک بطیفه قضا کرد و زکار محتاج بود ملک بهر این چنان
 آفراد ملک روا کرد و زکار انکه الله الله که اگر آن صدف دریای سلطنت غرق بحر
 غفران و حرکت آن در کائنات باشد هوار صدف کمالی و آن کوهر کان بکرت
 و بختیاری بر نهش نهش از گرفت **نظم** هر سلطان کل بهر اشد از طرف چمن
 مقدسش یارب مبارک باد بر سر کوهن خوش بای خوشی بود این نیست خردی
 تا نشیند هر کسی اکنون بجای خویش شرف خاتم جم را اشرت ده بکس خفت کاس
 و عظم کرد از کوه تاه دست اهرن رجا و افق و امل صافی است که این صفت آینه
 مصاب و خاتم نواب بوده آن اعلیحضرت کردون آینه رسالتی بسیار و قهر نمای

سپهر باقبال و کمالی رحمت و جهان داری بر سر پیر سلیمان بهر جا درانی پانیده و
 ستم ام باشند و حضرت حق سبحانه و تعالی شاه زار دای طالعان با خورشید قیام
 در ظل خلیل آنحضرت بر حد کمال و در بر عزت و جلال رسانیده و متعالم بر خوردار
 سازد و سایه رحمت و رحمت آن اعلیحضرت خورشید عزت ظل الله مصدوقه لعل
 الاموال ظل الله بر سفارقی عالم و عالمیان تا انقراض دوران کشته اندیده باد **نظم** اگر گشت
 آن شاه بخت و دینیم که نامش در ستم نایز توغیم سری عقبی ازین نوبای فانی ترا
 باد ابقا و کرامانی بهر عسر و خسر گشت آن شاه عالم که بود اورشده شاهی سلم
 بعیش و کار از لبشاهی با خور بر آن ظل الهی توباق بشی ای شاه جوان بخت که
 زینب ترا هم تاج و دم گشت اگر نوروز سلطان رفش بر باد کل صبر بر سوری رها
 باد امیدواری بگریم حضرت باری عزت اسیر چنانست که تا اعلیحضرت فغان جنت ملک
 فردوس شیان بر سینه مغفرت و رضوان و سایه رحمت و غفران آورده باشند و جود
 غایب اچو آن پادشاه جوان بخت که کار و سایه رحمت و کرم حضرت پروردگار بر سلطنت
 و جهان داری و اورنگ عظمت و بخت باری مستقر و متکین بوده کرد نقصان و زوال کرد
 انبیا و جاده حسمال و پراساس دولت ابدی الا انقال کرد **نظم** باعی پرستد اسیم
 بنده ای ستیال است که بر سینه عز و اقبال این باشی همیشه ز سبب و ال در کز به
 بد است کرد طالع **نظم** هر که در غایت **نظم** سلیمان سلیم خان که نواب جنت مکان **نظم**
نظم مراد خان ولد او خوشه اند هر آنکه منزه الا بستاند او به البقا و الیه الرجعی **نظم**

ای ز وجود تو نمود همه بود تو سر مایه بود همه آنچه تغییر پذیرد تو بی آنکه فرداست
 میرد و تویی ما بعد فانی و بقا پس ترا ملک تعالی تقدس ترا داغ نهاده و داران
 پاکست تاج ده تخت نشینان خاک ازل و آخر وجود و حیات مست کن و نیست کن
 کاینات محمد و شاهی محمد پادشاهی را در کوه که منابع برای کماله و مقتضای
 و لحد خلقنا الان سن ساله من جانم ثم جعلنا من نطفه فی سترار مکین در ایجاد
 انسان پرده از حد و پانست و سلطانی را سترست که بی ممانعت بیخ و سنان حکام
 حیات و ممانعت مخلوقات بر صفات کمونات بمصد و ده آنا سخن نمی و نیست بقدر تشنه
 او مانده در درونت و دلیل بر کمال قدرت باله و وفور صاعقت با بهره او بفرمای ای الله
 میسک السموات و الارض ان تزد لاسکون زمین و آسمان است و آسمان و آسمان
 که بمصد ان در بکث الغنی رحمت و غنی و عظیم و کبرای او زیاده از تحمل و فهم تصور
 او نام این جهنت سکرو سباس حالکی را که نیز حکومتش از اقول در زوال و سیر سلطنتش
 از حمل انتقال مصون و نامرکت کبری که حاصل کون و مکان و منافع و موالید و اراکان
 در خزان وجود و نعم ان تعدوا نعم الله لا تحصوها محزون و ادرار سحاب عطایش منطوق
 الم تر ان الله انزل من السماء ماء فاحمل به کوه و نامرکت جباری که مالک دنیا
 سلاطین جبروت آیین اقالیم رنج سکون و فرمان فرمای خواجهن فقر قرین بساط بخت
نظم ای حیات دل هر زنده دل بسرخ روی ده هر جا جمعی بر سر اندزه خیزده روی
 ز کس نشسته ز بخاری طاق تاج بر سر نه زین تاجان عقد نه که محتاجان بخت نبوده

بخت نبوده

بخت نبوده در بر روی هر یک شایه در رسم داغ حکم هر چنان مشای جان غنم
 اند و خندان و صلاحت صلوات ساسیات که نسیم ریاض منور دوس از در اینج شانه
 او غالیه سانی در بر زده کند و کف تسلیات طلیحات که با و روح افزای بهشت از طبیب
 روح آن عطر آینه ای استغاره نماید زیر منده بارگاه خیمی پناست که غفور عزت و شرف
 او بطغرای غرای و لکن بول الله و غلام البین من شمع و ذوق و توسع و قیوم و اکران که
 الا رحمة للعالمین بسین و بر من است لرای عرض زری یا ایها الناس انی رسول الله
 الیکم جمیعاً در میدان نیست نشان شفاعت و نصای و لیسوف یعطیک ربک قرنی
 بر او مانسته رسولی که کافه احم را از غروب و غم بر روی طوبی لایضا لاین اولک هم
 المقربون یوم القيمة بشارت داده و مقتضای آنکه لای حلق عظیم شش زیرین لکن
 من المؤمنین اذ نبش فیهم رسول الله ان یخسب صدور اختیار است بغیا او فطره و براق و بار
 سبحان الله الذی یسرری در غمره مجاهدت انما فتحنا لک فتحاً مبیناً جلوه کر سحت
نظم ان تسر طاعت کلی مطیع در فی حد میانی برقع مشقه برقع او برق اسنور
 لمع طلعت او برقع نور لیل القدر در برایش تاری و حی نزل زلبش کفایت طریقه
 سوره ممد و ایا آنجا بی زحمتش طایه قاب و تسن عیان زار برایش نقش و الیل
 خم کبوشش و بر آلال و اولاد آنحضرت خضر صخره شبیه آسمان امامت و ولایت
 و انتر برج خلافت و هدایت شمس و میدان مهابدت و شجاعت مظهر حجت بان که
 فیض و کرامت سبحانی مفصوم پیروی فی هدایت یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک

بکت ان لم تفعل فما بلغت سالت مستعد بعد اقبال الله هر مولاه چربل
 و صاحب المومنین مخصوص بنص اعلی انت سید الاولین و الاخرین سبب کرمین
 یزنی نغمه بهنیا مرصفت از **نظم** علی دل غالب کل غالب امام المومنین
 للعجاپ لطافت حرمش برابر اب جبت جوج حرم سحر بکد واجب بود جوج
 انجمن بد کاه قدرش کنن خانه پر زینت عنکب و باق اندامها در غرت اختیار که
 کوکب سپهرات و قنداره و نجوم برج کرامت و قناره و حکم با انبیا الذین آمنوا انقرو
 و کونوا مع الصادقین امنا کی شمع و دین و نادان را که بنشیند **نظم** ز اوج جوج برتر
 پایه دارند ز زمین آسمان سپاه دارند فلک کاک سربلر بر موج آیت ز بحر رفعت
 ایشان جابیت و بحر خوف دعوات غلظت آیات که لوله اجابت آن سربلر صرا
 ملکوت را عزین کردند و محقق تسلیمات مصداق سمات که بشمار آثار استجاب آن بجا
 مستحقان خطای جبروت را روشن سازد ایثار سربلر اعلی و سنده سنی اعلی حضرت ثنای
 حشمت تر ظلت بهرام صولت عطار و ظلت نامیده بهجت کیران نزلت سپهر نوک سبلان
 مرتبت جیشید رایت کردون و قنار خورشید بهشتی در امدار اسکنند **نظم** هم
 زنده ملک طبعش با اتفاق هم خسر و نجوم فلکش خستیار و جوج بنفش بود جوج بر
 خزان با تاب ملک اش نبود کوه را و قنار شاخت ریش که بود خورشید شربانیت
 معشکر بود و لوتش بخار پادشاه عالم کبیری پادشاه قنار دار انسر انجمن سپاه
 انخیزی فی سبیل الله الجاهل فی ظلم الله **نظم** ستاره چشم زخبل است و سبک

شهاب ریح و سمنایک و ابل کان بزرگ هست و قدر و بند منبر وقت
 خجسته رایت در ای و کزیده نام و نشان خاقان البرین سلطان البحرین باقی
 ذو القرنین خادم بحرین لشکر یغین **نظم** شجره جبر و جبرند و با سکو که در سائر است
 در یاد کوه زنده پرده عدلش جهاز امداد زمین گشت از و مسجود هم با سبک بر سکنه بود
 جای او بود وقت او جای آباء او ز خیر توی این زمان یاد کار بد دولت قوی فیض
 چو تخت ز خورشید بالا زینت خواران چه قصیر ز اچار گشت حاجی بلاد ازین
 انکسر و الطیفان بنس نیان الایمان و الایقان حاجی انار **نظم** و العبدون
 ممتد قواعد العدل و الاکسان شیده ارکان النصفه و الاکسان الذی پیدا افتد او
 مفاجع من **نظم** امور الزمان و بعضی خستیار و مصالح تمام اصناف الانسان
نظم ساس خط و دین باد و ایم چون عدل شایسته قائم پناه خسر و ان شایسته
 صاحب جود و بحر لطف جهان بسیط عالم شایسته گرفته ز اوج ماه تاجی کرش لطف
 الا عظم و القا آن الا کرم انشمار سلطان العرب العجم المنعوت فی العالم مکشوب
 میغوث الام **نظم** ملک ملوک و عطار و علوم و هر شهاب سحابک ریح و اسد حمد و
 ابل عالم دل مظهر اوسم کلام و علوم دم کرم او مورد صلاح اعم پناه ابل
 زمان آفتاب روی زمین اسس طارم اسلام و سرور عالم را می بلاد اشرق
 و المغرب والی ممالک المزل و المغرب خورشید اوج پادشاهی سایه لطف الهی
 در صدف سلطنت و اقبال و دری ملک خلافت و اقبال نیز سعاد ایت و کرامت

بجس بر عقلت و کارانی بانی بنیان لغت و جهان بانی دارش ختم
 سلیمان کعبه آمل و آمانی نوید بتا ندرات ربانی منظر انظار غنایات سبحانی
نظم فرمان روانی عالم مقصود نسل آدم جمشید بهشت کشور دارای پنج سکون
 شاهی که باز چرخش هر که که برکشید و سحر چرخش آید در سایه ایاورن از کوشش فکر
 احبانی دیر کجی در خند تشنگ ملک را اوراق طبع مشون ای داری که اطراف زانی
 اسانی چون ملک آسمانی اطراف ملک معون تو داری شهبان را چون در
 قرون ماضی و ارباب را سکندر جمشید را فریدون **نظم** المفضل بنی بصری مواب المیز
 والعلی المیز من لیسما المنصور علی الاعدا و شمس الفلک المظفر العظمی و المیز که اولی
 و النضر و المهدی و المیز و الاقبال و بدر شمس الکاف و المیز و الایته و الایته و الایته
 السلطان بن سلطان بن سلطان و انان قان بن انان قان سلطان بن سلطان
 بن سلطان سلیمان لارال ایام سلطه و خلافت و شش و شش و عظمه و عزه و اقبال و عزه
 عربی است ای زمان ایته و مملکت و نفعه و دانش و اجماله مامنه من احابته المیز **نظم**
 ای پنا و حضرت خورشید پادشاهی حکوم امر نیست از ماه تابا می هم پشت ملک الین
 از حضرت شزلان سیم و درخت فارغ از دوست تباهی که آتش است با شب خود می
 آرد به تیغ پروان از چشم شبیای که روانده مشهور و خایر شدی با فرد مرغ مشهور
 سیر ایراک چون حضرت ملک ابلع است منشور بفعل الله مایش و فخر ای ششی
 ملک الایجه بر نامه بر آفریده خوانند کشید و شربت المذاق اقرا **نظم**

کل نفس ذائقة الموت از جام جام ناکام می بایست پند طراوت بهار بقا و نسیم
 حیات بخش زندگانی بکشت و سبب شد با و خزان مقرون و جام نشاط عطرانی
 بهلا علی کاف می شون است و صورت وجود و بر وجود که بقلم نقیر و خاکی شکل منی **نظم** و قدرت
 بر صغیر قدرت مخلوق مقصور شده از جریده ایام نافر جام می خواهد شد **نظم** و شجرت
 عمر و دنیا که با و دانی نیست پس اعتبار بدین جزو غانی نیست **نظم** و از ازش سن و فطرت حیات
 علی حسرتی شکفت که دیوار ابدار ادرانک حیات زبخت و مقدر احوال که دام وقت ملام
 کشت که بر لکنت اصل از هم فروخت و غرض از استلال و مقصود از احسان بیغفال
 قصیده و اتمه عظمی و حادثه کبری انتقال و انتقال علیحده پادشاه عالم چاه سلیمان بارگاه حیرت
 پناه چاه حیرت معیر غفران ماب رضوان قباب ملک مجلس حررا انیس سرادیس کاف
 جنت آسمانی قدس الله روحه الزکیة الشریفة المیزه فی اعلی علیین جمیل منجی فی جنة
 عرضها کعرض السموات و الارض اعدت للقدس و نور ضیحه فیها خالین است که از سر ای
 و شفا جی بسانی معتقادی ارجی الی بکت رفیقه رفیقه رجوع عالم بقا و جنة المادیه **نظم**
 با شارت با شارت فادخل فی عبادی و اخلی جنتی در ملک مقربان بارگاه جلال
 و مقیمان درگاه ایزد متعال **نظم** شده ندای بهجت فستای ان لعنه الالهی حسن
 از قدسیان عالم بالاسع رضا اصفا غنوه صله عطر ملکوت ناطق از تعلقات زنجیری
 باز آید به بکرم نامتای الهی مطلق بستر شوق کشته بفرده از جنة بقیع بکرم غرور لقا
 جنت اما جنت تجری من تحتها الانهار خستیا نموده دست ضبط و تعرف از ملک

تاسک روی زمین باز داشته بسبب جوشش جیات بروفت جیات طرآن
 در زمره ان اصحاب بخت المیرم فی شغل فاکهون نسیم و ازواجهم فی ظلال علی لک
 سنگین سندرچ کشته از انکس جانی و ساندرو حانی ماوا ساسانه و برب ان
 الیسنا ایاهم و نعیم دار السلام بکالت حور مصوریت فی انجیام انیس کشفه **نظم** در غما
 که سلطان رضوان کانی سفر کرد از بخت دنیای فانی در بخت ایشینشاه باداد
 تکلیف کرد عدل بودا و سلیمان ثانی درینا که آن قیصر قهر شست بر افشاندن
 ز ملک جهانی زمین اندرین ماتم بر تالم سندر کشت جبار را کسمانی حقا و حقا
 که از استماع این قضیه جانور و ناز و غم اندر چندان کرب و محنت و غم و غم و غم
 عشره عشر آن بزمی در از دست نهایی پشمار جفات روزگار و اودانی لیل و نهار ممکن
 و متعزیت **نظم** کردن بدو حادثه عالم سیاه کرده ایام خاک بر سر خورشید و ماه که
 پوشیده آفتاب لباس سیاه شب در کجکشتن بنسبیل زیتیکاه کرده با داجل چنان
 امل را فرو نشاند و زدودن چهره جهان را تبا که و از وقوع این مصیبت شمراره
 آه و اثر و اویانه از کانون سینه خواص و خواص را آه و از کرب و وفان غم و زور
 محشر و فرغ اگر طر هر شد **نظم** چندان کربت مردم ازین غم که چون جباب آخر
 بر آب دیده مردم ششاه کرد و بیم آن بود که انجسم عالم علوی ازین واقعه باید و در آید
 نماند مترزل کشته آینه ستر را نوز کرد و تیغ آفتاب در آب توارت با کجا عجوب
 کرد و جام به سر ام در نیام ظلام شکسته شود اما چون طوفان اول اسم بقا

جاودانی بنام زندگانی مسیح آفریده قسم نژده و نقاشی صور موجودات نقش حیات
 بر صفات احوال مخلوقات جز بقلم حیات بنموده خیاط کار خازن قسم جانم مسیح
 بی طراز عدم زده و خوش قدرت شمس بی شد با داجل سیر و طرحی ممکنات بر قلم کل علیها
 مردم قسم فی خود کشته از هر حوادث اجل که نصف نعل حیات و نادم سرور لذت
 و متفرق جسیع سباب و عمر قشلی اجابت بنای قهر بقا بنده ام و اندام متعزیت و اس
 عمر چند در نیت کشته و واقعه بوده پشید بر دای اینا کونوا بر کلم الموت ولو
 کسستم فی برج مشیده متعزیتنا و متعزیتنا و متعزیتنا و متعزیتنا و متعزیتنا و متعزیتنا
 آفرید کاهت واحدی را در ثرایه و شاقص آن بنسحق و مایه من مفر و لا تقص من عمره
 فی کن بختیاری نیت و آجال موعود و ارتحال موعود و موعود با موعود و موعود
 و فرمان قدیم لا یزال است که موعودای دما کان لنفس ان توت الا باذن الله که با
 احلال و احوال بمواعده و ماعدان واقع میشود و ذخارف دنیای فانی و ذوارف
 سرور و دمانی و سرمایه زندگانی بنایت بی اعتبار و ناپایدار واقع و ماندن نمان
 نبات و در حیات باف اجل غفل و بنای اعلی بعد اوق و هرب لهم مثل الحیوة
 که انزلنا من السماء فاختلط به نبات الارض فاصبح سمیما تذروه الی الخ
 میشود و سلطنت سرمدی و مملکت ابدی احدی را ممکن نیست و مفاعیل وجود پدید قدرت
 حق لا یموت و همه کس را از دار فنا رجوع بعالم بقا امریت لازم فسمان اللهی ملکوت
 کشیشی و الیه ترجون پس بخیر رضا و تسلیم بکم حکیم چاره نیست و بمغادر و بشر الصابین

الذین اذا اصابتهم مصیبه متسکبوا ذلالم یجری بایه بود تا در زمره اولیک
علیهم صلوات من ربهم ورحمتهم نظر کردند حضرت عزت ایشان را بر حسب اشاره انبیا و فی
الصابرون اجرهم بنحسب صبرهم چهل و جری خیر که است فرماید **نظم** صبر و تحمل است
رضا چاره قضا و تدبیر آن مقصود بر آن زمین سراسر است **نظم** در جز وجودها مایه است
آن سینه که خدایک نواب دکانیت **نظم** چون تحقیق حکمت الهی و سیر از فیض نماند که نظام
عقد مخلوقات و قوام عنصر موجود است بر آن مگر که گفته که هرگاه صبح اقبال صاحب نوکته
ناید بر ثواب سادات اثر خلف و لا افرش از افق جلال طالع شده و رایت جلال
با محبت ملک لا فکاک بر آواز و چون کوب جلال سپهر رفیع غارب گردد اخر سادات
از رخساره بگری از اعقاب عایشان آن دودمان فرخنده **نظم** لایع کشته است
با مقام شرب و ثواب بر جبهه کواکب بخار و عالم بین وجود فانی که آن پادشاه
کامکار و حسد عالی تبار استوار یافته و دس منابر و جوه دنیا نیز با لقب ملکوتی که است
و پر است کشته عرصه جهان ساحت کیمیا نیز جلوس آن سلطان عیشین بر نور عدل
حب نبرین و محبتی شده عامه رعایا و کافه برای که دایع آفرید کارند در محافل و امن
بر فاه حال و فراغ بالی آسوده **نظم** درخت بر دهنه چون شده بلند که آید ز کرد و آن
اودا کردند **نظم** چو از جای که بکشد پای خویش **نظم** بشخ نوا این ده جای خویش مرا و سپار
کل و برک باغ **نظم** بهاری کرد و در روشن چراغ **نظم** و این صورت تبارشیر هیچ اقبال سلف
چندال و مظهر لعل آن آفتاب جلال آن پادشاه جماعه سلیمان مثال کشته **نظم** سر

ارضا و قتل چمن بر دام باد که هر شکست بگردان با نظام باد که کوب بر زرد شده بر پستان
خوشید آسمان سادت دام باد خوشید ملک روی زمین که زوال است خلق غلبه چمن
ستد ام باد که با پیش و عرصه کیتی جهان که شکست سلطان و عرصه دارش و قیام مقام باد لهذا
فلان را جهه تشید صافی **نظم** تندی و ناکیر صافی اتحاد و دانی باستان بوسی
درگاه اعلی و بارگاه محبتی فرستاده شد که بدار از ادبی غای آن شهنشاه عالمگاه و دهک
بقای آن پادشاه و سلطان **نظم** به اسم عرض نیاز و اضمار محبت و دلخواه و دهکایف تسلیم
یکجمله و اخفاس مخلص با شتابه قیام نموده قواعد شکر که لاری جلوس مبارک همایون
شهر اید سپاس داری سلطنت ابد بقول تقدیم رسانده و چون بر نفس الهی و تائید
شنا و غفور ملک و دولت و ظفر ای شست و سلطنت بر توسیع فاقم فرمان بدای آن پادشاه
پناه و آن شهنشاه سلیمان بهادری علی الانام ابد الله فی لی بزه و حسنه الی یوم الیقین
مرصع کشته دولت و اقبال یکش سلیمان و سنده سلیمان ممکن کردند بنیان محبت و یکجمله
و قواعد عهد و دوستی که تا قیام قیامت استوار و بش به صافی سبب استوار و حکم و پادشاه است
تشیید و تمهید پذیرفته زیاده بر ایام سابق ابراب آمده و دایع غریب رسایل معشوق باشد
نظم جهان طبع شهنشاه شهنشاه **نظم** و آنچه وصف تو گویم نه از چندان **نظم** بهر که لاکر شد
هت بلند عروج **نظم** نزدی بر بر چو پسم تو بر تر از آنی **نظم** در از شد اندر شام و دعاست
کنون بست دعا کو فی از شاهرخانی **نظم** اسید و از چنانم که تا جهان باشد **نظم** بکار دانی و اقبال
در جهان مانی **نظم** چه جانی است و جودت جهان معنی را **نظم** همیشه بکشی و بر سنده جهان مانی

سند حسن خرام شد بکماله از ارسال کلام این سند را باقی بستانم
علی من اتبع الهدی سواد کن بجای که محمد حسابدین پادشاه و شاه با علی حضرت
شاه و صاحب علیه الرحمه و حسینی که از سینه سوره قرین شده نوشته
بنای سنده احمدی و حسینی بسم الله الرحمن الرحیم
بر از لوداد و غیبه دعا و اخلاص که شیره مرغیه هجاب اختصاصت با وجود وقت
نزدیکی و کثرت شریعت کی خود از ده مثال در نظر هر سهر حشمت و جمال حضرت
شاه علی علی که مظهر اکامی و مظهر کاهی اوصاف کمال است نموده می آید اگر چه
جبراً خود را از جلاله تمام عالم تمام تمام نداده بود اما ستر اربعه محبت و
اخلاص بر تبه قلب چون رصاصه شلیقه سینه بسوی محضه نور خود است در
غایت نور آنحضرت که موجب وصول و حصول سعادت و کرامات می کشید و
لفظ توبه بود و جبهه شریف شریف لطیف جبهه چشیده تا آنکه از مردم در دون و از
کرشمه چرخ بر سلسله و از کون از فضای سواد اعظم صند بنگاری هوای ستم
رسیده و سنده **نظم** بگذشت از سوره که کذشت چه در یاد چه کس در دست
آنکون که بجا ده طایفه بال اقبال از سهره شاه جلاله غیر عظمت و اجمال
در طریقت امید از حضرت الهی است که بعد از دریافت دولت حضور که موجب وجود
بسی ادوات از مقامات حالات ساخته آنچه قابل عرض باشد مورد نظر خواهد شد
در این است که ای سواد مکتوب دیگر که بجا یون پادشاه با علی حضرت علی بن ابی طالب

از سوره

نوشته دو اسم ملک بقیه قدیم با نیت خدایت بقیه قدیم و ملک دوام
بر از تمیذ اخلاص و تواضع اختصاص لغیر غیر که در آنست غریب و عکس بر نقوش لاری است
سیکرا آنکه چون از روز زانل خاک وجود این هجاب را باب هجاب باب نبوی و ادوات
ای و حضرت معظفوی و اندام معصومین سرشته بودند و برکت و سعادت آنحضرت چند
روزی از دیوان بارگاه حضرت الرحمن جل جلاله و عظم نوازشش ان قضا و قدر
منشور غایت سهره رتبه من شاه و بنام این ستمام رقم زده بودند و هر دو از قسمل اللهم
مالک الملک آن را بر شمس تبرسم تبرسم توفی الملک من شاه ساخته بعد از
و حاکم در اعلام و این واقعه احکام شرع عسیده المسلمین کالی و استقام
بجا آورده در ان رضا صبح جرق و کزانی بنظر این محبت جانی و دولت جاد وانی نمائ
بود و سهره آنکه در وقت غیبه بشری برسم بود از نوایده ان حضرت منان است
میسر شده بود و سواد آنکه سعادت عطی و بر تربیت بگری طراف ملک صف حضرت
اند معصومین حضورها شمس رفته سوره سرده مرتبه حضرت سلطان کن و اناس
نظم آنکه خاک پای او در دیده ما تو نیاست و آنکه در دنیا و دین ما را امام در نیست
یعنی امام غیبه نواز سلطان ابو موسی علی ابن موسی الرضا علیه الف تحیه و ثنا شرف
و هر وقت در صبح و شام بکمالی الدوام از حضرت ملک و غایب از روی خضوع و خشوع تمام
اسباب حصول این سعادت را بسلط میخواند آنکه اثر دعای سیه بای این داعی بفرمود
بنیم طاعت بشام جهان کنان است و لاخوان مهاجرت و حمان رسیده و بقضا

و ان تجربه است که بتدبیر و تقصیر و اشیای لایحی دست برهنه در دانه بر عوالی
 و از استقامت بی خوف حضرت امام علیه التجه و السلام زد **نظم** غرمت نشین تو
 بادا کافی و بهیم خط خاک نوی چون این خدا از عالم بالا بگوشت برش رسید
 چون صبح دوم صادق دم از کال ارادت و نهایت خلوص طوالت و حسن عقیدت
 صفحه بر آت باطن را از انقوش کثرت و هم پاک ساخت از راه خلاص متوجه گردید فاما
 با وجود این حال شکر قصد در دفتر حضرت و اجازت آنحضرت که فی کفیفه عین حضرت است
 و کمال اجازت در اقدام بطواف زیارت بیت اکرام یعنی مشهد مقدس حضرت امام
 علیه التجه و السلام میبود تا آنکه کنین خط با لوسی انزال من است و او کن بمرقوم
 بيشمنده المقربون و صحف مکرر مرفوعه مشتمل بر برکات سرت آیت ائمه
 در کمال طفلانه بر این محبت بی اشتباه و شکر داشت از استبرار یافت ملاقات شرف
 و رود یافت و زبان بدین مقال که **نظم** زهی سلام تو بآبش و سکنه روح زهی
 کلام تو معشای کنجهای مستخرج منزه تو افسل امید او ام یک لبسته از کمال غلبه حال با اهل
 متوجه آن کعبه امید و آمال گردید و از راه مودت به بر حق محبت دست اعتصام در
 عروقه الوثقی اهل بیت امامت و ولایت استوار کرده مدلول مثل اهل بیتی کمثل
 سفینه نوح دلیل راه خود ساخت و از وادی حیرانی و بادیر سرگردانی را بهر
 منزل مقصود برده و ابقیات الصالحات خیر عنده یک ثواب و خیرا ملا **سراود**
خوشتریک نواب جننت نواب شاه طه باب در جواب نامه همایون پادشاه

از

نظم مددی آمد مسند تاج کرامت بر سرش نه نام قابل دولت لبته بر بال درفش اشکات
 ارقام استقامت کوه بر نام از جانب آن یگانه روزگار و بزرگزیده حضرت پروردگار و جان
 احمد مختار و حمید کرار نامزد شده بود در اعترافات و شرف ساعات به طالع شرف
 گردید و از مطایب آن نامه نامی و صحیفه کرامی انواع انوار محبت و دولا لایح و همیدار است
 و چون از مضمون این کلام نفاحت انعام استنشام را یک توجیه آن نواب عالی مقام
 بر این منصوب نموده شد زبان طوطی تقریر بیان و ناطقه فصیح التبیان چنان برین
 بیت مترنم گردید **نظم** بخی کایج سعادت بدام با اشد اگر ز کدگری بر مقام نهانستند
 و چون از قوای آن صحیفه مکرر و مضمون آن لطیفه شریف چنان معلوم و مفهوم شد
 که نشاء توجیه خاطر خطیر و مقرر نظر غیر بر بادام این امر و جریقه رفیع محبت و شیرین است
 خاندان هدایت نشان و دودمان ولایت مکان ابلت که از روز ازل در طینت
 پاکیزه سرشت آنحضرت سرشته اند و جزو یکوینت شک نیست که نخبه این اعتقاد از حضرت
 منفتح الا بواب که نفی ابواب کنه از اسرار اوست و سبب سبب تقنا و قدر الغنی
 الله امر اکان مفعولا فطره از دریای حکمت اوست چندان آثار منفتح و نفرت بجز
 و ان تنفتحوا فندجائکم الفتح ظاهر کرده که زبان عالم و عالمیان برین مقال فرخنده
 که **نظم** جهان بکلام و فلک بنده و ملک داعی امید تازه و دولت قوی و بخت
 جویان **نظم** شتوح نوی بلین و سود نوی یار سپهر پیش کاب و زما ز نیر عثمان
 گویا کرد و نفرت جهان کشی و حرکت خضم فرسای بموجب اعداد و ایدنا بجز

لم ترد تا وان بنهر کم الله فلا غالب کم فیصر کم و ثبت اندامکم تا بشیر مسیح
و اعلام اعلام مظهر و نفرت بر اعلام علیتین بافرشته شود و ریاض مبارک آن محبت
خدا ان اهل البیت که آیه کریمه عرضا کعرضا تسووات صفت آن بوده تازه نهال
اصلاح و کلین اختصاص بر وجه حسن نشود و نماز و آنکه فضل الله یوتیر بشیر
و الله ذوالفضل العظیم امید چنانست که بعد از ملاقات غایب البرکات چندان آثار
فیعین بختیج اهل نور رسد که معنویان مال عین رات و لا اذن سعت و لا خطر علی
قلب بشیر بفرزانه ابد و از کن رسد وستان و درستان و ایران و قوران یکای در
نماند که در دنیا یکای باشند و بتوفیق حضرت عزت حاصلان و منافقان سیر
هند وستان را با خاک سپارند یکسان باشد بشیر تیغ آتش را در دوزخ کاران
جمع تا بخار بر آورده خلعت کفر و تیرگی ظلم ظفر بانوار هدایت و الله میدی ملکی بشیر الی
صراط مستقیم سبیل گردیده کافه عالم و عالمیان صورت شمع و ظفر را در آینه تیغ جهان
افشرد و لحظه نمایند ان شاء الله و حده العزیز و اله غشوی که بر آتش روح که
بلک امر الدین حکم مع در باب جماعت تجار و حاجیان که در راه قطع الطریق
اموال ایشان را غارت نموده بوده اند نوشته و ارسال داشته ملک معظم
زبد الملوک ملک امر الدین بر فرزند اطف با دشنام و صفت نوارش خسروانه شرف
هستیار و اختصاص یافته بر اوسع غیر انور و التفات خاطر از هر کمال و مال خود مدبر علی
مقرر کنند و به اند روزی که از خواجین عنایات الهی تاج و لقا کرمانی آدم بر تارک

مبارک مانده اند خلعت شایسته ای و پادشاهی پرست قدر مار و شتر اند و ست
جلاوت و مملکت و کاسکاری ما در اطراف بر کعبه صورت آتش را ششما یا شش الی بنا
نواستح نظر کیمیا اثر بر صلاح و دلج حال و فراغبال رعایا وزیر وستان ربع
مسکون بوده به مسواریه خدا و عتاب از وی بکوشش برش با برسانند **قسم** بر آن
بشیر که بر چیت کنی **نظر** در صلاح عین کنی که در رب العالمین که بخت بلند
و چنانکه نیست از چندی بر این منی معصوم است که عامر رعایا و کافه برایا و فضل و شرف تمام
در کف رحمت و فراغبال روزگار گذرانند و انشا قادر صلی که بتفویض و تسبیح
و ادو خزان و مظلومان و سبب رسیده کان پیشغال و شب جمعی از چهار و حاجیان
از نواحی اردبیل و کیلانات در مقام و ادو خواجهی و نظم در آمده بزرده و خوش
که در این سال غریب که به معطر شده خدا الله تعالی تعظیما و کریمه شرف آستان بری آرد
بزرگوار فایض الا نوار نجف شرف و کریمه سلسله و سایر وزارت بزرگ که منوره نموده اند
و در آن دولت عظمی فایض و کسر افزا ز گردیده بوقت رحمت بر عین مالوف و مسقط
الرحس محلی از حد و مهر رسیده اند جمعی از قطع الطریق سر راه برایشان کرده و جت
و تعلقات ایشان را بتامی غارت کرده تالان برده اند و جسمی بر خشم شمشیر
و تیر سبک شسته انجالت سرد پای بر منه پیش آن عزیز آمده کفایت بعضی رسانیده
بمال ایشان الشحات کرده و بتفویض و کسب نفورت قیام و اقدام نموده و کسب
قطع الطریق نفرستاده و انجالت نامید از مجلس شهنشاهان و تجار گاه

کستی بنا نهاده سپید کس را فرستاده اند و چون کیفیت را بعضی مسایون بفرستند
 چون صورت احوال و فاضل آنرا بر مستبعد مجلس خلیج افشا و از آنجا که غیرت
 عصیت سلطنت و جهانداری است و در این خطب بشهرداری جوش زدن فرمان
 قضا جریان بنفاد برکت که معتمدان خاص چون نظام الدین لقمان بر کس و غیاث
 الدین شیخ ابراهیم فضل کوکلتاش و نظام الدین احمد فیروز شاه و کمال الدین ابو
 سعید برم با فوجی از علما زمان درگاه کردند شش ماه را بجهت تحقیق این صورت متوجه
 نمودیم اگر باب مظلومان غارت یافت از آن عزیز احوال و فاضل بطور رسیدیم و او را
 حبس می نمودند و او را در دینکاران و کاشانگان بفرستاده اند که درگاه عالم بنا نهاده
 آرند تا بعضی مسایون غوررسی نموده چون بر جنبه امور مسایون واضح کرد که آن عزیز و
 کاشانگان او درین صورت احوال و فاضل نموده باشند حسب الشرح عرض و جوابات فاشیه
 آن مظلومان از آن عزیز و کاشانگان او ستانده بجهت اوندان و اصل کردانیم تا بروزیم
 تا شفع مال لا ینون فتاب و معذول نباشیم و فوجی از مرقبان درگاه عالم بنا نهاده که حقوق
 خدمتکاری ایشان بر ذلت و اهانت بر عالمیان اندر من شمس بود مقام
 تفرع و استمال و آمده بجهت رسانیدن که در اینها که اجتماع باشد عظیم پس از بدین
 دیار توجه نمایند و بجهت رسیدن در آن دیار نمانند آدمی دیار و کسب و شرفه کلی جان
 دیار رسید و اندام و آلام با نالی و سکنه آنجا راه میسایند و چون آکاب بستمس اجتماع
 از موجهات بود و نخواستم که بایکس نام امید شوند غریب اجتماع در غیر توقف افشا و غیر

یاجی از ستانده شده میاید که چون بر فرمان قضا جریان لازم الاطاعه و الاطاعه و الاطاعه
 و توقف باید و او را در دینکاران و کاشانگان بفرستاده اند که درگاه عالم بنا نهاده
 و کاشانگان و او را در دینکاران و کاشانگان بفرستاده اند که درگاه عالم بنا نهاده
 عزیز است فرستاده تا اجتماع قطع الطریق را بجهت کیفیت که ممکن است پیدا کرده و بجهت سلمان
 غارت زدگان را بجهت اوندان باز گردانند و آنچه از آن جماعت حاصل شود از خاضع خود
 و کاشانگان که این صورت بجهت و دیشان و سبب احوال و فاضل ایشان واضح
 آید و آن در و اگر بجماعت از حدود آن عزیز فرستاده باشند و بعد و کاشانگان
 باشد فرمان واجب از اذن را بجهت خود داده و پیش او را در مرحوم عثمان
 و حبس از حکام و سرداران که با اجتماع قرب جوار باشند فرستاده که بر آید چون
 برضون حکم بایون اطلاع یابند و طیف امداد و کاشانگان بفرستاده اند رسانیدن حتی
 مسلمانان بجهت بدین افرقه و سر کردانی و تردد و مصلحت و ماضی نماند و بجهت خود باز
 و اجتماع معتمد را بجهت سزا و جزا و هر که بجهت سایر بفرستاده که در **نفس** حقیقت
 نام یک شود از تو پیشتر تا که فضل خوب بود از تو بدار کار و در وزیر و عسکری
 حالات در غایت حاجات و عیال را واجب لازم دانند و اگر از عمری و کسب و عیال و عیال و عیال
 روی نماید و بعد و کاشانگان اجتماع افشا ایمان و رسولان بشنیده الملوک ملک نعم الدین
 خلیل الله در بندی و او را در مرحوم عثمان بفرستاده که مقرر چنانست که در این امر بجهت
 صورتی که قوت و احیاء و شعار اسلام و تحت و نصف فی دینان و مسلمانان باشد و غیر

و مال گذاری و جان سپاری میژم کشیده و در سنگ گیر عاید میخواستند این عثمان را
 که مقدم مطلع و باعث لشق و اجتماع ایشان بود با برادر در روانه درگاه سپهر شاهی
 ائمن صاحبقرانی اباعبدیج پسر پسر جواد با اعدای اسلام کفره بنسب تمام بخت
 از نیام اتمام کشیده و بسته اند و انشا الله تعالی بنویسد و علی الله القلوة و التخیه بروت
 همت لازم داشته و در نظام سلطو قوا بالیت التیقن تم قیق کرده و تربت بارت
 حضرت خیر الشیر توفیق یافته اند بکشیده هر یک از بنده کان این سبستان در هر دو کوه
 آرزو کینسانندی توقف بکشاید روی سپهر بر حجت که آورده شخص مقصود مستقبالی
 چون بنا بر حصول سرت این پنج شریف هر یک سراسر پیاس برت الملک و آن
 نمودی میژد و بر طبق و لن سکرتم لازیم گنم شوه غفر لشکر دولت بنده کان درگاه سپهر شاهی
 رسیده انواع شادی بر شادی افزوده و اصناف مراسم سکر سکران ادا نمود **نظم**
 هرگز ننگ صبح شکاف تنج خورشید برآرد ز غلاف فرق حیات و تو بکاف باد **روز**
 شب تا شدر تا شاد باد با شدر کام تو در باغ نواز تا شدر جان روی از داغ فنا بنده چهر
 اکتیر سکنه را **اگر کنی که صاحبقران امیر شمر که در کان ملک صحرای و شمر**
بوده است حضرت مالک الملک بر قضا حکام قدیم خود که توفیق الملک بر شادمان حال
 عقد و قبیل لوط پادشاهی عالم و زراعت سرانی بن آدم و در بقعه قندهار مانده و زمام خیر خیر درین
 و قیق و راه نمانی کافرا نام کف دریا خصال ما باز داده و جهت تمام احوال و حقایق
 احوال بن آدم از میان طایفه و خواصین کردن توان ذات بی مثال ما را کزیده

و خلعت چمکری و جهان بینی با طراز قلعه کانی و کثرتستانی با ارزانی داشته و درگاه
 اعانت بکوان و اعطاف بی پایان جلست آمانی و آمانی با کشوده حکم لن سکرتم
 لازیم گنم در هر یک شکوه حضرت کبریا استاده ایم و اوقات مراسم رعیت رعیت کذا
 لوازم عدالت و تربت بروت مستجاب لازم می آید و بر صدق لیکر مردم **نظم**
 عوایس مقاصد مایه فیه ما از تن غیب جسر مینماید اکثره الذی بنیتم تم القیام
 ممکن را واجب شود که کرامت طایفه و اعیان الرسول و اولو الامر سکر بر میان
 بنده و درین راه جان کردار بر میان بنده بده سینه که درین اوقات ارباب
 حاجات و تجار و آیند و رند مسامح جلال مایر سید که طرف داران ایران زمین
 پرست بقیق و غفور و ظلم و قدوی و کیده و غدر و کرد و انگریز و شنه و اثوب و مخالفت
 او امر و نوای شریعت غر و ملت زهر الشهورند و بنده کان باری را جلست قدره
 و متفر رسیدارند در عایت صله رحم بگانی آرنده و جهت خطامات و نیوی بقعه و این
 یکدیگر بر بخیزند در ممالک بحر بر جان سب ارباب ملک و رعایا و زیر و ستان پامال
 ذیام افعال و قیام اعمال ایشان میژند و احب نمود العفات خاطر بدفع وضع آن
 فرمودن ملک سرورانی را که ایشان بهر وجهی از وجود پیر ستیاق برت زد کر شد بودند
 از تصرف ایشان بدون آوردن اینجی تعیین که بسبب ایشان رسیده باشد و صدق این
 تحقیق بسته حال که حرکت و عنان کش مایر غیظ آن شده که چون از کال بی نیانی
 حضرت صمدیت چکنر خان را مالک توران و ایران و بطر کرد و مردم کرامت کشت و این

محبته لیس المؤمن الخ المؤمن من ابکانین طریق موافقت و موالات سلوک و
مرعی ماند و تواضع و محافه و کوی میگوید و ممتد باشد و ارباب مکاتبات و
اسلامت مستحق شود و رعایا وزیر و کسان که در این حضرت آفرید کار عزیمت اند و در
راش و منجی است تحت بیاس من امین بوده کرده و منطوق کلام راع و کلام منقول عن بیسته
کار بسته به بنیم جسمی را بطریق تفقد و رسالت بر انجانب فرستادیم و در مضایق
این حال استماع افشا و که پیجوی ایشان را در غرض غف آورده اند و این معنی از گفته شما
تصور میکردیم و خطای غرض از انصورت که نزد شمس شریف شرفه الله احسن چه باشد
عقل نفع که نوریت از انوار لا هوق و آینه آینه از شعاع جبروتی و بستانش آید
ما خلق الله استعدا و یا فرستادیم که کوری یافت و غبار مسکری بر دامن سلطنت
و ایالت که در کارخانه لم یزال بر قات قدر و جلال ما و ده انداخت در شایه احوال
که این امر ما ملایم که به فیر لوم لایم تواند بود به معرفت و رخصت شما بوده و شما نیز بیکلام
باین بر همین معنی زبان آورده آن را از کمالات و مذمومات دانسته اند بجا فرصت و
حالی انصورت معسر دمی باینه سیر سلطنت گردانیده و در خطای غرض عاید کرد
و بر مرآت خیر نیر که مورد الهامات ما تنهای الهی است ارشام یافت که چنین بود شما
و رخصت شما بدان مقول کشته علی اتقوا و بر تسلیم تم کان لم یکن بران و شجبه
از ان قاضی سیرا سر فرستاده و دیگر باره قسره ابر سف ترکان پرچم یک بر یک بر کوه
تجاسری نموده و در کتب این معنی کشته اکنون چون مقتضای خطای غرضه انور و ضمیر از هر است

که این ابکانین مراد موت و محبت مراد ف و متضا عاف باشد و از میان شایع
جهان این بهره شده شوند و میان مسلمانان منافع و مسامحات و داد و ستد تیر نه بر دو
آن تواند بود که آن دو کس را بدرگاه جهان فرستد که محافظ مصالح بلاد و
و مراقب حدود و صلاح و فساد و بر ذلت و عت ارجمند ما واجب و لازم است و این معنی بر
تمهید قواعد مصافات کشته جمال قضا و ارباب غرض و فساد نماید و در مطر مالوف
و مسکن بهود و بالوزانی و شستیم و من الله الا عاشره ما عاشره الکلیک و الهمده فی
الد آبرین علیک و السلام علی من اتبع الهدی **او کتب حق که نواب سلطان حسین**
میرزا باقر میرزا ابی سلطان یعقوب یک نوشته بوده است خسران چون در
کارت بسته اند و فتح بایفرت از راه بچون بسته اند لا اله الا الله نضر عبده و غیر
جنده و نرم الا خواب و حده حمد الم منفتح علینا و علی اخواننا المؤمنین ارباب نیل
المطلوب کا قال فی خال کتاب بیکمال خطابه و یتیم نفع علیک و علی آل یعقوب **نظم** است
فتح نام او فاخته الکتا بنیج کوشش نظر نقش آده بر خط بنیج و صلوات علی
فی نقره دینه علی جمیع القبایل و لشوب **نظم** ابلغ رسالتش و برت بسته و در بجز جان
دشمنان بسته شایه مراد و معنه کرده بودیم مراد معنی بدر را بسته و سلاما علی الهین
والا نصرا الجادین المنتهین بغیرای الا ذکر الله تعالی و القلوب و سلم تسلیم کنیزان تسلیم
و فیردی از مرتب کان حقا علینا نصر المؤمنین در وزیران نیاید بختی اعل بستم شایه
منفتح نشود و ما ان بشارت قبول و بهر روزی زبان بگوید الا شما فانی مکانک بفرست

شفیع کرد و الله علی ما یشاء تسبیر و هو المولی بنفسه **نظم** احد انکب علیک روش
 مرغی ناموز بسته بر بال هادیون نامزد شمع و غفر نامزد سبک بر شمشیر و شمع غم و کفر خوش کرد
 نام دشمنان نیز در بزم بستان من بفرز عباد و قدر فرزند عباد و در بخت میمون که بقدر حاجت که بکون
 معون بود از وصول طلیح چون سود سمانی و نزال بر سبب بانی اصفی نامزد شمع آیت و کتب
 نصرت کتب عالمی بسلطنت قباب احرار و حساب نامزد لایا و المومنین قاهر الاعداء
 و المتمرین فتح ابواب الفتح و الفکر رافع اسباب الخوف و المظفر الفایز بفرز العنایة اللایة
 الفایز من شایب الکفایة اللاحیه المزیه من عند الله کاشف الغیوب و سائر الخیرات
 السلطه و الدنیا و الدین سلطان یعقوب لازالت اعلام الیقین عن ساحة مملکت معلومه
 و اقوام الامادی من جمله جلالت معلومه که اخبار شمع اصحاب دین و کسر زمره کفره و مشککین چنین
 آن نم بود بهجت موفور و ذمت غیر مکرر روی نموده در وظایف شکر باری سبحانه افزوده **نظم**
 و لو کان کل غیب شمره لسانا لما استوفیت و احب حمده لاجرم بر طبق گفته این شکر تم
 لازمه تکم در ضلال این احوال شمع بایستحق که از سوا الف و هو را یام و سواقی شعوره و
 اعوام طسح نظر اعظم خواتین کا حکار و وجهه قصه سلاطین سلاطین ذوی الاقدار بوده
 و تا غایت چه تر آن بر مرآت آمانی هیچکست تصویر نیاید و علاقه ترحات روزگار و غیره
 اتفاقا حسنه ایام مجسته آثار کثرت بر آینه چون در سبب اکا و طلیفه اتحاد صادق افشا ده بود
 بکافی مباد و یافد شمره طصدق و موافقت مقتضی و شفا فی الشاق چنین توانید
نظم آینه لکنت در صورت نموده معقه جسر رخ دو رخسار زرد و نوبت اقبال دودار در زده

در بخت و سکر زنده چون امر مطاع بایستی اسرائیل از کرم غنی اتنی نبت حکیم تقاضی
 تفصیل آن بسند حال انکه عجب از اضایل باغیه و ابا حیل طایفه که کیت ایشان معلوم
 و هزاره آغا مومنان بکثرت قدرت و اعداد و وفور قوت و استعداد و شواخج جلال ایشان
 تلال سستارهای در دایره نبی و عباد و نهاده و کسر از کربان نبی و هفت در آورنده و اراقه
 و با سلمان در وفات اموال ایشان غنیمتی می پنداشته بندان ایمان ابرخست
 سینه پاک ایشان منقطع و طرق سپیل بلاد و دیار مسلمانان از شوقی تعریف بندان منقطع
 کوئی غمناهی آن با هیچ و با هیچ عقد و دن فی الارض آتی ایشان نشان نازل شده و نموده ایام
 من کل حرب یسلون از نسل به نسل ایشان حاصل آمده بکلن و بکلن زنت و بدعول و بغفل
 و ادم و دود و جمل ذوات دون دره و لا یخضع غایت قصوی نیت و نهایت قصارای نیت
 که همیشه بر اعلام کلام الله مقصود است متوجه استقام و آوردن براه و جسر بقی و استیصال آن
 فریق بی راه و طریق نموده اما بجهت مناعت مواعیل و منت مساکن صورت تسخیر و تاسیر
 جبهه التسلیل و عدم التیسیر می نمود تا درین ایام که سپاه بهمن دست قطار و ل بر احوال
 و دمن کشوده و از آن جبهه پاری رسولان سیاه روان نموده بساح جلال علیه که وفود
 جزو تائیدات نامستثنای که همیشه نموده نصر جمادان سپیل الهی و جباران روم ادر
 و نواهی است بر کسر و شواخج را بر سر آن تو ادم یا حوج و بلج فرستاده و سلطان محمد
 هزاره و هجده هزار بر کس که سده سده در کن هشته ابد شقات موافق و موافق و موافق
 مواضع و مراع با بر تخته باده مسخره خانه دار و پست هزاره که آرد که از شیا فکلی

در بخت و سکر زنده
 چون امر مطاع بایستی
 اسرائیل از کرم غنی
 اتنی نبت حکیم تقاضی
 تفصیل آن بسند حال
 انکه عجب از اضایل
 باغیه و ابا حیل طایفه
 که کیت ایشان معلوم
 و هزاره آغا مومنان
 بکثرت قدرت و اعداد
 و وفور قوت و استعداد
 و شواخج جلال ایشان
 تلال سستارهای
 در دایره نبی و عباد
 و نهاده و کسر از کربان
 نبی و هفت در آورنده
 و اراقه و با سلمان
 در وفات اموال ایشان
 غنیمتی می پنداشته
 بندان ایمان ابرخست
 سینه پاک ایشان
 منقطع و طرق سپیل
 بلاد و دیار مسلمانان
 از شوقی تعریف
 بندان منقطع
 کوئی غمناهی آن با هیچ
 و با هیچ عقد و دن
 فی الارض آتی ایشان
 نشان نازل شده
 و نموده ایام
 من کل حرب یسلون
 از نسل به نسل ایشان
 حاصل آمده بکلن
 و بکلن زنت و بدعول
 و بغفل و ادم و دود
 و جمل ذوات دون دره
 و لا یخضع غایت
 قصوی نیت و نهایت
 قصارای نیت که
 همیشه بر اعلام
 کلام الله مقصود
 است متوجه استقام
 و آوردن براه و
 جسر بقی و استیصال
 آن فریق بی راه
 و طریق نموده
 اما بجهت مناعت
 مواعیل و منت
 مساکن صورت
 تسخیر و تاسیر
 جبهه التسلیل
 و عدم التیسیر
 می نمود تا درین
 ایام که سپاه
 بهمن دست قطار
 و ل بر احوال و دمن
 کشوده و از آن
 جبهه پاری رسولان
 سیاه روان
 نموده بساح
 جلال علیه که
 وفود جزو تائیدات
 نامستثنای که
 همیشه نموده
 نصر جمادان
 سپیل الهی و
 جباران روم
 ادر و نواهی
 است بر کسر
 و شواخج را
 بر سر آن تو
 ادم یا حوج
 و بلج
 فرستاده
 و سلطان
 محمد هزاره
 و هجده هزار
 بر کس که
 سده سده
 در کن
 هشته ابد
 شقات
 موافق و
 موافق و
 موافق مواضع
 و مراع
 با بر تخته
 باده
 مسخره خانه
 دار و پست
 هزاره که
 آرد که
 از شیا
 فکلی

دست داد که گمان قطعی بود و از آنست که آن سکان امین و مطمئن گشته
 انکه الله تعالی صدق وعده و نفع عبده و صورت فعال و استیصال کور با نور که مقدم
 این فتح بجا یون بود و باقی فتوحات عظمی و انعامات حسنی که روز بروز دست ظهور حق
 افتد و دست درازد که بر تو الشفات بر شفا میل دارد و آن باید انداخته بکشد
 و منة العود و المنه که از هر چه از سبب است و نفع شمل است و اولی شمول و نفع
 سبحانی متفق و متشتم و بی محنت مسافری و نقل مکان و مسکن آملی و عطف عنانی بجز و توفیق
 از غایت کرم و قدرت با نذر روز قیامت و بی سستی قوی است و میگرداند **نظم** خدا یا پر از دست
 این فتح و کرم به جانش و نعم دارد و جزم کرم که کسر آنکه نیست بود و است تمام و در آن کرم
 دو کیمی است تمام و زوالت و بخشش و عزت و ناز و زما بخود و شکلی و نیاز و طایع و جنود فتح
 و قدرت و لواحق سود و فوز و فرمت مسوره قاصد و مرکب جاده و جلال و لازمه که
 سعادت و اقبال باد اللهم اجعل انکه الله رب العالمین فائز و اوقات و العفو علی محض تمام
 انبسیست فائز و احوال یا ارحم الراحمین **را و کتوبی که ایرتیمور کرکان نزد سید علی**
کی حاکم خط کسان نوشته بوده و علی القلوب من القلوب دلائل مالمود قبل
 نماز الکشاخ سلسله مولات و علاقه مصافات سعادت که از در مخزنه و لای
 مکنونه ضایع نیره اهل اسلام بوجوب این ششم است و هر که کلام خود علی نور من به
 تواند بود چون صیت مکارم اخلاق و محاسن شیم مرتضی عظمی محبتی اکرم خدایا
 اثرات آل عبد مناف المختص به اعلام العلم و کرامه المستقل با عباد الاله است و

الموت و الوفا اثره بخود لاشی میوه باغ علی بن ابی طالب قدس سره قیامت نذر آل عبا
 ناطق غلام انوار سعادت وین کافی مناجات اهل تعین و استبصار و احکام خاتم النبیین
 راضع اعلام اسلام **نظم** به نیش بزرگ و بهمت بلند ببارز قوی و ببال بکوشند قدوة
 اولاد سید المرسلین علماء الملة و الدین سید عالمی که لازمه استیاده یکو سید علیا
 بسبح یغ ما رسید بجز حرکت و اندازن نقش قبل الدین احیانا غمال محبت بر حقیقت
 منور شده و چون غایت غایت حضرت محمد است و آن است اسما و تحت نواز سعادت نمود
 و توفیق احدیت موافقت کرد بر بوجوب الخوا و دلخواه ان حضرت عالم پناه خلد ملک و سلطان
 اعدای دین و دولت و ختم ملک و ملت را مقهور و مغلوب گردانیده تمام از نذران رفیقا
 و کتبت لک و خورشید آورده شده و مساجد رایات مسوره بر سره قدوس نزل فرمودند
 بر مقتضی **نظم** و اغلب بایکون الشوق یوما اذ انت ایمن من ایمنیام و در آن قیامت
 حرکت کرده و خاطر مایل ابلاغ رسل و اصدار صحایف کتبت اما بواسطه آنکه راه خوف و
 ترسش پس دور و طریق غیر میان موقوف مانده بالقرره و کف پلکات و احضار رسل است
 نمود تا انظار موت و افشا محبت در حجاب توقف و تاخیر نماید بنابر این امین الله
 علی خواجهر را متوجه گردانیده شده و محقری برسم سلاک تمام نموده آمد تا ششم از محبت
 و موت که با آن جنابت تغییر نماید و عذر دولخواهی و دولخواه زیاده غایبانه که از ان
 جانب امدار یافته است از آمدن قاصدان ولی و التماس جایی و دادن نمودن و دست برد
 بر پیشانی ایشان نمودن و قاصدان او را خایب و خاسر باز گردانید بنابر محبتی که بر

بوده است بخواجه متوقع که همواره از احوال انجمنی اعلام فرمایند سیادت و محالی
 لایزال باد **سواد مکتوب کاریک** هرگز در این خلیل شیر دانی نوشته بجزرت سلطنت
 پناهی شریفش عی غفلت و حلاوت و سخاوتی واضح هم اسم شهبازی را فاضل عالم بخجاری
 نام فرایه العدل الانصاف بادم قواعد کجور و انصاف خلعتی قلی ایام سلطه
 و حلال و اعوام عطفه و اقبال نفقه انجمنی و سلطه و اقبال اجزای تحیات متواصل
 الصدق و الاخلاص و اکل تسلیات متلاحق الخلفه و ان خصاص که از عیم فواد و جنوس
 اعتقاد و وجوب شمول کرم و الطاف و در فرست و عطف خدام اعانی مقام
 آنحضرت جنت حضرت از ثواب ریاضی باشد متحف و حمدی رفته پان فنیص صانی
 شعف و غرام و توضیح هم عطفش و ادم بنیل لال فضل و ثواب نادر عالی
 اقتدار چون از هر دو مندرجین خارج و در مقول امتناع و داخل بود در آن باب
 شرفی زلفت حصول آن انبیت که معظم بعینه است بر وجه حسن و نهج المیقن
 و محصل باد بدتر شیخ مبان اخلاص و دولتی و ای خورشید فسیکی سیتی آری
 صوابهای ملازمان کامیاب طریقی هم حسن باب را اندامی و که جناب ملکتاب
 ممدت متبکایا قدک ایت ازمان ممدت و اقبال که باین نفس تبه فرزند می دارند
 شخصی را بقضای حق داده اند و بسفر فرستاده و آنان در بلده عامه و در بند و در کشکده
 و فی آیه چون لطف و کرم و مروت و کمال ممدت و حسان از جلال لوازم آن خاندان
 عطفی و در دمان کبری است متوقع آنکه جوئی که مقتضای شمول عدالت و نفعت کمال

کرمت بجزرت با رفت بهشت خدام با احترام و نوبی المیز و اجتناب هم رجوع به مشرفین
 ناز میامین التفات و استقام و هم حسن استقام و اکرام نواب علی المدارج و المقام حق
 در مرکز خود دستار کرد و مضاف سیر الطاف و ایادی و سنجاب انواع اقبال و ازادی
 بفرز زیادت ابرام نرفت اعلام غفلت و حلال و ایام عطف و اقبال علی با یقین و کمال
 مرفوع و جاری باد **سواد مکتوب کاریک** هرگز در این خلیل شیر دانی نوشته بجزرت سلطنت
 عرضه داشت کترین بندگان بید غنیم هم خدمت و طاعت داری و تقدیم و طایف
 عبودیت جان سپاری تراب بارگاه کستی پناه که تلبه ارباب عطف و حلال و کجی طایف
 آمانی و امان است بفرعاعت بقیل و ملوتم شسته و فرستاده در کمال برین بهاد و روز
 و شرف دن که بندگان حضرت شهنشاهه عالمیان نور دیده آدمیان سلطان خواتین و در آن
 موبه بنیادات رب العالمین غنیمت فی الارضین جسد ائمه قالی سلطنت و ملک کاجیل
 بسیط الارض ملکه از روی بند و پردی ازانی و کشته بودند و چاکر خود را باین شکر
 از جسد و معجزه سر بلند گردانیده در عهد از زمان با حکم حبس منع و واجب التبع
 بندهگان حضرت سلطان خاقانی سلیمان مکانی جماعتی کجیم سپاهی غنیمت و تقی از بهیال
 شرف انوار المشرقین شیخ زاده رفت مراتب قدره و محال نزول اصلا شایسته حقا که
 استماع افشا و کعبیاری و طالع سعادین و یار ابراهیم موابک هایون و قوام هم کعبیون
 میون مشرف و مزین گردانیده و در ایات نفرت شام و ظفر شکار سیر رحمت آثار چن نوابی
 اندامه سرافراز و بهجت بغرق نردان رسانید و در جویا رمال نهال حصول اقبال پناه

بفرستد انور که مرآت شود اسفلت و جلال و مکه و مطالب غلبت و اقبال است پوشیده
 نباشد که از آن روی که قاعده و ریشه خدمت سکری و طریقه پسندیده جان بسیاری که برین بنگاه
 مورد ثبوت و این نمونی را دولت جادوای و محاد و دو جهان سید اند و سر این طریقه را بچین
 و جهان تخیال نموده و بنیاید و بپوشد او را هر ساطع را هر حد پند تا بدان سر افراز گشته
نظم کمری بر میان جان بسته جان کردار بر میان بسته شریط جان سپاری و روحانی
 خدمت سکری بتقدیم رساند سبک است را امید غفلت غفل ظلیل الی یوم العید بر غفلت
 عالمیان در پیش آویسان ممد و معسوط باد **سواد مکتوب کار یک رخی نزد ملک صفیر**
نوشته لزال کاسه مظهر علی الاعداء موتیه اسر عسند الله سلمای که نهال
 افتاد آن در ریاض صداقت و صفا بر مندر شده باشد و عرقش در قور حقیقت
 کشته و خلاش در فضای مصافات فایز آمده چون غرض چنان اینق و چون غصون رفته
 رفوان و رقی حمدی و مودت برود و اطفال موالات در ترعرع اند و اعلام موت در تر
 ملاقات از حضرت ربانی سسول است مقصد باز اما بعد نموده میشود که پیشتر ازین کیا
 و صاحب عظمی مرفی الاختلاق و نسیم کی سیف الدین دام قدره اینجا تشریف فرمود
 بود و عرض قواعد الفت نموده در وقت هر جهت سخنان محبت آمیز صداقت اگر بتقریر او
 حوات کرده شده بود و او رسم متقبل شده که بمن بید بنیان یگانگی منهدم نکرد و تو
 سلامت سالم ماند و نوعی باطن و اختصاص اقدام نموده آید که مسلم اقامی شود و ادانی
 کرد و نیز که سبانی و دوا ثابت و مستقر و قواعد استقامت و نفیست اسر و ستر درین ادوات

نشان این پنج بکتری که مصلو را خواستند بود بطرف رشت نزدیک جنب امارت مای
 ششده اند و عوام را بر نوشته بودند و بمناظره و ملاحه این پنج را غرض نموده و بیکیش از
 غایت صفا و نهایت حسن عقیدت همان مکتوب را بنظر طرف روانه فرمودند و این پنج جهت
 اجتماع و از آن پنج بفرستاد و در کبر حجت اعلام و طاعت داری و در نظر تسبیح را عازم درگاه
 و الا جهان به عالم از این کثرت حجت حمله الله تعالی بر او ام سلطه کرد و انیده روانه میرفت در آن
 جوی نشان از غریب مانع شده و چه بای چند که دوشسته ستانده و چکا با فرو گزشتند
 و عوام مکتوب بر دوشسته مصلو فرمودند و پروانه که خواب درگاه آسمان ششده و برین روانه
 بودند شدند و در گردن و سبکات هر عقیف تر راجع گردانیدند و این پنج بچین بی الشاق
 الشفا لغز کردند و شسته و تسبیح نشاندند چه و لایقی خاضع بنده کائن حضرت عالم پناهی
 سبب و ممکنان بنده خدمت کار اگر کی جود عرض غلبت است و درگاه عالم پناه باشد مقصد
 رخ در رخ آن گردان جان مکتوب تسبیح را با مقلات پروانه برده دریا بطرف پامان کنار
 فرستاده شد تا از آنجا ترچه سر شده حقیقا الله بالفکر و القدر شده و چو کی اوضاع کفایت
 احوال بکل پان و مرثف آنها رسانند چون جنب ملک آبی بکلیه حسان در زیر عقل
 محلی و مزینند تا کل یک فرمان که از دست ایشان حرکات مشیند چه نایده عاید میشود و تفهیم که
 بشبوت نماند رسید و قریب مقدمات که خنجر نه از و عقلا عظیم ند موم است اولامیانه
 و امرا و پیش اخلاق محبت نه چنان قش بک دارد که با قوال غیری منفصل کرده و مکتوبی که
 از جنب میفرستند بنده ایشان بر پنجاب روانه میفرمایند و بدان الشفا تیگند هم بن تقدیر

در حرکت آمد و خاطر که سخن سپرد و داد و مکمل آثار آنجا است با صد ارادین چنانکه آنجا
 بایک گشت مطلوب از کمال کرم و جمال شایسته جناب ابوی مانی سلطنت منافی آنکه با علم
 این بجهت که موجب مداد سما و خلعت است در حدیث خلعت و مصافحت را بر کمر کرده اند تا نیاید
 بندگان حضرت پیغمبر سلطنت شمار و عظمت و جلال و ثنای جبرایی که جسم پادشاهی
 خلق و در تنی ایام سلطنت و جلال و اعوام غفره را قبلا شمس السامیه غفره و الموده و اکمال
 از احوال مخالفان انبیا فرموده اند چندان العاف و اعطاف و مروت و نفوذ و کرم
 بطور آوردند و لوازم جلال و کرامت و شایسته ایان را که کینیا در موصوفه موالید کمال
 استنداد و استبداد و خصوصیت نه بر می تواند و مرغی داشته که توصیف و بیان در حدیث
 آید انشاء الله که همیشه اولیای سلطنت و جلال خدمت با احترام عالیها حضرت یافت
 ایشان بظفر و منور باشند و اعدای مملکت و عظمت مکره و مقهور چون صورت عالی بزرگان
 بود از آنجا که مقتضای کمال استقامت و احب نمود اعلام دادن زیادت انبیا یافت
 معال سلطنت و جلال و در اسم عظمت و عادت مرفوع و متعالی با دین و جوده و کرم
 ترسل بهایی که از زمان سلطنت پادشاه الب اسد ان سبجی بوده بنا بر کرم
 سنه ثمان و عشرين خمس مایه بوده یعنی از ان اشباب نموده بودند جبهه استفاوه
 بنا بر پنج محمد سنه تسع و الف تحریک افشا و این منشور است که جبهه با زکده بشتن و پادشاه
 چند باشد و زاده ملک شاه نوشته اند چون از جهالت قدرت و علت کینه کمال قدرت
 و شجاعت و وفور مروت و عظمت خویش ابواب خواند توفی الملک مرتضی که پادشاه است

و برای امر و طاعت و داری و نفاذ فرمان برداری مادر جمله عالمیان و کاذب آدمیان
 نه او اولی الامر میگویم در داده و مقابله نقله ملک جهان و زمان تصرف کار جهانیان
 بغیر طاعت حسن رعایت پسرده و منصب در جبهه نسبت منقبت خلق الله فی الارض
 برده بر آید موجب این مقدمات و مقتضی این کلمات و در زنت است ما لازم است
 که خویش را با علم در کاره قدر بزرگی داریم و نقش نفیقه علی خلق الله بر جبهه دل و
 صوفی طرنگاریم و برای استقامت و استقامت مملکت خویش بکسب عطا و مروت
 بایستی بر نفس انگیزه الله در وظایف شکر سپاس و حضور و جناس جانی را بریم و
 از دقایق نظام امور عالم و استقامت مصالح بی آدم حاصل کنیم و بر محاسن و فضیلت حفظ
 و عباد و مراقبت و صلاح و نفاذ و توفیر نایم و در تزیین حال و طیب احوال خلق که و
 دینت خالقند پیغمبر ایم و بهر حق از توحش حال عدوت و تفتیح ابواب رحمت فارغ نباشیم
 و هر چه را در ارجاء و انما کسبی و هر سرفرازی را از احواف و کانف دنیا که بخیله که ما زین
 و ذات مبارک ما رعایت مصالح را با امین بنایی که با نواز عقل و بصیرت خویش جندی
 باشد و بر آثار عدل و رحمت و مقتدی بسیاریم و بخواهت را بر کسب حسن شفاعت و کلام انصاف
 آنکس در نقل یافت و کف رعایت و عطف خویش آیم و اگر چه در استقامت این مصلحت و
 استخفاف این امانت عادت سمود و سیرت محمود است که همگان را از درد و زحمت
 و ترک و تازیک درین خصوصیات حاصل باشد و این وظایف عوطف را بر عزم
 مثل چون عطف از حلالی بخدمت لایق مروت و ادب و عا و ابراد و تشار از قدیم

خشیت از روی را که در ترک زانفت فوت دل پستیار آن محصل باشد و در تنگنای
 حالت سخت اهل کسب اوردی نماید ثار و شمار خویش دارد که نفس خاف به خانه کل غنی
 و من لم یفکس له خوفه الله کل شیئی و از غیر ادب عدت روزگار حافی سبحانی باشد بهشت
 اجل را به نیت حاصل فوت نکند و منتع نفیس جاودانی متبع هرانی نفس فی از دست نه
 چه هر که مکاتبی را بکسب فانی دهد خسران ابد و العیاذ بالله تو خلیشتن محصل کند ارباب
 حقیقت اوار از زمره عقلا نشینند و از عداوت عیال مفروز گردانند بجهت حاصل آن را باشند که
 زخارف حیات در کف دست او در فی نیار و در مرات دنیا در چشم مرث او قدری ندارد و
 یقین دانند که هر که بر خصال کزیده و خصال پسندیده متوفی شود و بوسایل تقوی و اخلاق خیر
 مسخر گشت و در غلوای پادشاهی بخوی رضای الهی در جیب داشت زارینه اعمال به جهنم آید
 نپسند و از شجره آمانی غیر از ثمره کارانی نپسند و من حق الیک جیل له جز جاد و برزخ حسن
 لا یحبب فی قوم و تم بهر وقت با رعایا دهد و محلات مسامت یکسو نمند در راه وصول ممکنان
 ببارگاه خولیش کشاده دارد و سخن مظلومان و نظم چارگان بر جوی بشنود و استماع کلام
 الملامت صدقه را کار بندد تا اهل طیفان از خوف ترازک او دست طیفان کشیده و دارند
 و پای در امن طلب سالت کشند و در مانده کان از نعمت انصاف و رحمت رحمت او بی نیاز
 نمائند و در انصاف و استخفاف میان قوی و ضعیف و ضعیف و ترغیب و ترغیب و پدید و قریب
 و تشبیه و غریب تفاوت جایز ندارد و از رفیعت ربانی و وصایت برزانی یا داد و اتان
 جملک غلبه فی الامراض فاحکم ابن الناس با کفنی یا آورده و در تنفیذ احکام هم سیاه

و احکام لازم شد و با یکدیگر ضایق که در دینت فاعله طریق مودت و رحمت سپرد چه عدل
 و یکوکاری شجوب که قرآن متسع و بر خور داری باشد و رحمت و داد گستر می نمود
 که پنجره آن سعادت و میکشتری بود **فقط** و او کن و او کن که دارا مخلصه نزل خسرو
 و او که است و الاطف خویش صفا و بیان را بر اختلاف طبقات و تفاوت
 درجات ایشان شامل دارد و مقاصد هر یک علی حده الا مکان برسط ملکین خود حاصل و
 دقیقه از کوائس بسازند و بفرستند خویش مرغی سادات را که ثمره شجره سالت
 در دریای برونند موقر و مکرم و مقصدای معظم دارد و شجره استماع قل لا اله الا الله علیه
 الا المودة فی القرین یکای آورد و اندام علما که در شبهه انبیا و حفظ پیغمبرین خدا اند
 و در جبین ایمان بی ریشگی ایشان سینی نکرده و بچشم اغراض و احترام محفوظ دارد و از
 صوب انعام و فیض اگر ارم خط او فر حفظ و در حوادث دینی و در قیام شرعی از تحفظ
 قول و حکم شوی ایشان عدول نماید و در مسلمات مهمات دولت استخفاف نیست و لیف
 دل و طیب بال ایشان را از مصالح ملک شناسد و زمانی بایشان بر دازد و بگوید
 و اشارت ایشان تبرک و تمیمن جوید و قضیه و حکام را که در رضا و احکام فصل حضرت
 امرای شمع و امناء خدا از تحصیل حق ضعیفان دست قوی دارد و بهیسته بنقصان دینی
 همسترف رضا نهاده و او اگر کسی بتردد فقر نماید در مالش او که دنیا و دنیا که مستقر صلا
 بزرگ بهیست متامل نورزد و تا حقوق مستضعفان تسکین نشود و اسوال چارگان
 منسوب گردد و وجهه مشایخ و رعایا که در رایج آفرید کار و ماده هسته او روزگار نه نظام

پادشاهی برافست حال ایشان منوط است بر رضای نهادهای بفرمان ایشان بر برادر و جرج
 و چون شغفت خویش و کردار و حواسن فی الارض بحکم من فی السماء و زارمان و دوا قین را
 کسب بآبادانی عالم محصل از اراق بنی آمدند از تعریف و علم مجتهده تبا به کار معون و از
 امان ایشان را در مصالح زراعت بحصول مقرون و ممکنان را بگوش سخن گفت و ده روی بنده ^{مطوع}
 و چاکر و غفور و خوش کردانه که دوستی مردم جز بملطف معاشرت و مراعات زبان درونی و در کار
 جایی بجز و لیکن و بهک لب و کلامک لبنا سخن است الی انکس غن بعلیهم الذی لب لطفه
 و افاق کفره طرازمان در شرف مقامات و مهمات و توفیر بجزی رضای یکدیگر محصل و از دو
 و تبا و ب و ملاحت و ملاحت ایشان که از آن معصه های بزرگ خیزد و باستحقاق آن
 خفمان چهره شوند مد استان نباشد که در عهد و ساله و رضا و یکدیگر بکرم ملکی راه یافته است
 بناشیر آن از نه اجاره کرا، خدم و موارات امر احشام بوده است تنهایی دیگر و تفرق آن
 مصدق ینقال و محقق این حال است که در لا شاز و تفرقه او شد و سبب یکدیگر و احوال ایشان
 بفرما به تا به حبس مجتهد بر ایشان مقرر دارند و از وجود و مستاد و بوقت تمام برسانند و از ظم
 بر عیت مستغنی گردانند و در کار و زیاده و کمی ایشان را مرضی بدید آید و موجب بفرمانند و آن را که در
 در رسم است تاخیر و تعقیب عاجز دارد و برادر تحقیق و وضعیست جای جان بوی کار و دانی
 که شقاوت بر کفران نعت عمل کنند و طریق عصیان و حقوق پیش کرد و پند و نصیحت بسخن و با
 مقابل نماید حکم سیاست بر وی برانند و ابعاد که متضمن است بفرمان و فساد و بی بند و محظوظ شانس
 تا هر کس غرضه فعل خویش پای به و پادشاهش عمل خود پند و رغبت دیگران در مرز و بخت شرط

خدمت و در بخت حق نعمت و همانست موانع تمت بفرما به چه در کار ملک هیچ فصل زیاده
 از آن نبوده و در دنیا و سیاست هیچ قانع تر از آن نباشد که قوی در خدمت جان بکشد
 و از عواطف پادشاهانه محروم نباشد و کرده ای از عظمت تقاعد نمایند و از بعضی عکاسه نباشد یا
شرح و وضع الله فی موضع السیف بالعلی - مفر کوضع السیف فی موضع الله -
 اما اگر از هر چه چشم چری خایف بپند و توبه کریم و دست در دامن اقتدار زنند و از اراده
 عفو و غنیمت رحمت خویش بی نصیب نگردانند و جناح امن و امان بر سر وی گسترانند و آن را که
 این سعادت نصیب او ننهد و این دولت فرست او نگردد و بجز بایشن در عرض امانت و استیلا
 پایبند امان عرضه دارد و با بیان سست کند و مواعد خوب را دلالت و استقامت آورد
 چه باس و بخت بکدی که موجب یکس و لغت شود نباید رسانید و آنچه بر حق لطیف
 میرود و خنوت و عنف آغاز نشاید نهاد و از لفظ طفت و درشت خوئی بجنب و بجز
 واجب باید داشت و لو کنت فظا غلیظ القلب لا تغضون من حولک اما حلم و اعطای
 بر وجه که کوه نظر آن رستخ و در از رستخان را دگر گرداند و سوزق ضوق بر من فنی فانی
 کرد و صورت بجز و غمزه و سست و عنف و مقرر آرد هم جایز نباشد **و نظم** و حلم الفنی
 فی غیر موضعه جمل فی بکله در بسکلی افعال بر جاده خیر لا ممر و د و از طرف تفریط
 و انسه اط با عدال او ساط کراید تا مزاج اعمال از قانون صحت منحرف نشود و سبب
 خلل دست در رسم نزنند و عارضه دل مشغول حادث نگردد و اغراض ناکامی لازم نیاید و فو
 در صدها برادران کزیده و دلبران کار دیده که با تبارج روزگار شهنشاه باشند

و اسرار تمام خبر هژدوان جنوا السلام فاجح لها و در عهد و عقد و خالفان و
تقصص مختلف روانه ارد و شمرمان و او فوا بالعهده ان العمد کان سسولا پیش خاطر
آرد تا دالما برودت او متفق و زبانها بر جفت او منطقی کرد و چو نیکو نامی جوهریت
بر صغیر تر که کسوت پاوش می بریت آن مطر تر کرد و اگر بزمیه کردن صد خزینه
بدرت آید غبطی تمام و نعمتی را یکان باید داشت **یک** محیفه زمان **یک** تراز **یک** بهتر
از صد خزینه کمر است **و** هر که از اعمال در اموال تبسط و بر صفات لبه پیش کرد در
صرف و عزل او توقف و تردد از طبع و در دارد قال الله تعالی و تقوا نوا علی البره
التقوی و لا تقوا نوا علی الاثم و العمدان مع هذا اجنب فی زمری اخری احمدی حسن ام
بالتقی و زاد بوجه التبع باید که در مراقبت این ارکان و حدود محافظت این اربط
عمود در نسب حق باز آنکس بعنایت الله و حسن محافظت از ملوک اطراف و خردا
وقت و پادشاهان عهد و ولایه روزگار بزمید قدرت و فضل قوت و نعمت و عرصه ملک
و لبطت جاده و جلال پیش است و از سرور ان کسیتی و کرمکثان جهان بفضول و فضل و
سروری و انواع نرو ملک پروری فرا پیش حسب المقصد و ربای آورد و از نضایج
و مواظب مشفقانه که صلاح دینی و دنیاوی وی در ان سدرج است سرزمی مختلف تبار
نخجید تا ذکر خوب و احد و نه جمیل و مشوب و افز که ممکنان طلب آینه مارا و کور اصل
آید و الله تعالی بیدید و کیفیه و یفلحنا غایه الامانی فیه الله ولی التوفیق و الهامی
الی سوا الطریق سپیل امرا و کبر و ارکان مملکت و اعیان دولت و انما ام

و سادات و نقضات و مشهوران و منظوران و سایر علایا و کافه برای انسان خط جنبه
و عام الله خربا باید که این سعادت که ایشان را سعادت نمود و این دولت که
ایشان را دست داد و بکسایات و قد دولت فرزند اعز اکرم احوال الله بقاوه و
فسترن بالقره لواله منقسم البته بهر دشار مانی بر دارند و شکر نعمت مایک دارند
و مشروط خدمت او بر اجمعی بکای آید و در وظایف دعای دولت و شایع حضرت
ما که فواید آن رسم بدیشان علایک کرد و بنظر آیند و خلوس طویت را و اسطه قبول
عبودیت سازند و متابعت او را بجز ادای طاعت خدای تعالی بعد و عت موقوف
دارند و با خافت سعادت و شایست رحمت او که از حضرت مایشا ده کرده است و شانه
شنیده و در طبع است او شنب کشته و بر حقایق آن مطلع شده تیسق و سطر بشند
و بر بشارت قدوم مرکب هایون که سبب تایش ایشان و آرایش آن خطه خواهد بود
کرد و خدمت نواب اول از فرایین دین و دنیا و مویات رضای موی دهنه و از شکایت
ایشان که نکات آن معلوم بشد ترقی نمایند و او امر مارا استقاد و امثله هایون مارا
ممثل باشند تا شرف احاد حضرت و اختتام نرید غایت ماروز کار ایشان را در
انشاء الله و حسده الغیر و اسلام علی من اتبع الهدی **این غزویت که حجت**
قاضی اسلام نوشته شده از انشای بجای عشق الب اسلام خیر خصلتی
از شیر پسندیده از باب دولت و نیکوتر عادی از سن بسید اول و لاله که عنان
مصالح بر محبوب هستیاد آن مطوف باشد و اعطاف ممالک بر مطوف آن در اقتراز

اسماء اتقوا الله حق تقاته فرمیده خلیل را بر روی سبزه و در ترجیع آفت را بطنی باشد
 و مانند آنه خیر را بقی چشم دل را از مطمح و نیروی و مطمح مخزن میانت کند
 خشیت ایزدی را که بر ملکات و حبیب و بر علما که مرمت معرفت باشد باشد و خلعت
 کرامت پوشیده واجب تر مشرب باشد که آنای بخشی الله من عباده العلماء چه هر که امر زرد
 مقام ارتکاب من می قدی باز پس بند از بهمت الهی عنان خدمات شهوت را از دست
 طبع باز ستاند بوم بفرمان من اخیه و الله و پدر در صف مردان کار بسته و از زنده
 است بقول الله و کون خیر و جنات نعیم بهرجات کریم رسد و اما من خاف مقام ربّه
 و نهی النفس عن الهوی فان یکتبه الی المادی و در وقت استماع دعا و بی و بعضی خصوصیات مضاف
 حکومات خویش را از اغراض نفسانی و اغراض دنیائی خالی گرداند و متابعت حکم فریب کند
 و مطمح است بهر اویل طبع را در موقوف دارد و در کسبی و اماش را مسخر و در احوال و
 افعال باطن اندیشه را باطن هر صورت برابر کند و یقین شناسد که بوم تبلی است و اگر بگوید
 ضایع بر بونف عرض خواهند آورد و پادشاهی بکنی و بدی از خواندن فضل و عدل بحسب دینی
 خواهند رسانید نسب بعل شغال ذره شر آیره و مسورات طبع عظیم با جوارح ایشان و
 منیع گرداند و خاطر مستقیم بر آداب و ایت موصوف بود و مولود غریب را از زیر آستین
 ترو و مصطفی گرداند و موایه علوم را با قراح انصاح حدیث کند **شعر** ولا تجعل التوری علیک
 غضاخته زایش انکوائی را فاد القوام چه در حق اکمل ملایق و بعضی موجودات
 که از زرات رای و مشانت عقل و ثبات درجه استبداد بودند در حالت محبت استبداد

فزان ربانی چنین نفاذ یافت که شاربسم فی الامر و اذا غرت فتوکل علی الله و غیر ما یوم
 تارا و اصول ارباب دروایی و اصحاب دروایی بر مجلس خویش کشاده و در وقت استماع کلام
 متماکین بر حسب کلام نبوی علیه السلام که اذا استقم الیک شان فتو بهما فی القیام و
 اللفظ التفات خاطر با هر دو جانب یکسان دارد و از ترجیح که بعضی مشرب بود و
 تفصیلی که بارت مشرب به جهت ناب و بیان شریف و دینی و غیره و غنی عقیده
 نصیب از حد سوت محمد فالی الله فالی ان کن غنیاً او فقیراً فانه اولی بهما فاما
 تتبوا الهوی و ان قد کوا و ان تلو و تفرضوا فان الله کان بما تعملون خیر بما یملک
 بوقت دل و دست علی در استیجاب مقاصد و حاجات و استشفاح ابواب طلبات بگوشتند
 که از راه شریعت ثابت کند می یابد و میفرمایم تا در شغف حکومت از فحش که باطل را در صورت
 حق فرغانه در ای دست را از موانع احباب دور افکند و طبع نقاد را بر جانست مروض
 تحقیق از باقی کند محرز باشد و توقف و تحت نیز بر اذ و موضح نیست و تقدیم شریعت
 تحقیق بکدی که شنبات با هر خاطر سستی گرداند و تردد نامرأب را با نیز راه دهد و محو نشاند
 چه بهتر افعال که مصنف کمال دارد چون از حد بگذرد دست عیب و نقصان بگذران خیر
 الا سواد سها و میفرمایم تا در صیانت امانت که بدو سپارند از حج و دعایا و مصالحات
 قباله و دعای سهراری با لفتی عظیم تقدیم کند و در حفظ و دیت بر مقتضای شریعت
 محبت باشد و از نظر تصرف ناستفان مصون و محروم دارد تا بوقت استماع حدیثی
 با و باز سپارد و الله یا مکرّم ان تودوا الامانات الی اهلها و میفرمایم تا در حدیث

از آب او کشاده و طریقی حمایت بسته دارند و تجوی رضای او توکل برینند و اندر او شکر ادا
 تو متوکل کنند و تقاضای حکام اطراف ملک علی شهادت و جات هم نمائند به آنکه خوشتر است
 ناپ و کاشنه او شناسند و حکم او را در منزل و تولیت شهادی تمام دانند و به خط قضا
 حوارج خود تحصیل رضای او سازند و نسبت و خجست بنیت که کسی بی اجازه او در امور
 شرعی شروع کند و هم استبداد و استقلال زند و شرع را علی غرض از حق چینی است و کسی را
 یاری آن نیست که در این معانی تفرقه و تفرقه کند باید که ممکن آن چون نقله و تعلیه چهار
 نمایند و برین حق که در مضایب استحقاق ممکن شد شادمانه شوند و مشارب این تعویض را
 از توایب تعریف و بیژده دارند و در معرفت اقبال مثال بر قدم مثال باشند تا سبب و اوم
 استایل ایشان آماده شود و ابواب نیز بگشایش بر ایشان گشاده گردد و ان شاء الله و صدق
 تم با بخیر ماه محرم تسبیح و تحسین و ثناء **سواد عشیرت که سلطان ابی اسحاق**
سلجوقی ناحیه از طبقات خوارزم را پس از فرزندان خود بر سپاه لکیت بختیگر
 چون بختیگر آیام و محاقب اعوام ماکسن احوال اخلاق و وفور استحقاق و کمال نفوذ و
 استقلال و غایل فراد قابل فرزندان عزیزش و عظم متفاد الله بطل بقا که ثمره شجر دولت
 و نهال باغ سلطنت و عنوان بایر اقبال و وسط عقد پادشاهی و کل بوستان ظل الهی برار
 میدان ملک و بوار دست قدرت و قوت بازوی مدلت و نور دیده مکتب است و بختیگر
 و توشیح او بزرگای پادشاهان و توشیح او بارتقا و ارج خردان که خبرهای باطل اما لای
 بر سر کمال آن توان رسید و خبر بدت افاضل آمانی و بکری دامن جلال آن شوند

سایه بی چشم هر روز بخوابیم که در باره چو منسوزی که طراز کسوت شادمانی و طبع نظر آمانی و
 غایت مقصود و وجهانی و سکوت دل و جان و سکون طبع و روان مانند تازه انانی منسوزیم
 و نه بختی از زانی داریم و در نسبت عمر و دیوان آن منسوزند و لبسته که با طبع و خاطر قیاس
 و در دل دست جواد دست عالی و قدر بلند او دریا و کان را بجای آنکه بلکه مضیق تمام دارد
 به فراخیم در بزرگت عالی و تحقیق این حالت در هر جایی باقیات مله **بفصل** با توابع و حوالی
 که پیش ازین بطن **بفصل** شون و اکنون بر مری شرعی ملک مطلق است و از جمله خبر در مری
 مشهور طبقات خوارزم است بر سپاه لکیت با منسوز از زانی داشتیم و حکم تعرف و تواب
 دیوان احواله الله و بکنتم در آن موضع نافذ و جاری کردیم و ما را رسید بفضل بی زانی
 که بجز آن از حضرت ما منقطع میگردانست که توفیق برادر ام رفیق باشد و در کار خبردار
 مساعدت کند ما بر تواف و امان و علی بنده گل اوان پادشاهت این منسوزند که انانی
 که استحقاق عمر و جنتی و امانیت همه عطیاتی دارند و تسبیح و ذکر را نیم و ادا بر منتهای محبت و
 رای همت خویش که در رای آن حدیثی تواند بود بر ساینم و ذلک عن فضل الله لیسر الله
 ولی القوس و التمسیر اگر چه غایت نهایت آفریده کا عظم شان و عظم سلطان در تربیت
 نهال عدالت و شیت کار ملک بسط حنلت و بهر مظهر را در عیون و جاذبه تمام نشانده
 جنب منسوزی اسعدی را از راه شفقت پرانند و صایتمی پادشاه میفرمایم تا رعایای آن
 موضع را در ظل رافت و کفست رحمت ماوی دهد و جنح احوال و سبب تحفیه و ترفیه
 بر حال آن دعا گویند که سترانند و مکنان را لذت الهی و حلاوت انصاف بچشانند و

اشفاق و رحمت برست مصالح ایشان تا بدو نواب را بیکدیگر پیوسته و منبرمانی بجزم اندر
 فرماید تا بفرطین راستی و جاده عدل سپردن و پختن و ذخیره نیکانی را در باب بزرگی خورد
 بگزیند و در تحصیل اموال و دیوانی از قانون معلوم و رسم قدیم بگذرند و نام خوب که بجز در حد
 ملک بود و دعای خیر که نموده قاعده دولت بنزد و ثنا جمیل که جمال چهره سعادت باشد
 و ثواب جزیل که منتج کمال سعادت گردد و حضرت ماور و زکاء شریف آفرین را پس از این
 سبیل اعیان و مهران و موشیخ و دایقین و فرارغان و ارباب حرف و سایر طبقات
 انانی آن حوالی حسن الله حیاطهم نسبت که فرزند اعز اجداد بقا و الله فی عر و من
 علینا باعلاء امره را مالک ناچیز بزرگوار و نواب دیوان او را استصرف آن بقدر شایسته
 و مردمان و رعایای آن موضع رعایا الله ما موند بدان که در مطا و عت و دست بخت تا پایان
 آن درگاه و کاششکان آن بزرگوار که از غایت خجسته حکم بندگان خاص دارند بخت
 معلوم و نهایت اسکان برسد و مال سعادت بی غور و تاخیر و تصور تغییر با ایشان رسانند
 بدین خجسته که یافته بدین سعادت که ایشان را مساعدت کرد و بدین دولت که ایشان
 دست و او سبزه شکر بانی بپارند و شفاق با بدخواست حاکم بگذراند و بر حکم و مثال پیش
 نمایند تا مستحق مزید ترنمه و پایش بنزد انشاء الله تعالی و حمد و العزیز **فخوریست که**
جست وزارت خواججه نظام الملک ابی اسحاق سلجوقی و او را وزیر
ملک شاه پسر خود کرده نوشته و داعی صحت پادشاه و بولاعت شغف پدران
 در باره منسرخند اعز اکرم خاقان عظمی ناصر الدینا و الدین سلطان ملک شاه

حسن الله الاستعاضه و اودام به الا تفتاع که فصل لذت زندگانی و محصل غایت
 ایمانی و معنویان و محققان و ایمانی و جمال چهره کارمانی و مدار کار و ذخیره روزگار است
 چنان اقتضا میکند که هر روز بختیم قدر و خوبه فکر او میفرمایم و سبب استقامت ملک است
 استقامت دولت او معین کردیم و نعمت پادشاهی که از فیض الهی بویژه تربیت یافته
 است او را امتنا سازیم و چون از راه قیاس شناختیم و بر وجه تجویز معلوم که کشتن
 قواعد جهانداری و استقامت و عایم کارهای مبتنی وزارت و اصحاب قلام مغرض
 و ماکولات و تغییر مصالح عالم و تیسر کارهای مرمی از کمال کفایت و وفور است
 ایشان منظره ماسول چه مصالح ملک بی جوانست هموار ایشان منسرخند و مصالح دولت
 بی قبضای رای روشن ایشان روشن کردار استکارای هیچ را استبدادی نسیم از لازم است
 و پادشاهی ملک را پادشاهی رای از انبیا و در حقیقت خود و صورت و بزرگوار اباب عقل نور
 که بی در بر مصالح که بر آن عقل و ان فی تقصی و شیرین کامل که با نوار رای صافی مستغنی باشد پادشاه
 خزانة پسر ارشاد و بیت او بکشد بدول در راه است و من صحت او بنزد و مضاعف است
 پادشاهی در دست کفایت او بنده مرکز قاعده دولت ثبات نیابد و ساس پادشاهی
 هو که بگذرد و احوال ملک است در هر روز و اصابت بکلفا مقروضا کفایت الوزرا و طراز عظمی
 و سر و سر و عوارف در حق فرزند اعز اسعد الله غایه مایه بجز و اناله نهایت مایه
 آن دهیم که سنده وزارت او را با منتاب حسب منصبی که دلائل کفایت و کار دانی
 فاعل سعادت و حمد بانی بر بهره احوال دنا صیه افعال او ظاهر و لایع باشد و صیت تمام

مشهور و ذکر است محسود او در بیان خاص و عام از زمان کشور و احوال و شایع بسیار
 کرد انیم خوشناتی این مهم منظم و تقلد این شغل خطیر را بزرگواریکه صفی و درگاه بقیع
 رای روشن او نور پاشد و غرض ممالک بخت ساعی جیل او مظهر و بختیم و مفتضای
 هشت نبوی و قرل مصطفوی علیه الصلوٰه و السلام که از حضرت رب الارباب خبر میدهد
 و مانند کان را بتقدیم این خبر رسنی می کند امام ساریم و قال علیه السلام اذ اراد الله ملک
 خیرا فیض که وزیر اصالحا ان فی خیرا ذکره و ان علی خیرا اعانه بحکم ساق این بکلمات و
 اتساق این مقدمات بعد از اقامت شبهه ایستبارت با منفتح کار که مقرر شد است
 و مختصر بر موجب تمیمی و ارادت این منصب بزرگ را به بزرگ حضرت و نیز دولت اهل الزمان
 و اعقل الدوران غیر سیر سلطنت و بر مصالح مملکت و بر امور ممالک با علم عقود و ملک
 فاعز عباد الله ما ذال فقره و عن الصفا نظاما للله و الدین و الدین و الامم الله یکنه و
 جمل التوفیق قرینه که در خط عقد احوار و غره چهره روزگار است و در استیلا انواع و نفع
 و ابداع الحسن شایع السخ و حید و منبر و منبر و کفاه عالم خوشه چمن خرمین کفایت و بخت
 او باشند و در یک سستی از منبره مراید و التقاط کنند و با این حال کزیده و ضل
 پسندیده در خندان مبارک ما حقوق قدیم که حقیق عنایت و رعایت است مگر که در آن
 و ثوار و بخت را بر و ابد ساس و لاری ما بنده کرده و از انی و ششم و تعرت و تقلد
 این وزارت بقول کفایت و صدق مناعت او تحقق لی اغراض و شغل و بخت است
 باز که ششم تا بقوت دل و ذراع خاطر این شغل خطیر را اشتغال کرده و با انشراح و صدق

ف و المفسدین من خسر ثمانین تسع و مئوه و غنیات الی منظر الطافنا تناسلی
 بوده آتش سلطنت و اهل از دست زوال و حجت عین الکمال و حفظ حیات حضرت و بخت
 باد همیشه که در دوران خیر و آینه کون مرید بود که جبر و کاه طلال بود بر کس دولت صد و ملک
 ز غم تو و کمال جود و نور حق زوال **سبب و سبب که در این مملکت سیر سلطنت و بخت است**
 آورده اند که در ایام دولت سحران ملک ابن ابی اسحاق بن جونی ملک درم بولایت سلامت یافتی
 آورده و بدینسان رفیق و شکر کشید و تمام آن ولایت خواب کرد و قرب پنجاه هزار از مرد و زن بیاد
 و در قتل بکر از او گذشت و شکر است و استقامت و درم بولایت آن سپاهان نامی بود که
 آن بکامان بزرگ که بی آمدند و از وی در انجمنی رای خوش شد آن اما گفت که صلاح در آن بود که فر
 نامه و نسیم و بزرگ سلطنت خیر نسیم باشد که کار از وی کشیده شود پس یک از علما و دانشمندان نامند
 کردند و بخت نامند نوشند چون ترتیب که بخت اشد است **و در نامه که در این مملکت سیر سلطنت و بخت است**
 قال الله سبحانه و تعالی و لمن یکرهکم لایزکم و لمن یکرهکم لایزکم و من یکرهکم لایزکم و من یکرهکم لایزکم
 عزت آلاؤه و تقدست سهامه و احتجاب بر بخت است و شکر کرداری بزرگان شفا دست چهارده را
 که حفظ او در عالم بر قدرت و اندازد و بخت او داده باشد اگر بخت را فریش و خوقات و شکر کرداری
 و قلی حرف که غایت تصور بخت را بکار کرده بود پس شعی که عرض صلیت عالم و علیان باشد در وجود
 ثبات و نظم و بر یک کون و درستی او اوقات جهان و بختان است اگر بخت آن بخت نگذارد آن غذای
 شمشید و چون تغیر بی نام امر و بی عالم دولت و بخت است و در عهد جهان داری بخت مملکت
 و سیر سلطنت و بخت احوال و بخت و بخت است و جهان داری فرمودند از عوالم و نام بخت بخت قدره

مهر ناکردن و عزت اسلام و عظمت ملک الملک عالم با رخسار دستان را نامالیده شدن و
 درین عهد که پادشاه روزگار سزا الدین و الدین ذوالقرنین ثانی بنویسند کشت و نثارند نهاده
 اقتدار است که نظم ام افزای دین و دولت است و نایب جهان داری و نعت عالم آرازی بعظمت
 او آراسته و منقح است کار بکلاف است که پیش ازین بود چون خداوند عالم پادشاه شرق و غرب است
 جنت جهان را با عقد دولت بوق را که سعادت و نایب است که نایب افزای است و عالم کفر و
 اسلام فرشته اند و بنویسند علم بر حق با پاکی رسانیده و آن دیاری که بسکون اهل دل آراسته و مناسبت
 فرین بود خوش خنای بر مروت و عهد فضایل شده که پادشاه این فرشته که کلام راجع و کلام منقول
 بخدای که عالم را آفریده است و همه را مرجع و تاب است که اولی را نماندنی خواهد بود و هر قدر که
 رای عالم خداوندی است که شایسته بنماط جهان آرازی کوش کند که ملک سالف که نوبت ملک تمام
 جانب او بخیرش است این رسیده در نوبت جهان آرازی چنین خواهد گردید و فرمای باز پس را اندیشه
 قوله که بر مفرات من مانده و آمده و ساجده و بنده لکل امر منهم ویندشان چنین چون که در عهد
 اگر ساحت و بار عالم که شایسته باقی است از دست جوهر علی متقی و با حق تعالی یک نوازش خسته
 باری بماند و که پادشاه روزگار را با عظمت سلطنت بدان مواظبت بود قوله که فی بعض
 موازین بعضی بود لغت و نظم نفس شنای و آن کان شفا است من خردل آینه با و کفی با چنان
 ما چاکران و ستم رسیده کان و سیران روم از عزت احوال و کمال مسلمانان زیادت از حد
 خواران ترک و تازی و کمال جلال و تعظیم و قوی و در پیش و تو انترقه سلطنت با آنکه
 و چون چشم ملک او و کفرت ابرامیت بدان بارگاه بی نیازی سفر سیم و از نور کار پادشاه

روزگار و فرمانده روی زمین بنویسند ملک شاه این روزگار که در هر کس که عالم و دیر بآن بجهان بکریا بیا
 و بدان پادشاه نامده سینه و نام از نور سلطنت وقت که بکنیم نام از نورش را که شایسته
 در کوشش ملک کوشش است و پادشاهان از دود و لهاسیا باشد و صاحب قران در فرمان بکوشش
 و پادشاه می نشسته اگر اسی سلطنت از غارتش است و قضا کند تا قلی فرماید درین است که قوله که و بجز این
 و انشعق و از نور لیل و انبیا علی ذلک قسم لندی جبرالی قوله ان ربک لیا حصار و انک کخضت
 یکس در دنیا به و عهد نامه از لی را شخص در پرامن مگرد و ملک که شایسته تواند و قوانین و قوانین
 و عهد و عهدی و اما خوب اشرام ایشان درین است پان فرموده است و از غرض سلطنت و قیام است
 بخواند است که غیرت عزت همراه ایشان خواهد بود و کالی اقبال صفت لایه منته نور سلطنت
 فطرت انشعق و از نور لیل و انبیا علی ذلک قسم لندی جبرالی قوله ان ربک لیا حصار و انک کخضت
 و ناله چنان و باب و غرض سلطنت این تعزیت پرده فریاد از سلطان بنویسند شایسته از سلطان
 سخن زمانه ز نهار و فریاد اگر سلام را روشی غلامه است و کار عالم و عالمان یکبار بگرفته است
 و نوازش و نوازش و نوازش آمده است و ما چاکران و بنویسند این امام عالم را فرستادیم که در سر شایسته
 و از در و در طبع هراتی و در جلیت غری و العیفة من الدین بکندت بارگاه اعلی تقدس اعظم غلامه
 جلاله که تا حال ما چاکران روم برای سلطنت و نعت عهده دارد اگر فریاد رسد فریاد رسد
 اگر داد و دهد و در پیش و اگر نوازش و نوازش بکوشش بعظمت خداوند و بکریا و جلال او که در هر
 نوازش از نوازش و نوازش از نوازش چاکران او بخیر و از نوازش و در مقام که بکریا و عادل از میل و جلال و در مقام
 مال و لا جنون الا من اتی به بقلب سلیم رای عالی سلطنتی بر چون این نایب سلطنت بنویسند

سلف آن خیر و ضبط و اورا از دست و بر لب رود چون لشکر کاه کرده بود بفرمود تا نامه نویسد
 بنزدیک ملک روم بپند ببرد هر چه تا نزد خود فرستد و بطرف روم حرکت و آن دیار را تا مضبوط
 و بران نمود و در دهگاه اومین هم صاحب دیوان نشا بود نامه نوشت برین ترتیب **سلطان**
سجده یک دم از پیش روی آن عظمه بنام سید سید ما چنان رسانید که ملک سید عظیم از روم در بلاد
 اسلام آمده است و دست قدری برکت ده و بعضی سبکها را بر سر کرده و متوجه گذرانیده و اموال ایشان را **بستان**
 و غارت برده و بعضی ایشان فریفته شده و از عواید آن نامه شنیده و در وقت آن نظرنا
 همانا برادر پوشیده مانده است که در خدمت حضرت سید المرسلین رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بفرمان ایزد
 جلاله دین حق شکار کرد و بعد عالم ازین حدیث پلکان بود چون ایراد حقانی دین و کثرت نعمت داد
 و در مدت نزدیک آنرا آن بهر جا رسید و شرق و مغرب گشاده شد و در نوبت خلفای راشدین
 آنرا آن در دیار روم تا بهما رسیده و گستره اهل اسلام دیدند و قهر و غمزه و خروش کرد
 بکوتاه لشکر ساختند و مقادیرت نموده مشا به کرده که به نوبت تاریخت آن است و ایم را قوت داد
 بریدن لطف و انوار را با قوا هم داشته قمر نوره و لو که الکافون و در عهد چرام که جهان را
 نوبت اجداد و کورسلاف ماسلاطین و در کار و پا و شایان وقت بود و رسید به این سید
 و هنوز اثر لایق خونهای ارمیه و شلایم بر قبضه های ششیر و سنانهای تیر و شکران و سلام و شکر
 ما باقی است اکرم الله و الله امر و در جهاناری و پادشاهی ما زیاده از است و آن شکر با برقرار
 تیغها از پشت و از شرق و غرب در فرمان و حکم و امر ای با بفرزندی و نایبی تقوی فرموده ایم بکم
 آنکه از محنت اقلیم جهان که بهر است اقلیم چهارم فرسان بود و دار ملک شرب و استیلا و دیار مغرب

و شتم و ولایت مغرب و مملکت مصر و صفات بفرزندان آخر و نواب کار دیده که هر یک
 خدمت و بندگی آنرا خصال ستوده شده اند باز که کشته بودم و ضبط و جاد و در روم و ایشان را در روم
 و بخت و سیاست در آن اقلیم گزیده بود چون در بخت نامه سبکها بران آن اقلیم بپای
 سر برده و مادی و بی شرف داشت و از چون خبر فرموده بود که پادشاه ما در اقلیم و کشتن
 کتاب بود از دنیا کناره کرده بود و رعایای آن ملک از چون نامه رسیدن حمل مانده و محتاج
 و حفاظت گشته و نمی توانست ملک آن دیار را از ترس نمی توانیم و به نایبی سپاریم و آن ملک بوی کیم چون
 استخافت نامه اسیران بخواندیم حالی بفرمودیم تا دیار سر برده مارا بوی روم زنده و غم و حرم کردیم
 که در آن بخت را از نیم و هیچ جای تمام نگین ما دار الملک از منیر برف و غمت اسلام و نصرت افروخته
 جلی و علای آن بلاد ازیر و زبر کیم اکنون اگر ملک سید عظیم از روم جمله اسیران را به یکباره جمع کند
 و تمام آنچه از بلاد اسلام برده باز رساند غمزه و ترور و پریشانی نخواهد زمان و بیم تا در ممالک از دور
 روم تا ترکستان و هندستان و بلاد عرب هر کجا از برده بپشت بر خدای ترسانی و درین
 جلد را به تیرا قهر گذرانیم و هر میری و مجیدی و کلیسیائی که در کل جا و بخت باز این است و هر که
 و پست کرده اند و پایگاه ستوران و در برسانند و بغیر ما نیم از شرق و مغرب و بر و بر و مانند
 و ترک و عجم و کرمان و کرمان بران است و در آن چند چنان که دریا تا و کوها از ستم ستوران در عجم
 و دوشش را در حوا و حیر را در هوا از کثرت این جای خانه و دار الملک جهان را بوی بوی
 فرمانیم و هیچ آفریده را از لشکر روم از خود و ترک زنده مانده و جلد روم از قیدیان و بخت
 سپاهیان خالی فرمانیم و بتا حد حضرت الهی و قریبانی بدین سبک ملت حضرت محمد صلی الله علیه و آله

و خان لجنین خادم هم که این الشرفین خلد آنکه سلطان و افغان علی العالمین برده است
 و ظریف شمس علی من مملو در ارتفاع یافته و بعد که که علامات آن معلوم بسبب عالمیان و علمای
 حاجت نیست **ع** بنا که میبایست چه حاجت به پادشاه اما آنچه عموماً در مفسره در سلطان واقع
 شده قبل ازین نواب کامران چنانچه شاه زاده اسماعیل برادر مکتوب شریف قلی فرزند نوروز
 اید کریم با ایتما التمل او غلو اسالگم لا یطیعکم سلطان و بنوده نوشته فرستاده بودیم که اگر از عموماً
 سوزان قهر غیر غیر عموماً را غفلت از غفلت رسیده باشد بسیار در نوبت غالباً مکتوب نواب سلطان
 شریف ایشان نرسیده مگر مذکور شده اگر چه پادشاه از آن مکتوب و شمس و جویای کریم آن ملک
 اذ او غلو اقریر احمد و انا انقدر بر کسب ضرر از بعضی مردم جهول ضرر و در یافتن عموماً
 غرض نیست اما بدولت و سعادت معلوم دارند که در زمان توبه نواب کامران حضرت سلطنت
 پناه و پادشاهی بکماله فرض مردم و از زبانان مملو حضرت پادشاه غفلت بر سر انکار و انانیت
 و نواب کامران شخصی دیگر در مقابل پادشاه که بجهت دست با ایشان بکمال محال توجیه
 و آن مردخانه خرابی بر مردم آن مواضع راه یا بد خود بدولت و اقبال بگو تا مل فرموده نهضت این
 که او را بخواب کردن و روغن خنای عجز و مساکین و تسلیم آن محال مرفوز و نشانی
 بر اطفال و عیال ایشان ترحم آورده یکی را بلور و سبب نماندن و بیشتر از چهل نفره بماند
 خود فرستادن بعد غراب لیسره چه حاصل شد غرض آنکه از او حال اندیشه مال میفرمودند بر
 بیرون رفتن نماند که اعلی حضرت پادشاه اسلام پناه را اشل و شهادت این مصلحت از غلمان مردم فرموده
 شهادت که هر یک در مملکتی از ممالک محروسه دارای نموده و مصلحت دولت قاهره میباشند

برای دوستی معروف و مشهور و ترویج و ترویج میسر میسر بنیاد عیث سکندر و مملکت معروفه و عیث پادشاه
 اسلام پناه نیز با شریعت و حضور سبب اگر چه کسانیت اما اندام بود که حال با هر از کاران
 نوبت و عیال و محترم آن حضرت سعادت است و ضبط در ربط امور کلمات کلی در دست کار ایشان
 تمام شروع نمودن نوب و هر دست که موردی انتظام مملکت آمده و موجب ایل و یکن آن پادشاه
 در باب موقوفه ساجد و در آن از اخلاق اطفال از بطون عورات در خانه قلی نموده بودند که حضرت
 پادشاه نسبت که این مصلحت را ضرر و نقصان نباشد و بود که مصلحت آن است و نادر و موقوفه دار و کار با غیره
 و در شاه عادل بخیر فرستاده که از تصدیق آن مشاهد تحقیق نموده در خدمت آن حضرت نشاند
 و مستنداً موجب مدتی قولی نقصان باشد و آنچه در باب تقوی و طهارت نواب کامران علی
 فرموده بودند که مدت مضاعف است از تمامی مناسبات و نامشروع است که نشانه نوبه نصیر فرموده
 بدولت و سعادت معلوم دارند که پادشاهان غفلت است پادشاه علی انصوح که ذات مملکت حضرت
 از سلاطین طاهر حضرت شیخ المصطفی و قطب الاولادین کعبه الحارثین شیخ مصلی الدین
 صفوه الله قدس سره الهیز باشد این مصلحتان بهر دو در مملکت و سعادت ایشان جاسبی و است
 از هیچ مصلحت و میسر بری و ناری میسر اند اما آنحضرت مصلحتی که آن اعمال و افعال از اول
 رجال است بدان عیال حضرت نسبت کرده بودند که مصلحت سابق ایشان بوده و از مدت تاریخ فرزند ایشان
 باز آمده بنوبه نصیر و موقوفی شده اند که این مصلحتان آن مصلحت قهر را بذات حضرت مصلحت ایشان
 است و نمودن روادار و که در مدت عمر هر یک آن شده باشند از آنجهت که آن مصلحت لایق تر باشد
 سلطان صفویه حضرت آیین و اولیای دین سپین نموده با آنکه وجود با بر ایشان از نسل با کمال

عصمت شقیب ایزد مرصین و امام متقین است که انخاب مظلوم کل طالب علی بن ابی طالب
 علیه الصلوٰه و السلام بوده باشد و در مذمت امامیز نام و نامیست امام معصوم بایش بر خیزد و
 و اعتقاد حضرت که چنین کلماتی که از این مفسران بزبان آوردن آن سواد است و نیست تفصیل آنرا
 ایشان کتاب فرموده بلکه بخیر و نکات تقریر در آورده فرستاده اند و گفته اند که این مفسران را اگر مفسران
 کتابت از اولی اصل مکتوب بود و در دیوان تجویز خواندن آن غیر مؤید اما بعد از خواندن جمله مرآت
 ادب و ملاحظه ستم ظن آن را بفرست و در دیوان بجواب قاصدان اشتغال داشت و بعد از فراغ
 از دیوان قاصدان را بکفوت طلب فرمود و سبب جواب ندادن می طرقتن ایشان که **نظم** غریب
 بدین درج کردن چه بر سر چنانکه از خارج کردن با وجود آنکه آنحضرت در باب بعضی حکایات عرض
 بر این مفسران کرده بودند که از ایشان مجانبه و بچنان حکایات غیر واقع را بدین سنان کرده
 بقلم آورده اند و حال آنکه این مفسران صادق الایقان این واقعات و حالات را باقی
 و مناسب بیان نموده اند و بر مدبران امور سلطنت شاهی ایراد کرده بودیم بر بعضی مبارکشان
مرآع میان این روان بسیار فرق است بهر حال ترقب آن در حدیث چنانست که این جوابها را
 حلی بر سر کبری نظر نمایند که شرح مکتوب شریف ایشان مقتضی آن بود و خود نیز مروت تا نقل فرموده اند
 بگویم غیر مکرر در آورده و آنچه در باب تصالح جان بینش می فرموده اند اگر سنانی عرض از آن سلسله فیهما
 امر را بر حدیث بنویسی که قبل از این بنویسده بود که تا از آنجا دست تقدیر لشکریان خود را از
 غزه و مساکین این دیار باز نمیدانند از آنجا بخت خلافت عده در قندهار و قندهار رسید و اگر مدعا
 صلح و صلح میان مکرر و ملاطین است و تواریخ سابقین خوانده و شنیده باشند که کجی قاعده عمل نموده

عنه

ما فرموده اند که توفیق الهی درگاه عالم به علیحضرت باشد و غل اشیاء بر حسب انما مخرج است
 و هیچ آفریده بجز حاصل مقصود ازین درگاه باز نماند و هر کس بقدر ضیق نیست خود بهره نمانده اند
نظم سبب یاران که جان آرند چنگ جهان بر نه صدق پیش آور که انچه هر چه آرند آن بر نه
 و اگر از جانب مفسران که در اینام این مرام استام بسیار است و از این بهر طرف که این حسن
 چنان منظر برسانند از آنجا بماند و در نظر برسد و التوفیق من عند الله تعالی و السلام
 مکتوبی که **عالم** بر تفریق از روی یکی از روزگار **نظم** آن نامه کاظمی توارث قلم
 در حسن بود و در کستان ارم این مخطوط است یا غایت حسن بر صفی و در بر زدن شک رقم
 کن بشیرت عالی یون قدسی بر کات سکین نواز از خوب چنان بخیف متعالی ما یون سکین
 مشیخ طراز مظلوم که الفاظ غرای محنت زوای محبت فرازش را رساست آب روان لازم
 و معانی بنای دلربایش را صلوات جان و لطافت روان صاحب ملاحظه **نظم** این نامه چنانست
 که چون طره خوبان حد جلوه خوبت بهر چه و این تازه رقم از قلم کیت که با و حد جان
 کرانای فدای قلم او از جانب حکم سپهر مادی و مالی ولایت بخشیداری جامع آیات انشراح
 رابع آیات اقتدار که در وج فضل و دانش اشهر بر عقل و دانش هیچ منج خیرات باقی
 بر آت **نظم** صف جشید قدر و صاحب کرد و جناب والی عالی تبار و عادل مالک قاف
 حصت دار الکف جمابه بسکندر و قاهر شرعی فیض و عطا رده مهر اقتدار مرجع اعظم و
 اعلیٰ منبع مکارم و معالی حاجی کرم سر و حسنات حامی منافع جم و انصاف رافع موانع
 عدالت قاعده مقادیر عدلانات **نظم** آن سپهر فضل و دریای کرم آن کز ادرار کصف

فاندر اهل کمال در که او قبل از جدلان من کل باب استانش بود که بقتلانی کل اهل
 قیض سانی که ذات قدری بقیت نزد کسی زلشش مغرانا کالات کلویت و مطرح انوار افشا
 لا هوئی روشن روانی که غیر از خیا کسرتش برات مشاهدات طالع غیبه است و ضایع خیر از هر
 بجهل محاسنات لوامع عوالم نایره **نظم** ای سپهر فضل را رازی برت آفتاب
 مقتدرای اهل انش نمای شیخ و شاب دانش منبری که مارات حسنت بر مفعول است
 واضح و با برت صافی خبری که علامت حسن عمارت بر چهره کلمات یکتا تشای و ظاهر
 خجسته اثری که در تقویت مضاف و تربیت علامت شهر و معرفت یکتا اثری که اوقات نایضا بر کاش
 بدلات دولت هدایت سعادت تحصیل برات اهل حاجات مصروف **نظم** ای دست نکر که
 از دامن جرات روح سپهر نازل از تیره کالات برین کلامی که استماع سخن نمرت رسانش
 مریح بر دقوب جمهور نام است کلمات فصاحت حلائیات سبب جوهر و حضور و درونی
 و عوام است صاحب تبری که جهت انعام و تسبیح مدام عوم برابا و قرار نظام امر موصوف را با پیش
 خیالی که بقلم عقل اتمام بر مریخ خورشید نظیر که لا محاله مواش نشخو تقدر می آید ثاقب خبری که کمر
 بر اندیشه که بقصد صلاح کار در مانده کان و انماج مرام عاجزان بکاک دانش بر لوح فانی و در خفا
 نگار و بر با تمقنای قصه مفرقت و مطابقت بینا **نظم** هر چه برت نقش نذر بر خیر از قضا
 نبود و بر آن صورت پذیر آنچه تدبیرت کار در بر ورق است آمد نسخه تقدیر حق خبرت پیش
 که خضر کلان بنفحات غنایات و ترحاتش مطب و مطرب نیک اندیشه که حجه جان اهل ان
 جهان بر بسته جماعت انظار توجهات و بارات انوار تعطفش روشن و منور نشانی

آینی که تعرات اتمام جامع ارتقا مشطراوت بخش چنین است و در پذیر بر مضمون آفرین که قضا
 است رخا سبکبار روز زمارش نصارت ده ریاچین با طین همانی لطیف در مرق **نظم** ای
 از بسته چون طرف چمن از خفا مرقه صفی خفا کلشن از خط تو آنرا نفعی طاهر و زلف تو
 انوار بلاغت روشن خوش تحریری که مرقعات طیبانش مثل لفظ حال سکین خطان مخطفا
 و لغزب و درجت رسانت کوشش تقریری که الفاظ لطیف و ثمار عبارات اجمالیات سخن سنان
 مثل کل مفعول که حرفان و با صفا و لعل شکران بله چهره حسن و نایب آینه جان اهل ان **نظم** ای
 کلمات از خطای مجر از کلک تو آنرا قیام طاهر را الفاظ تو انوار سانی روشن از خط تو نایضا
 فخره میکس پسند عالمی که یک ارادت و دواعی و جملگی نیات و سانی خود را بشا موصوف است
 و اعلا الوای دین و دولت مصروف میدار و سعادتمند آگاهی که با وجود تمام امواج شغال
 دیوبند و تراکم افواج اعمال سطراندر تحقیق سایل علوم عقلیه یقینه و تعرف و تعرف دلائل
 معارف نقلیه و خبر دقیقه زد و کزد آهسته و نمیکزد داعنی و ذیر اعدل و عقل اکل مومن ملکوک و
 المؤمن بنات رب العالمین الخلق توفیقات الملک الرقیع فلانا لازال فی صدره یقول
 الوزاره عالی و خلالت العظم بانرا انوار الله زایا و خلی **نظم** جهان کورت بحر ایادی
 پناه مملکت کسرت و عظم خورده پیش ازین مشکل که باشد وزیر مشلی او دانه و اعلم چرفین شهر
 در عالم لاری در عهد سعادت و ایمن اوقات و وصل کردید و برکت و صول آن ریاات مش
 این ساکنان آفات و تروتن شیان پناهت بزرده سهرات رسید و ذیل استوار و افشاد و
 استوار و سهرات بقدر ملک و افلاک کشید **نظم** ای شکل اهل فضل از کلک تو صل کشته بقدر

علم در مثل صبح تور انواع فضایل کامل ذات تو را با فضیلت افضل و بقدم تعظیم و
اجلال و استحقاق آن محیف جمال و کمال داد و بدت اعزاز و اکرام و تکریم و احترام کرده
بر فرق مغفرت نهاد **نظم** از خط تو دیده را که سر کردم در لفظ تو نظی را سگوف کردم
ز آن نادره لعل از هر حرفه را مانند الف میان جان جا کردم و پیوست درود آن مغفرت عظیم
که بر مایه سرت و کلامانی و بر این غریب سبب و شادمانی بود سرائی القی الی کتاب بکریم بفرمود
و که بطلب هم عوارف پیران و شایم عوارف بی پایان که در ضمن آن نادره میرن فال بهیج
ست اندراج صفت اندماج و شبت جلالت خود غنیده و چنان بچهره ام کشیده اندراج کزان
و در من صوب جبران بجزترین و بهی و بجزترین غنی است **نظم** ای نادره تو فایحه ابواب رسیده
مکتوب را و سیل علم شد افش و چشم من بر آن طرفه سواد حاصل شد از آن بجز را بود و داد
و بنا بر شایستگی و در این شغف و چنان تازه و استشام فوج رحمت و احسان بی اندازه که از
ریاحین سیاتین مضامین آن غنیه دل را و طالع بهجت ترا محو سکت از باغ دولت بگام
کلامی برادر و ام شگفت و لایلهای امانی و آمل که رانی و اقبال که در چرخ سینه پیکر از رسوم
و عزم غم روی نبول نقصان نهاده بود و حضرت را به حضرت را به ما از دست داده و درگاه به
شکات تمام خجسته ارقام قدیم صلی مقام سبزی و تازگی بفرست **نظم** ای از دم تو جهان من سطر
فیض قلم تو روح پرور از نادره نودل شکسته از قیه غم فراق بسته و مصاف الطاف و کلام
و انواع مصطفی و در ام را که طالع جان بخش و شمس آن و شمس بر آن بود و در عین کمال
ز سادگی و نایز آفاق با مقابله نمود **نظم** ای کشته گفت بجز مانند سحاب فرو آمده درین

عمل در باب یکده ز مفردات جهان ترا مستور اندیشه است حساب لاسک بکر
تعطی و هر نوع تعطفی که از آن عا و خیرسان و ماز و الاسکان در هر محل و زمان نسبت به آن
و جفا کشیدگان بجزدی آید از کسرت اصلی و رحمت جلی و لولزم شفاق و کلام اخلاق آن
آفاق غریب و عجیب نماید **نظم** لطف از تو و نورش و نور از نورشید رسیت ندیم و دل
مستور است با این چون و نور فضایل حسن شایان و ظهور با غریبه و مغفرت سینه آن خداوند کار طاعت
اطوار چنانچه باید و شایسته بر و ای آفاق و اقطار جهان شرف احاطه نموده است و اسما کاذب
و صادق و مشوق و عاشق عالم و عالمی و ضل و ضل و صفات خیریه و سمات بر شایسته آن یگانه آفاق را از
استدناسخ و روشناس شده توصیف و تشریف آن را از جمله ایضاح و بیانات و اعلام مسموماتی
و بقدم بجز بجز ربی باشد طریق مع و غنائی بسیار **نظم** خاندن هم بوس که در که تصویر کند صفت
مع ترا بر روی کوبانی خورشید گفت که آن بایه رفت کور است تو برین فیم کی لازمده بودن
فی آبی مامول اصلی و سوسول کله آن ملک مختصا لک لک قبل علی لا تقابل فی ال مال این
بیا لک کی مال کمال را بر لال ارسال شل پیش لک که شمل باشد با لطف بسیار و عطف بسیار
سیراب شود اب کرد اندام حضرت بهار عتقا و دوست بسیار و نفرت کز از اعتقاد و در شادمانی
مستور و در افش منی و عظم و محفوظ و محروس ماند **نظم** بر این لعل من بجز بر غم پیش از این رود
که در کوی تو گرداننده تا بوم چار بهار خدا اثره و بهت شاره که از طرف آن منبع شرف رهاوه
افاده و بهت غاده و قوع با شرف و غیر ششست لال احوال و حقیر درت چنان شکسته بال در آن
تا قی و شکرشانی نمودن جمیع و چنان واقع است که در من و قاتر سلیم و طبع نقاد و تقیم

از سادات و قضات و علمای و نقباء و اعیان و خواص و عوام سوار است سید انام بسلامت خاص و فقر علم
 برود که فرزند قره همین نام طول است و چون قبول علوم اوقیه و ترقیه و حکمت و ریاضیه و احوال و دوار
 و مکاشفات و تحقیقات و آداب و طریقت و معرفت و حقیقت دارد و علو مرتبت او چنان تھا که
 اهل پیش و دانش جهان را در یک مجلسی بر این تپا رسوخ کرد و از اشیای متعارف و متعارف بر این
 داشتیم و چون محقق است که قره چند از شرف و مرتبت و دستهای و اوضاع است و اهل است
 اجازه فرمودیم که در ایران و توران و غرب و شرق و هر جا رسد که در آنجا مسکن را
 بهد است و عارفان را در هر جا اعلی و علما را بطریق هدای رسانند و در ارشاد و طریقت و اخبار
 حقیقت و ترویج توحید و سی تمام و جیش و وظیفه طایبان انکه صحبت و در اغنیای است
 در افاده و آشفته و خدمتکاری و ملازمت تعقیب جائز خوانند که قرآن و در او پیکار و سوره
 پیش باید تا منظر خاصی مانند بی پیدا آید و حضرت است و قالی برکت و احوالی این ترقه
 الی این بامیان رساند و در آن تریف و بی سپار و مال و نصرت و اراد و حکومت کل ایالت
 من لا قطب و الا و تا و **او این بی که سید محمد نور بخش پیرانش از حق و توحید حضرت**
 سعادت و محبت آل عبا نصیب بزرگترین باشد آن زمان که از او را در شهر حدیث من است و محبت
 آل محمدات نمون برساند و از خدا ن من است علی بنعلی آل محمدات که فرامانده برادر اهل بیت
 قایل از ما کشاید که ای اعلی حضرت پاشا می برود که بموجب نقل است حکم علیه اجرا الا التوجه فی
 القرب محبت اولاد و مصطفی بر عالمیان واجب و لازم است و درین زمان با جماع اهل اجرت و
 در فغان نبوت و ولایت فرزندی که در شریف و طریقت و حقیقت حضرت رسالت پناهی باشد

و از این

محمد نور بخش است که حدیث شریف استی جمله القرآن خوانند برین منظرها و قیست و حدیث اعلی
 انبیا گویند بر این منظرها و قیست و حدیث اشباح فی فروع کائنات فی استغناء بر این منظرها
 درین زمان بر سر چوینان که رسیدی باشد در فروع علوم شریعی و ادبی و کلی و تجرد و در مکاشفات و
 و مضامینات و تحقیقات انامی و انسانی و صفاتی و ذاتی و صفاتی و توحید و معرفت و معرفت و معرفت
 و از مردمان صاحب کمال و پند و اندیشه صاحب حال باشند که در ریاضات و مجاهدات و خدمت
 و خلوت و عزلت و قربت تمام صاحب تقوی و محقق باشند این منظرها و زود و در شدن و احوالی و احوالی
 محبت و ارادت و طاعت و اطاعت چنین صاحب کمال بر پاشان سلام از جمله و بهجت و بر کرد
 علماء اسلام و حکمران و عوام و عوام که غیر کاتب بخوف در هر عالم و بهجت این خدمت و معرفت
 نیست و مدت است سال است که آن پادشاه در این عالم غرضی بیخ منما نیند و سرنوشت بقیده
 و در نوبت در چاه و دشته و هزار فرسخ تعقیب با اعلی عالم که اندک اندک که آخر غریب و نوبت
 پادشاهی نزدیک است که منصفی و فرزند از اندیشه است که این منظرها باز بخت آورد و عقیده که از این
 خیال از در مکاشفات و محال است از بهر آنکه سر قید پناهان دیده بودند و انانیان نیست از این بخت
 تاب قدوة المرشدین شیخ شهاب الدین محمد اودام که برکات حالاته در مرات و در ابل و صفات
 دیده بود که بر صف حدیث علی بن ابی طالب علیه السلام سرنوشت از سحسان بر این آمد نوبت سیم از نوبت اول
 آن تر بود و بهجت و جنات الله قی و نوبت اول مدت قیدش ماه بود و بند کران و حکم قتل بود
 نوبت دوم مدت قید چهار ماه بود و بند کران و حکم قتل بود و نوبت سیم مدت قید دو ماه بود و بند
 و چاه و حکم قتل بود اکنون توفیق از آن پادشاه آنت که از کرده پشیمان کرد و دستخفا فرمایند

ازین در قصه خاندان پیر گوشت که عیون سلطنت بپایان رسیده است و زینت آل محمد است و بعد از عظیم
 که محمد زنجشلم امام از زمان و مهدی و موعود و علم الباقین و عین الباقین این معنی در ده نوشته اند
 مثل من پنهان و دانا مان که زمان این زمانست و صاحب الزمان خیر این غیر نخواهد بود تا معلوم باشد
 باشد و در صورت غیبت ششم و هفده که نشسته بخواهد تا در آخرت از حضرت مصطفی صلوات الله علیه
 شمرده نباشد از شفقت علی السلام چنان تقضا نمود که بفرموده آن پادشاه را اعلام نماید که هر کس کند
 من از دین پران آمد به شهادت و یقین میدانم که مقدر است الهی را هیچکس نمیتواند بگرداند اگر این غیر خواهد
 از عظم و جودش بر ماند و از او دود و دل بزرگداند با شفاعت کاشفان تحقیق از جمله مقدرات است هر چند
 با پوش و نوبت که این بفرموده است و جانی بماند نوبت و هر چند خواهد هم شود و دیگران را چه درود
 اگر در حق این فکر کنی یا غیری اندیشه فاشه خط و هر ارم از همین حق بماند و قالی تو نیست
 دین بماند امام الهی ملین مرزوق با پوش و زمان در زمین گرداند و از وسوسه شیطان مصون
 و محروس دارد و بجز کمال اولیای من لا تعبد الا الله و **سراد که مکتوب که مولانا عبید الله بنی**
در جو مولانا نصر الله بنی نوشته است تا منشی قدیم و بعدی عظیم در هر لحظه در زمان تقاضای کلام
 موافق نشان غرض دلداری شست را در جمله کسان پیاورید و در هر آن از تجربه ارادت شمره بسیار
 نقاب نیست از چهره معانی مرتفع و قدیم غرق از نور عجایب شمع قطع در باطن فضایل نشان کمال
 و جانب افضل بود و قبایل شمول و در بیان علم باطن با موصول و بسیار با در خواست مملو باد
 غرض از تشبیه این کلمات مقصود از ترتیب این مقدمات آنکه چنان استماع نماید که در تفریق
 ساقی که بندگان حضرت سلطان ضایعان مسلمانان ملکات فی خلق بانی **نظم** که بماند در دنیا بانی

سنه ۸۵۵
 ماصربا با برجهای
 سلطان از سلاطین کوراند
 بوده است

لانی لایف فی سخته اند از روی خرافات در انعام مقتضای ایام الملک مکتوب که مکتوب منشی
 یکی از چنان راه حقیقت پناه و جهالت و ستم که معنی سرانجام نماند از آن روزی که زمانه
 زمان مکتوب از قبضه اقصیه را در بوده است هنوز عیاد خلوص فانی اخوان بصفا را نیاورد مرده علی
 نایره جهالت افزوده و با هر پیش و دانش بر دوشه از غرای اطلاق کری آن الفتا فی القری اهل
 و خبر داد اعدا استند او خود که ندارد قابل بوده و زبان به تنهان تهنیتش درستان کند و استیغاث
 رب العالمین در آن باب با اخطا است که ای در جسد غریبی بر تو معارج فضل و محال نشد
 در مرکز ثقل از چهره محذرات معانی ملک ده در دراک مرایا و لطایف استند ادعی البصر از گذر
 احوال در باب سرخیز **نظم** بقدر خوشنماید زدن که در روزی خداوند بر یابا
 و اما از پیش نامت سخنی که از محاسن انصاف پرورن بل بقیع عتبات مقرون است
نظم هر که بکشد با یکتر زمو اجماعت نه هر که سر نرشد قلندری دانند بجهت آنکه بیده بفرار اسرار
 جانت و اما در صحت سیاق است که لایق فی کبد است لایق و هر چه است و سرانجامی نزار در باب فضل
 و کمال اظهاردید و تا بقول فی مراتب مناقب الکاتبه فضل و دان کثرت فی رب بمانند علی
 عندنا فاقوا البصرة من شکر **نظم** خوش بود که حکمت تجربه آید میان تاسیر روی خود هر که در او
 ششش باشد و نیز بکوشش و شش چنین رسیده که علم نحو صرف را که سبزه آداب و رسوم است
 اگر علوم اندک بکوشش و جیبانی را که سر بایه همین داری از خواص و عوام نهفته خدای تعالی عالم
 است و انقباض است که اگر شسته از دقایق سایل و حقایق فضایل بحقیقت چاره سازند و در سقینه
 سید علی اندازند و خوشش که در تیر با ملک اثر باشد و به آرد و نبرد و لا بهیزند و در موضع معلوم

کوه نه **نظم** در افلاک و التفات پنهانیت مگر که یار ز حال قوی مثل اش دخت اگر تو خدایت غری
 صاحبقران طلوع از بزم آمل و آملانی نمی نمود و نشد از وی فریونش ملافت نمی بود بهوش از در کج
 خوش مغرقت به راز دیار وجود میگذشت بکمال ذوالکمال که ما قسم خدا و برسم ارج ما مرعوظ
 بهرام خون شام تیغ کتی از دوزخ بر دوزخ برشته و بر باد پای جا لاک سپید غای افلاک میگذشت
 و مثل لاک در قهوی ماکس کرده ذریه که تشریف شریف چنین از نشان زمین رسیده
 باشد و تا لک چکنی شام بید و سپاه سیاه رنگ غلام شمشیر غای مثل ماه شولما سیاه و تار
 و سیاه بر افروخته و قیاس طمان بوم روم از نشان آتش نشان شمس و ماه و دوی خوب
 و آدم بر سر مقران ایام چون دناخت چنان انداخته که رخت و رخت خاقان خراج قنای
 برشته و در لقای با طر و کسیر و موم و کنگرشته نشسته که از جمع آدمی و پری این لطف و ادبی
 در باره هر چهاره بی باوری بر وجود آمده باشد **نظم** آنگاه که در این من کیم یارب که نام بگذرد لطف
 یا کند یا دم نیکو که هر چهاره این بنده مشتاق نیابت که چون کعبه و عراق در دور و دور
 و مشکور و دیده راهی بشهر معجزه های بردا **نظم** هم در قدم سخت سرگردان گشت در وادی نامرادی
 استعداده بر جزو قصر خورشید اقرار آورد قهار کرد حق سبحانه و تعالی بر قدره حیات که بسنگان بسته
 آنقدر قریب ذات ماضی صفات را از کشته مغایرت آفات و در عوالم محفوظ دارد با کلام
 که او در یقه که همین **الدین شعور شیری** بنزد الله حکم لا روشسته مبروده مولانا روح **شیرازی**
 بخدمت برنج نشینان بزم سلطنت علیا و بخش کمان بدست و حجت و دعا و تقویت فضا و نور
 مسلی القاب آفتاب سلطنت و جلال بجزو ان شفقت و رحمت و عدل با و شاهی که آوازه دراز

و چکنی

و چکنی مجاری او در دور قایم رنج سکون تپانیش بود و مجاز و همغان سیاه عراق خرب و چکنی
 اصل و فرع و بزرگ و کوچک از ترک و پات و کانه ام رسیده علم پناهی که از لطف **نظم**
 جان غشاق مشتاق بارگاه کعبه در اقیانوس پرده بر سلک بدن بنمای فیض حسان ساینده
 و از قهر زهر آینه قلوب مخالفان مغلوب را که سر کوه معجزه بنای نیکو از قرن ناله حزین و پیدان کرد
 انصار لاجبا و لهنو علی الاعدا الموثق بالقرع لیسما تیر المودت بنید القدرانه فاق کینس و
 نشان سلیمان ثانی **نظم** انکلی زیبا که بر جان جانش خزان خلوانه سبحانه و تعالی مایع لهرتی آه
 و کواکب لثابت و استیاده ساطع می رود که مصنف عالم که نازنده بنی آدم سازند و یکت کواکب
 و آگاه که در دو کاه بسیار و ساک در پست و چهار شب روز و شب مخصوص بچنگاه غار و ستاره و دنیا
 بر داشته شده تا حضور و محال اصول و در بطلان جلیل القاب که پناه و ابرو و خیز و کردار
 روزگار در کوال منایم در جواب اجابت از حب و کوشش و اتقان شش آوازه جاست
 و برسد بر کشت و فرو نگذاشت عرض کلام اخلاص بهرام انکه از استماع تعصیب بنور غم اندوز خواب
 قیاب ابرویم ششم جنت مقام که از تقاضای قضای صریح جبری طاری شده با رقیل غصه که از کوه
 نماند و سکین تر که از وزن پست بر کردن دل خفیف خفیف چنان که چنان گشته و در حق
 حرمان در پست الاخوان نهاد و چنگ بر سنجی از چنگ گذرشته آهنگ غزال ناله و آه منی از ناله
 و ناله از چهارگاه و غنا هرگز نینده و از مغرب از باب رباب در ترکی ضرب فیه رباب اش و
 مرید راوی هم و نیز نازکی کشید و جان ملیان نزدیک شد جسم ناز و ناز و ناز و ناز و ناز و ناز
 و چکنی **نظم** از کشت کریم گشت تارک در وقت که بدین قانون جان فشان بوم

در دو یک سال که در مجرای آن ناکه از ادای سرگاه تروانی العین و نغمه ای خوش نوا می غمزد
 یعنی پشت جلوس سبک نواب کا کار بر سر سلطنت خطه لا بر کوشش روشن سیدنی کمال افروز می شود
 و ملاک از چنگ گذشت و چنانچه فرج و سرور و دمانی عیش و حضور و غوغا در حجت سرود و نبوت بر کن
 کوشا با سطران طرب فرا و بر خط نوازان نشاء و مقام بسیار بوساطت گردانید و تقال باقی
 معال آمد که **نظم** سکینه که صورت اسیرم بلند شد و در بزم ترانه دی بن سید دل
 رفته بود و جان شده منت خدای را کان الی لیسنه آمد و جان بن سید دل بقرار که در کشته
 سینه افکار حیرانم بغیر غم بکار نهفته و دست و چیل از کشت ملات و فرود خانه شادمان
 و معنای فرج و سرور زنده ز منزه این پیش رو عالم بالا رسانید **نظم** هزار سر که تو خسته است
 جز بختی و محبت شان آمد سوز که چرخ در آید بر قص از شادی که بر سر بری مردی چنان
 و در کوه و المنة اکنون این کینه غلام الزام آن نموده که جرس زانی که هفتس کبیر کردن
 مرکب غریب لبسته از راه نیز و اینک است با هویت طارم را می کند و ضرب الفتح تهنیت روزم
 بیست و هفت بلند آواز سازد و بگشای عجمت و عزت پر دازد و بسبب آنکه عازم که بسیار
 درینا که سرش نقش بندای آرزو نبوده است بهر حال میس که اگر سبک است منی بنام بهین است
 در حوالی نوز و صبا آساز بهین خدمت بر سیده که بر سر کی قدم بگذارد و بشارت بر میان بسته در راه
 غلامان داخل کشته خارج از زمینان هم بر است سرود و خواهم بود **نظم** مرا اسیر زین برین کشت
 حیات تازه رسانید و کشته ام سرور اگر چه از ارض افتاد است ز لایحی که از پست چون کشت
 ولی بقوت قباله عالمها شفا من شده و نزدیک ضعف ازین دور پان در از نفسی کشتنی

اسید غفور دارم و بفرغ غایت اسید وارم **نظم** سبایم نرم شد از نغمه طرب خالی نوا می غمزد
 باد نایم بغیر صریح سخن احیا حسینی ذات و ابرار کمال لطافت علیهم سلام الی یوم البعث
سود و ناکه که مولانا روحیه از جانب کسی بشیخ محمد نای و شسته نامر لطف تو کرد از
 متزرا پیش لرباب و فاسخ است سر از از راه چانه نامر نای از از انصاف خانه فرشته
 کرمی حضرت عالی رقت عالی رسیده پناه به کاه ارباب عزت و دما فیضیت شرفی
 ملک نصفت لازات شش بهادره من و بهر لطف لایما و علی بنده اشخ و با محمدا
 انکه بل غم صغیر پرواز که نوا ساز کشتن من نیست و زبان بیان کوشای محو طراز که مرکه
 آرای سیمین سخن زینت و راحت چمن مجال مصفاست و جفاست جلالت نسبت اینک کال القاب
 و القاب کاش از از ارباب که از بسیار اندکی را شوازه نود **نظم** هزار کشته ز صفت اگر کشته ادا
 منور از منی هزار چندان نامزد این کنم وادی صراحت شده که کلمات ثور از کثر سخن
 شیرین لبان روح پرورد و جان فرا و عبارات لطف آبرزش چون الفاظ و بزلان روح پرورد
 هر کشته از از حکایت عین سبای از زلفه بنده پروردی و هر نقطه از خالی زبانی آن خالی از زبانی
 بر چه که کتری می غمزد شش لطف و عطا و عنایتش برین بهر و دفا **نظم** شام جان و دل زین
 نامر تو چه لطف و خال خطه این کشتن شد کشت و خال بستان ز نامر کشت که تا رسید
 جان گلین شد خدا آگاه و خلی کرد که در مکر و در کار سبب هر کار که که مکر که اندو
 ستوه در قاف سینه این کینه که کن کرده اند و نوشیر و انسان قصد صاحبقران جان و فرغ
 مقبل دارند و در زینت بلکه نزدیک است که از دوسه بختک جفا کار دیار و دیار و جود گذارد

حالا از شکرند بر غم دست بر امان بخت با میدی توکل زنده بگوید که **نفسم** جرم از تو به بجا است
 ولیکن چه کنم زنده کی چو خواهم است ولیکن چه کنم اکنون اگر نقشه غش خود خودم **ع** ترسم زان خاطر
 خرم تو **و** اگر طریقی بجزرت لطف و معذرت لطف و رحمت بخت تویم و خواهم که شکرش
 کیم در راهی که محرمان و پیران استیفا و نویسنده کان و فرعلیا در سفر دات ایام در روز بجا
 شهور و احوال بخیر و خیر حریف منبسط است و نوازند و طبع و فخر حب الشرح منبسط اند از غمده لیس
 چون پروان آید لاجرم سداب اطناب نموده التماس نیایم که مراد را طریقی همیشه منظور **باید**
 عنایت منظور بظرف بنده نوازنی سرور و بر جوی امور با موزن ما نیند که ستا خیمه عفو نماید و **باید**
مکتوبه که مولانا روحیه شیرازی از جانب خود بجا کسین نوشته ای خانه تو قیام
 از باب فتح در زمانهات هر روز حقانی مفرح **و** گفتار است متاع کینه دل ازوار دست بجا
 آینه روح **و** بعزت است که روح مخزون بنده روح ته از روح ته که بواسطه کلمه شفا و شکر
 روح ته شفیت نور دیده کرای رحمت روح و با بر فوج و دمان کلان جیس کلامانی و شکر
 زنده کانی در درج عزت و بکلیت در پی برج رفعت و کسین جلالا للقر و آهها و حسنا انسته
 نیا تا حسنا بهبت فیضان در آمده بود کسب روحی نمود که ابو شمس و فتوح از ان مفرح **و**
 و سبب شرفه با کلیه مطروح کردید **نفسم** از لطف تو شکفت هر غنچه مقصود زین غنچه خندان
 دل مجروح من آسوده دل زار را بجا قی تمام از غم و آلام بوسله مصطفی این ملاحظه روح پرور
 حاصل شد و جان زار را تازه حیات بروفتی مدعا و مراد از شاد بود این مضافه و فخر کمال
 شکر **نفسم** ای خطه تو زنده دل زکات زوده من با تو نیم در تو نیم زنده **و** ای نیم جرم من نور و صفا آورد

الروح مع الروح فریب ابد **و** هزاران هزار سال سلامت آنا رسیده داشته بخانه مصطفی
 انهار بر شکر میرو که تا دیده از شاد به جلال با کالی آن یا رنگ رخسار شده از پای
 شکر باری بی نور و تا یکست و تن ناتوان از بار غم و الم چون موی باریک جان مخزن از شکر
 فراق غریبت و دل پر خون در شش شیت یکبار **نفسم** جان ریش بکر پاره و دل پر زلفت
 روز دیده غم دیده بگویم چه شست **و** بکلف زبانم را قدرت آن نیست که نقشه پر غنچه دوری تواند
 و در راهقت آن که حکایت از شقایق صوری بزبان رانده **نفسم** مانده ام از یار دور
 زنده ام زین کینه تا زنده ام شرمند **و** همیشه با دل غشاک و جان شرف بملاک **ع** شغولی آه
 درونام که مدتی تهادی در سبای سکر دانی و وادی حیرانی با دل حسته و خاطر شکسته بر گل
 و ما نشسته بودم و مظهر حال از خفا و حال اختلال فانی بود و بسج قهرت قرع فانی امواف مقصود
 روی نمینودنا کالیم و لاتینا سوامن روح ته دزیده و مانده و نحوه از ان اخوت پناه سیده
نفسم و لم بود عکسین ز جوی تو ای ماه **و** زخفا تو شد شاه اکبر **و** و از نوید وصال یافت
 اتصال نه چندان خوشحال است که صفت تو اند کرد **نفسم** جان فرموده براه تو خاک
 و من العقب لا یزول بکرم از دوز عالم همین وصال تو بس **و** بلکه یک لمو از جلال تو بس
 حقا که در بوم لارا که کالف شمر و شمر لارا که کالف عام همید که هر چند زود تر از جلال از نظر **باید**
 منوره از غنچه عطر از طرطره و لا ویز ششم شام روح مظهر کرد و انش از حق **و** **نفسم** که مولانا **ع**
شیرازی از جانب کی با میر غلام الدین شریف نوشته ای نیم جرم من نور و صفا آورد
 که مقام دوستان بوی وفا آورده از برای فغان آورده خط شریف یا رب این شکر

در آتش لک آلوده **نظم** در شیرین دقتی و خوشترین ساعتی از سر شریف و در قره لطف حضرت
شرافت پناه لغوت و محبت آینه و محرم الامام ذوالقزول از مرام المستغنی عن التعریف
هادی الدین شریف ایده استقلی الی ساعته القیام شکام و حفظ تمام نیست **نظم** ساضم چون
نار تو ای دل جان با تو خرم چشم جوی از ان مرهم کن یا شکایت آرزو شکایت
کنیت انگیز که در ملک تغیر و ملک تحیر در آمده بود زهر قوی نمود که با شمد مهر و محبت
در آتش بودنی آتش خشی بود که زلال لطف و عطوفت بر آن ریخته بودند **نظم** دلم بود
در بند جفا بودی نه انتم نمودی مهر ما میون بودی نه انتم میدانم که چه جات روی نمود که آن عزیز
الو بر عهد و وفا ای شکست که در دام دعا و دعوت و اداک که کمالی آوری بت **نظم** باز که در معجز
نقش وفا که بر دهان نام از سر جهان ماکه بر دهی رخ که شجر آن مهر لاف الفت و کلامی که در
دیکانی و سپا حریف که شد مهرش بر ملک احسان و در بار کم عیاد خود جاب اغیار را بر بار بار ترجیح
نهادن و بجز و فدا شدن بدندان و سر رشته تقال و دوستی از دست دادن و خلاف بیاری
رفعین که ارایت ای برادر عزیز **نظم** روا بود که بجای زبا هیچ بسبب کن که بچشمی نیست
بچندان **نظم** هر چند او را تنباز از طریق الفت و رسم عفت است بنده را صورت محبت همان حسن
حقیقت هزار چندالت **نظم** تکرار دست داری و او در نداری **نظم** نمی چنان بر سر دوستی
حقا که روز بروز ثوارق محبت و مروت بنده تا بنده ترست و ساحت بساحت یوارق محبت
و مصداقت خشنده تر **نظم** آنجا که غنمای کمال ارادت هر چند جزعش محبت است
چون پس محبت بقیاسی حکم است که تا قیام قیامت از هیچ جوی غنی نیبرد و در زان لک

اگر از سگای تن شایست گشتن نایز و دل آزاری که احباب مشغول میکردند بزوال الهام و غمخواری
فروشانند عین مدعا و مرآت زیارت اوقات را محال نداد و غمخواران را با باران دل
مولانا حیدر کلچر که مناسب حال بودند **نظم** ترک آن ترک سکر بکف شنوان کرد و بجای کز کینه
سرت و دشنوان کرد حال زار دل خود با همه سرشوان گفت کفکوی غم او در همه جا شنوان کرد
که تو پیرا و کنی کسی نمکنه داد از تو که تو دشنام دهی غیره شنوان کرد و شسته باشد زرد و دل
شنوان گفت سخنی پیش تو از حالت مانوان کرد در دل حیدر غمخیزه زجران در دست
که بجز وصل تو ایش هیچ دوا شنوان کرد امید که دبد بهخت پیرا بدیدار فرخ آناش بزودی
یابد انشاء الله **کتابی که مسموده مولانا روحیه شیرازی از جناب خواجہ محمد کلچر دار**
پیش معنی نوشته شده کینه کی کینه و محبت برینه محمد کلچر دار خزینہ کفر خزینہ دل و ضد و قی
سببش از امتاع و موت و فقر و دلیل شفقست به نیل شرف برادران دیار ان حمید فضل
مالا مال است بکلید زبان قفل از روح و جان کشوده اولاد زکرا نیس خط از زده از خاک و ک
خیل خیال صاحب الفضل و احوال مولانا ایشی پیران دجست میناید **نظم** مریاد تو در جهان ایشی
پیران کخا پی با جان ایشی نیست طریک شد عیالت ندارم فرقتی وصال و دیگر دشت کار
برادر شیرین کار و مرآت شمع رحمت دنا مرا تر کرام الدین مجرب تربت در این گفتار در مقام تمام حقایق
نظم چه دم شمع که جوان تراطم چه بود برتری بود که مرکز بندش بر ساد و با جناب فضیلت است ب
مولانا ندای مستحای را با این ادا اندا اسکند **نظم** مسانیت ناکرستان و بان لیکن پیو و از آن
که کبره بهر یار و زمره احباب کشید **عجب** که اود خاطر خسته و دل شسته ام در کفر و ذکر و سلاطی

مطلع این کار دولت است کنون تا اگر رسد در وقت که مورد محض نیاز عازم احد از شرف مکان
 بود محبت او را از بخت خجالت دعا حاصل نگذاشت سسوال از کمال عرافت بدین معنی که بگو
 و انما من قبل کرد و الله المستعان و علیه التکلان **بطبقه اوسط از علی زینب** **لله**
 جنب بجلال و رحمت العالی و الامام و محب الفضل و الامام محمد من مخلص نیاز منده بکان آرزوند
 تحقیق با خلاص نیاز مندی و محل اختصاص مرفوع گردانیده و بطبقه دعا گوئی که بر وقت هست و آ
 و لازم است آنرا البتة و اطراف الهما ششمال میناید و چون از خواب بر بیدار است
 میرا و بسعت نور و بخت معقودان بار بدهد و جاری احوال بر پنج صورت و تصور آنکه عطر
 شریف نهظم در سبک تمام فضل علی اباب طریق هم حسرت از کمال است غیب حصول
 میسر گردد و آنکه علی تمیز از کمال زمان حصول آن مقصود امداد و تقدر تراد
 و شسته و سایل استوار تر نماید که اندک اطناب بنیت رسیده میانی لازمی با **در جواب**
زینب صحیفه بهجت و سرور و ذکر و سرور و جمود که رفته کلک اطناب مکرر و ابعث آنجا
 مولانا الفاضل الکمال کشف مفصلات المسایل مودان میزان العقول المنقول من فضله
 العزیز و الاصول روضه الیه ریاض الفضل بسبب طبع تسلیم و روح الامور الاناضل با شرف
 ذمه استقیم کشته بود از ابراد و افغان شرف و رود یافت و طراف الفاظ و ظرافت معانی که
 انبای استی آن منبرج بود که سر مایه استیج و شادمانی کردید مضایف آن لطایف و لطافت
 تحت تمایا و ظرف درایا تکلف و ادوار و در و چون مفصل مشایر عازم هر محبت بود نظم
 سطور که نمودار کما یف شتیاق است بفرزاک غریب او شسته ارسال می شد سایر امور

هو الی الله به غیر انوار است و شیخ اباب طرافت شریف را که پرستیده در عهد و ترصد پیا
 انظم آن از کمین الطاف الهی بر این سخن **بطبقه اولی از علی زینب** **نصف علی باب**
 مولانا الفاضل زمره فضلاء و محبهم سر لانا جلال الدین طمان است خطی بر کلمات ششاید
 و خطی و دعا و شادی که از خلوص عقیدت و صفای طریقت نبی بشده اطلاع و ارسال نموده از
 قلن اعراض میناید که خایر متوجه نهظم احوال و ادراک شرف تعالی است حصول آن نیست
 بساعت توفیق میریاد و اجماعی است این احوال مستعدی اداری شکرنا خفای است و بگذرد
 همه و خطی آنکه روز بروز با اعلام سران وقت حرکت سلقی رفت و در بنیان روابط محبت
 نذرند زیادت طنبای خود فضایل تر نماید **در جواب بطبقه علی از علی زینب** **مفاد**
 که از شایع تمسکات و قنات و اعلایا فخر و کثرت غیر ترفته و اصل شده و سبب انشراح خیر کشته برکت
 احوال فخرت استیج است شراین مبد و آنکه علی کمال ایستادگی بر پنج معلول و از دست و نظم
 اوقات بعد از معرفت و طیفه آنکه در شمس اباب سکا به تفسیر سلم رضانه و پرستیده و
 متوجه استلام اوضاع شناسند زیادت جنب محبت نیست فعیل در ترقی ابد با استیجی الدیال
 و اسلام علی من اتبع الهدی **و او بکتوبی که از ابوب نواب علی بن علی شایع ماضی**
مضوی انما الله برانه مولانا محمد الدین محمد معتمد بادشاه دوم مسوده مستقر بر در بر محبت
و اما در کتب نبی نوشته بسم الله الرحمن الرحیم **نظم** نام که آراسته چون جان بوده محمد خدا
 زینت عنوان بود و سحر که دست خرد آرایش **نظم** از نام خدا بایه شمس مشهور از نور خیم تعالی
 کو که سوز خرد تیر این در سرده چشم عدم از وجود زنده جبهه صریح از سجده رنگ رز جبار و زاری

آب و کشتن غم از طبع و ریشه کنی که هر کان قدم برده در پرده کمان جدم چاره کار فرود
 مانده کان باز پس آورده در رانده کان طبع کن در شش شکست پای نه غرض نه نزلت سرشت
 افلاک کن لوح دل از نقش قسم پاک کن موجد مژده که کرد و جود برادر لودن ملک اندر جود
 عزم مستی چمن باغ او تا فیدل ای باغ او باغ وی از ناهید پرستان یا دوی از نسیه جنبه
 پاکترین ثنائی که او ای فاضل ملک لود المقدس لوی و الهی خدمت برتر کمالی را بپایان
 از ذکر او ناسخ خوانی اسکان که گفته اند پاک شد اول و پس آمده بران پاک انداز شعر
 و کیفیت تری ملی پهن را بسا بر باد و ما طرقتا بالمسح و طرقتا منها با کبریت و قدر جری حدیث
 بر او ای خرق المساح و تهنید بر چنان از فکر طایر تعلقات اکوان که فرموده اند نظم و معنی دل
 مکن که در ره حق برود جرم دل و یار ده بود آن نه دل که اندر وی کاوه خویش و ضیاع و عطر
 نخستین نزل در اصل عرفان مستطیع تعظیم تحقیق قسم کل شیئی بالک لادجه مد بطلان کائنات
 ماضی را باطل بر ذرات ابطی و عناصر و افلاک و صیامی آفاق سائر ادرک آخته طاک ذاتی بر تافت
 وقت اتی معلق نه نه نه حال عدم سرمدی و داغ خدای ابدی بر جبهه معقول و در اوس نفوس برین
 مشاچه سپهرهای کوی عزت حضرت ربوبیت را جل شانته میاید و عظیمتر تحقی که در بارگاه جلال الهی
 آنحضرت از آنست که آن مروج ملکوت که خاک رویان آستان الوهیت اند صورت صادر غرض
 کال معجب و است سنده فاضل صاحبک و ماعزی و فخر ولایت محمد قاتل حسین او ادنی که علی
 طبر با قاربا القایل فی غنمه نظم حلقه آن که گرد نام او است کشتن اشی از خاک نشینان است
 نه فلکس مشرکینند از سخت نسخه منظره خود در دست منافع افلاک کالات در حلقه بر سر جبهه

از مندرج بود اقی و لواتی ثوارق از انوار نبوت در زوایای جمیع خانه خیمت از مندرج
 و حیرت ابرار از جادویش را که اقی سرسرات عصمت و هدایت و اوداع چسب و علم حکمت
 صدر جوده ایقان و بیعت القصیده و بران ایمان سیما آن داغ لوانی الموم کلمت که در کیم
 و اتمت عظیم نعمتی بر خشت کلم اکلام دنیا مولانا غیر قبل فیه بعینه نظم بغلوه آثار حق که
 کس و داه و علم انما بدین که داده کوی از سر چو کان کلمه که بود با بر سر کشف است که کما
 در ذکر کوه سوار در بنایه بعد از کمره بقوله انما یرد که نامرئال و احواد الفطش منبر غرانت نظام
 ان و ت و ا ف ت از غرض بر خشت حل نظام آمد نظم برین که در وصف آن که گفته اند نظم
 آن نامه که قدر معنی از وی بغلوه چندان بود آن سمانی در بود که تالش بر سر منی اندر دل
 چون هر ملک از رخورشید نموده چنان بر تبه عرفان حضرت ان و ت در مرتبت ان و ت
 حقایق و دقائق اکاد و عوارف و معارف نیست به علامه العلماء المحققین فیما فی الفضل
 المدققین مدارت او بر کواکب الفضل و الکمال ساق تغایر بر سبب المعز و البکل الاعلی بحضرت
 المولویه الاعظمیه الا غنیة المکرر امیر المقدامیه القمیه میده عزت الاسلامیه و ملیین عز
 الدینا و الدین محمد لازالت نفاذ از با صد لائق المعارف منوطه بر شمس سحر انوار
 و اطناب غرارة مرصد المصاحف مربوطه با و تا و دوام ایام تا و دوام بود ارقام و اوزن کمال
 در سنج است حکام قواعد محبت و مودت فراهم آورده بود **مصلح** بطی که تو لا کنه بر تو
 حرفا و فاضل کبریا که از جبهه جنباب همایون ما رسیده تجوید عمود مصداق تیشید شرف
 موافقت علی احکم ما یستقر و اقوم ما یقدر نموده خیر هم تو بر ابرجسیم که در جبهه تفریر

کلیه کفر اطلاع حاصل شد همانا در طی تقاضای مضافات سابقه سیر خیر سیر کفر
 انودج ارکان افزایش سیر خطیر کفر است کتب و اشعار پیش کشته باشد
 که از مدالین کوی نادانی خان احمد کبانی در ازای حقوق مصطنعات این دودمان
 ولایتان که بر قاطبه طایان چون راز در هر دو روز مجاز آتش بجناسات عقوق در
 علی دخی با درونی الکلمات الوصیة الولیة علی قاطبها از کی القلوة وانی التیمة اذا اقبلت
 الدنیا علی اصداعارة حق غیر و اذا ادرت عنه سلبه حق سلبه با مقتضای اذاجا
 القضاء والقدر ذم العقل علی البصر اسبل دیر و پیش خود ساز چنانکه گفته اند
نظم سپهر اول کشته خورشید کور پس آنکه بر فردوس آورده زور با نبردای **نظم** کاه خور
 چه شد شانه حکایت کند هر که بوی دروغ زلفت ندم بر غدار بفا و صو رقیه افکار
 سوء در بهر سلسل استوار و نفس بر تن عقل میر لاله دستف و خود را بر من کرده چنانکه
 تبدیل و انیمه حج مبتدیه احترام زید شرفا و تعظیفا فی الاحرام و قطن مشا و مقدسه الموطا
 علیه صلوات الله و صلوات المصلین با نغمه غریب شیردان نیز اقامت بر مان بران و عا
 جان برساند قبولات نفسانیه و تخلیات مشیطه غیبه عنان مطیبه حسن رب را از سکو کنگ
 ادب معطف و شته بس حیات و سلامت تراب همایون با مراد ضافت چنان خور را و چنان
 پذیرفته برادریای دولت قاهره لازم آورده که علی باقی **نظم** خواب کوشش اندیش تو خوش نیست
 کاین سیرین قضا دمن زده و میل کبش منور چرا بهشت منور باش تا دغ فنا بر نیش
 مویانی هر چه باشد که اخرج شود هر گاه بقیه به پسران آید با پیل زبان پرچم قضا توام ترم اقبال

بشیر رویای حیف ن دتم بر سپیدی تو این طلم و عدلش کشته دیده جهر و خورگیان که سالها کشیده
 بوده طریق غنودن اسبابان پا و کردن از نوایب دوران کلینز باشد و آورده و ندر من قالی
نظم برده بودی و دوا شده بود چون قرع باغی کی کپسب من معجب آل معجبی تا و پ
 بی ادبان در فرج خود و دان که گفتا طیر کتب بشارت قسمت و ام اقتضای ترسیع ملکات
 بشیر دعائو و لغد حسن باقال **نظم** حرم نجوی ندی بیکند بی ادبان را ادبی بیکند و تقیم اطلبت
 که جمیع احاد و ذریه مصطفی شایسته بر شوی که در صدر عنوان جان بزبان غامض افادت
 جاری شده ظاهر از بر طوین امیر انطباق دارد و نه با این ندم است اهره و فاق همین کون
 نصیح کتب تفسیر سیمایا که المحققون فی نزول آیات التعلیم ان اقل است و تنج منطق هر یک از
 و در حدیث صحیح لا نزلت نه و آیه غیغ انسانا و انسانکم و عا رسول صلی الله علیه و آله و سلم علیه و آله
 حسنا حسینا فقال اللهم هؤلاء اهل بیی فافرح لی بنسبی علیه السلام غداة و علیه بر طاحل بر شرا و
 فها بحسن ابن علی فادخله ثم قال یبرک الله لک رب عظمی اهل بیت و یبرک لک فیکر اک
 بعد از العبارة در صحیح بخاری صحیح مسلم و صحیح ابی نعیم و سوره بران شادی هادی ارفی در
 تعریف و تحسین آل آرای مشیبه از علمای فریقین در کلمات سلسله قیل و قال است بخراط حوته
 انقطاع دارد و شتان ما پیما و در ثنیل کلام نصحت آغاز بلاغت انکام که بر تفسیر مقام
 کفره انجانب را بکند فعل با شکر که قریب است نزد فرقه امامیه علی ما بین فی بحث انجانب و الا
 فی کتب الکلامیه علمیه فیض ان ستم ستمه اعتراض نفی فعل از علی را از طرف اندر خاند
 بر طبع و قدا و دهن نقاد که طرف نفوذ حقایق کشف رمز و قاتن است مستور نا که کنت

نقض شایق با رجحان مایه بینای از باب سبب و ادای اول و تعلیل مملو است
 علل است و در این میان کلام عاقل نظام الهی است و جنبه قاطع عن دست استثنای در حق است
 احادیث که مراد است نبوت و رسالت و ملائکه عقول اصحاب بکثرت و حکمت است علی مضاف
 بر الصلوات لکنها و من التحیات و ادایها و در احوال ساطین حکما از ساطین و لاحقین
 و محققین متکلمین و المتقدّمین و المتأخرین نظایر آن بسیار از خطایر و صدها بکار
 و در مضمون و مشور بر سینه شهادت و در خطب و اشعار و سائر است کما جزی علی بن
 بنی نهم بسیار ذاک البقی اول است که صاحب علی لا یستغنی عن محمّد و قد قیل قیل کسیر
 و در مقامات علیّه آن نظیر سغور و انظری عدیم لایزال انکسار در مقام علم کلام
 که سراسر علوم و فقه است واقع است آنجا که حدیث مقدس نبوی علی مصدره نبیّه الایمن لغوی
 که القدریه محسوسه از آن صورت ذکر پذیرفته فضلی بسیار و شیعه و مشرک را با استقامتی
 قدرت بقدرت غیب کرده و قوی تجدد و تخریر از چنانچه بکیش جبر است که سبب و ذرات عالم بود
 بفاصل کنند و بزبان نامند و مشروران بفاصل علی و کبر و اهر من خوانند منا صحت اعتبار نشیبه
 داشته اند و علی شایسته و منزل حکم اتفاق تمامین بر استند و جمیع امور از خیرات و مشور و بالا
 بمبعث سموات و انوار و انوار و مضمین و جود عالم مکان علی الاطلاق جل جلاله علی این
 شریعتی که دارد و مطلع علی الا واحد و یکدیگر اعتبار و تکرار و ابعیا نظر جمیع افعال و اشیاء و تشریفات
 نشیبه بر نفی تاثیر نبوده و در احوال میزان صدق مطلق سنجیده و بعد از عقل سلیم را حکم حکم کنیم
 ساختن از چه مذمب محسوس نیز نبوده و مژده مطلق نیز ترش میزان موهوب و شرار با هر من نیست

و شایسته که بشنایند قدر بقدرت و سوسن طریقت بیخ می نمایند که مثبت را که مثبت است
 امری بنای کردن از دایره و تحولات بر کرانه و عتدله با یکسان و فاین در نفی صحت نیست
 منفی است از طوطی عقل حکایت و فی الواقع چنانکه ذوق سلیم از سبب و امری سببی در مقام
 انقباض است و امام علام محمد الدین از این در کتاب بنایه بقول بکسر آن معرفت و کفایت
 طبع استقیم را بر نسبت نفی مثبتین جای اعتراض است و در آنجا که عابد از نقدی و وجه آن نکلف
 تا بسط عالم مکان طبع شد آفتاب و جود باشد و جود فیض بود آن عباد و هم طوطی فیض کمال
 میزان بر ذرات که اکبر تحقیق و تبیین بران هم از باب تفریق **انظم** حدیث تاز و عقل عقول
 نفوس نقدی نبود صورت عیون را تراشیده و تعظیم جمیع با چنان که قند از بر بند عقول
 اولی را و او مکتوبی که علای مادر **التهتم علی شمس مقدس نوشته اند** پوشیده بایست
 مؤمن عالم که تعرض با موالی و نفوس که که گویند کلمه طوطی الا انهم محمّد رسول الله اندادی
 که از ایشان افعال و احوال که موجب کفر است صادر نشود و عمل بطریق بر فیه و سلفی انداختن
 رضای ساقی غنیم می نموده باشند جایز نیست اما وقتی که با حکم باین کلمه مذمب اهل سنت است
 علماء و اقبالی را محمّد گردانیده اند و طریقه شنبه شنبه نموده است و لکن شیخین زود آید
 و بعضی از راه طوطی و احوال و رضوان هم علمای جمعی که کفر است تجویز کنند بر باد است و کلام
 بر سبب نام یا بر ملک علام قتل و قمع العلماء الدین کفری واجب لازم است و تجویز است و باید
 استعدا اموال ایشان جایز و کر و پادشاه زمان در جهاد که با اتفاق علماء واجب و طریق سالت
 اصحاب کرام و اولاد عظام است با وجود استعانت و قدرت و اهل نمایند چکر از عهد و جود

در اول آنکه متعال که بوم لا تجزى نفس عن نفس شيا و آيه كريمة و لكن الذين ارسل عليهم مغرکنا بت
 شد برون تواند آمد و بر عاقل که بمقتضى عقل رفته از روایات و احادیث تا قیل نماید
 میکرد همان غی که شرف بفرست صحبت حضرت رسالت علیه السلام بوده طریقی تبعیت حضرت
 مرضی داشته سالها در اعلا اهل کلمه حق با کفار در کباب کفرت متعاند نموده باشند خالی از شوهر
 نقصا و سخی چنان خواهند بود و خصوصاً اینها که بمقتضى آیه کريمة لقد نصيهم عن المؤمنين اذ
 پایجو کس تحت الشجرة لثرف وضوان ملکستان شرف گشته اند او کس که لکن الذين هم اليه
 جنبیدیم اقده و شکست که حضرت یحیی و زهرا و نورین از آنجا اند و بصارت و کمال
 آن سرور و مکررند و صدیق اعظم را حضرت علیم و کلام قدیم صاحب نامیده کافال اذ
 لصاحب لا تحزن و مقتضای و یطعن عن الهوى ان هو لا و جی یوی احوال و انحال
 بموجب جی است و کفرت کال فطیم و توفیر این رهبری داشته و در و حیف این احوال
 بسیار و کوشش بر مکرر کال این در کال کرامی و خدایان و با کفیت مکرر آن و کس کنند
 بعضی بر سر آن جهان باشد محبت و تقدیر این مرضی و متابع آن سرور باشد و بنا بر فرمود
 قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحکمکم الله و فی غیر کم هدایت که لثرف محبوبیت بمان جز
 برسد و ایضا شایسته و اقامت حضرت علی رضی الله عنه در اعلا حق از ان مشهور است
 که بر کس پوشیده ماند و یکنه بر در زمان متابعت و بسایه خلق با این بوده و خود در سبب
 نموده پس اینجا است که انبات بعضی با کفرت میکنند غافلند از کبر بفرست بعضی با کفرت
 می آید و ایضا چگونه است کردن صدیق با کفرت متفق علیه است که شرف فرست کفرت با کفرت و کفرت

آن سرور و بعضی از امر شنبه که ناشین آن اول است جایز باشد و در قرآن مجید واضح است
 انجبت للجنان و انجبتون للجنات و لطیفات و لطیفین و لطیفون و لطیفات و لطیفین
 نمود که شرف یکجا خیر شود و ایضا زود بکریه بازاری نسبت با کفرتی نمایند آن بازاری در کمال است
 بکود و پس چگونه صاحب دانش خیر بشهره با مثال این بزرگ که بعضی از اهل بیت نسبت میدهند
 توان است داد نمود با تر سن ذلک و اگر بعضی گویند که از ما مثل این امور واقع نشده و نخواهد
 شکست که ساسی که این جملات را بشنود و دفع میکند و حکم آنها خواهد بود و آنچه نوشته اند که
 حکم آیه لانا کلام الامم حکم بالباطل و حدیث لایک مال الا بر اسم الا من طیب نفسه چگونه احوال
 محصولات و زراعات شریفه قدس جلاله برایش است که در آیه و حدیث امر الی خیرین است
 مؤمن باشد و آنچه بر او ثابت شده که جویست شریفه بنده میکند و بگویند از زمره اهل اسلام و این
 برآمده اند و این آیت و حدیث بنا بر مفهوم حال است که بعضی عظامت مبارک کرده اند و آیت و حدیث
 دیگر که احتیاج به تفسیر نیست و دلالت دارد بر آنکه قتل و غارت امر الی دوران کردن زراعت و باغات
 اهل کفر جایز است و بچگونگی در این خلاف نیست و ایضا حرب با جهانی که پست باشد و اسلام
 و خلیفه کنند و بعضی از نسبت عصیان و در زنده جایز است و با اتفاق علماء هر چند این عجمت
 حکم توحید و کمال باشند و بر این اهل است بعضی از حرب که سعادته ان لب علی بن ابی طالب است
 عنه کرده و در زمان خلافت خویش از این چل است و دلی که حضرت امیر خاقانی با بعضی از
 نوشته اند که از نسبت و باغات اطراف مشرفه قدس وقف فرار قاضی لانا از است که با جهاد
 خاقان وقف کرده اند چون این در از از جهاد و اگر در است و نزد لشکر اسلام موقوفات است

و متین نیست آن بزرگم سبایاغات و ذرات دارد و بر تقدیری که تین است و سبایاغات
 آنها از سبایاغات خواهد بود و وقتی که معرفت نرسیده خلیفه را خبر رسد که آن را با زبان و کلام
 کرده اند و آنچه نوشته اند که اگر ساکنان این دیار ذریه حضرت پیوسته میباشند بر تقدیر تسلیم
 آید که اگر آنکه لیسین امکان عمل غیر صالح را نداشته اند و آنچه نوشته اند که هر صاحب صلاح
 است و آنچه نوشته اند که در کوه مدینه و شام با صواب بوده اند و صحبت با ایشان نوشته اند **نظم**
 هر که روی به پیش تو آید و این روی نبی کو زندگشت و آنچه نوشته اند که علی کسین این نموده
 منوع است و بر تقدیر تسلیم بابر عدم اطلاع بر عقیده فاسده ایشان خواهد بود و آنچه نوشته اند
 که جبر از جهل مشهور و اوست و قتل و جرمه با جفا می که در مقام جبر نیستند جاز نیست جبر ایشان
 که در دست شهر و اوست منوع است بنا بر احوال و پیش می باشد و بعضی از فرزندان ابراهیم علی نبی
 و زمین بخت با بر سر اعدای درین شهر و آل است بر این آنچه نوشته اند که آیه و ما خلقت ابکی الا
 الا لعلی بدین از محکمت در آن بخت نیست که جهاد با کفار را از اهل علم عبادت و این جنت که کفر
 عبادت نموده اند و لعلی که بر بنیان آن کفر و ذنوب را باعث ثواب میدانند با آنکه متین بر متین است
 که لعلی که در شیطان که لغزش بر ملوکیت او نامی است و از این است از دایره اسلام خارج شده اند
 و عجب است که با آنکه در میان ایشان جمعی هستند که ادرک معانی ظاهر و آیات و احادیث نموده اند
 ازین مذمت هر اهل بطلان بر نیکو داند و رحمت اند و اثنا عشریه و سلف بنیامین و عیسیا و الایات لقوم
 میقولون و اگر با بعضی از مشایخ اقران نموده از بعضی اند سلف در تقویت عقاید فاسده بر آن
 چیزی رسانیده یا در آنچه ذکر شده کسی سخنی باشد باید که برین خود عید را بر نرفته امان را در

بسم

بسم الله الرحمن الرحیم از زمان که بجا برین منظره نایب باشد که مذمت حق بر هر طرف کرد و دو اقسام **جواب**
 کتب است **ما در او التور که حضرت افادت پناه ما محمد سلکست خادم رفته و کتب خود**
علیه آن است و التور که نوشته است شایع است که در شمسیت تمام در باران فصل و در آن
 و اوست و دایما سبیل است و حفظ و دایما التور که در شمسیت تمام در باران فصل و در آن
 صواب است و سبیل را در اوست مذکور میشود برای حکمت آرای حضرت است و محلی نمائند که حضرت
 سید المرسلین بروی که در کتب بشیر و اهل البیت مسطور است امت را بکتب است و حضرت علی
 ما رسیده و چون حضرت امام کین و الانس سلطان علی بن موسی الرضا علیه السلام را نوشتند و بلا
 عجب غریب واقع شده و اقم این حروف محمد خادم برای احترام حضرت باطل فیض
 برکات که از روح آن حضرت باشد از سایر حضرت طاعت ایشان را اختیار کرده و با قرآن شریف
 و آورده و با او بک کلفت بی سبیل و غایت است و بعد از آن تفتیش و تحقیق در امور دین و
 بعین کرده و آنچه مقتضای حدیث و قرآن امر ملک متان اختیار نموده از روی انصاف چند کلام
 برساند که قبول انظار افادت آن حضرت است و در فهرست امر و الا **نظم** من آنچه در خط است
 با تو سبک بودم تو خواه از من خشم بگرد خواه طالع و نیز این بحث کسی که صاحب ادرک کمال
 انصاف است بل باشد جزو آن بود و آنچه از ظاهر و احوال التور که مترودان آن حدود بودند ستم
 است که نواب اعلی قانی باین رجوعت حمیده آراسته اند و از امر ای ایشان که کلمات
 بهادر و جوی دیگر بصفت حمیده فضایل پر است اما تصدیق که از ایشان الی الان بکتاب
 عمای ما در التور واقع شده فضایل پر است اما تصدیق که از ایشان الی الان بکتاب

علای و در آن هر واقع شده بنا به مثل مشهور است که چون شهادتی در وی را نمی توانست
 به فضیلتی نه به سبب آنکه مشی به پس از این شرف نشده اند و علای اهل سنت و جماعت
 چنین خاطراتی کرده اند که در مشی به بدیع و مخفی است و اصلی ندارد و اگر بعد از تحقیق
 و تفتیش احوال و اقوال و تعیین درجه با راجع المذمومین امری نماید که حکم حکام و حکام حکام
 مطیع و مطاع و خواه بود و جملا و نظایر شیده و سستی کتب کینه در حدیث سفید شده اما احادیثی که
 علیه در و فریب باشد مقدم است و احتیاط مقتضی است که آنچه متفق علیه باشد بر هر دو مناسبت
 مخفف نیز نزدیک شود زیرا که اهل اسلام مخفف درین دو طرفه اند چه اگر خلیفه نبی می بود هم در اول
 بعد از پیغمبر باطل بود و اگر اهل سنت و جماعت و اگر حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
 میدانند شیوه انشائی نمی رود و الا نشاط نیست پس آنچه متفق علیه در تعیین باشد جمیع اهل اسلام
 و هر که جمیع علیه برای مختلف نیز باطل بعد از نمیدانند مقامات کوثر آنچه مرقوم نم افادت و تمیز
 عالی است شده بعد از تنقیح و تمجید شیوه اهل پیغمبر است بدلائل مستوره و دلیل اولی آنکه حضرت پیغمبر
 مع و خلفای نشسته کرده اند و نبی آنحضرت بمقتضای آیه کریمه و ما یطیع عن الهوی ان امر الا و نبی
 می است و شیده که مذمب خلفای نشسته میکنند و لغت می نمایند و لغت می کفر است
 جوا نیست که ازین دلیل بطلان خلفای نشسته لازم می آید زیرا که از آری که از اهل علمای اهل
 سنت است منقول است که قرب بوقت رحلت حضرت پیغمبر فرموده که استونی بقرا کما کتبکم
 شیدا لن یفعلوا بعدی عمر بن سخن را فنی نشده گفت که ان الرسل غلب الجمع و عندنا
 کتب الله حبیب و پس از اختلاف کرده اند اما از ما بلند شده و حضرت پیغمبر علی علیه السلام

انجمنی آورده شده و فرمود که بر نیز می که پیش من نزاع سازد از نیست و این حدیث اولی
 صحیح بخاری و در اکثر کتب اهل سنت بسیار است مختلف مذکور است و لغت دوم آنکه حضرت
 پیغمبر علی علیه السلام در مرض الموت جبرائیل را مقرر ساخته که هرگاه مرا بینید بنمای روزی
 از ان جمیع خلف عمر و مع و خلفای نشسته که داخل حبش باشد بودند موت کردند پس کتب می
 که حضرت رسول علی علیه السلام فرموده بمنزه می است و هر که از من پیغمبر فرود نکرده و کفر است
 علی ما اغتر فابره علی ما اول علیه قولا لی من حکم با از نالی است تا یک اسم الا از ان و کما قبل
 خلاف نیست پس که که کفر خلفا نشسته بنا بر آنکه در سخن حضرت رسول که در ثابت شد پس لازم می آید
 که مذمب نبی باشد و اهل شیعہ در اثبات مذمب خود و نفی آن جماعت چندین دلیل معقول و منقول
 که معصای آن را که عظام الغیوب و اند و این نوعی بعضی کجا پیش کا را ن ندارد و هر یک حق می
 بعدی پس ازشاد و در هر یک چون حضرت هزراف نموده که فضل حضرت می است و فی الواقع حکم را
 درین شک نیست پس که نیز افرج حضرت رسول مروان را از مدینه می است و آوردن عثمان او را
 بدیده و عقوبت امر عظیم بدو کردن و سخن حضرت و کفر است قولا لی لا تجد قوما یؤمنون بانتهایم
 الا فریاد آن من عداوته و رسول و لولا انما انهم اخیرتم و دلائل بیان برای تحقیق و
 تزییف باطل در مسئله امامت بر آن بسیار است و لیکن در فراسان مثل مشهور است که در نه آنجا
 نمی شود اگر شرف عزارت میسر شود مردوخ خواهد شد لعل آن بچنین دایام اما بشری که شافعه و بقوله
 علی بنه نه بیشتر و بکه و قتلش نیز مع و خلفای نشسته متفق علیه در تعیین نیست چه در کتب
 از ان طایفه نیست و آنچه دلائل بر دهم است که کند مثل روایت مذکور بیان و غیره را در کتب معتبره

مسئله است و نیز بعضی از اهل سنت تجویز حدیث را برای تعلیم کرده اند پس افعال و حدیث
غیر متفق علیه در خلاف آن کند و در واحد سیم با استصحابیات مذکوره که کفر است باشد و ^ع
چون در همه اینها یکسان بود و چه نقلی است اخبار احوال از محمد بن واقع شده و دیگر تعلیم و ترویج
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را قبل از حد و عیسان با آنکه منکر حد و عیسان با ایشان
لقد احضرت علی علیه السلام از علی ابن ابی حمزه و در عقوبت نفرموده و در ادبی که دلالت بر حسن فقه و
مفید و مطلوب نیست چنانچه در آیه القدر ضیاء مذکور شده دلیل دوم آنکه مقتضای القدر ضیاء
المؤمنین از جایگاه کثرت الشجره خلتی فله برزخ حضرت که سنان شرف شده اند پس
ایشان کفر باشد جواب آنکه مدلول آیه خدا التوفیق رضا الله از آن مثل محض و کسب است و کسب
این نیست که یعنی از افعال قهر از ایشان بر وجود آمده کفای فیه است چنانکه در اخبار خلاف
مخالفت نقلی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که در کتب فیه بیان مذکور است نموده و غرض خلاف
کردن حضرت فاطمه علیها السلام را از رسیده چنانچه در صحیح بخاری مسطور است و این عبارت صحیح
مذکور تر این است که حضرت ام سلمه موسی مات غیر توفیق بخاری شایده کرده ام و نیز در
صحیح بخاری در مناقب حضرت فاطمه علیها السلام مذکور است با غرضها فقد اغضبنی و دشمنی در
آنحضرت منقول است که من اذا ما فقد اذانی من اذانی فقد اذنی به و کلام صادق میفرماید
ان الذین یؤذون به ویرد لهم فی الدنیا و الاخره نفاق است حاصل که توفیق این افعال
در غیر این معنی نیست حضرت خیر البشر و مختلف از حبش سید و غیره که با هم در نمی آید و مورد
چه سلامت نیست بحسب فاعمال و در فاعمال میباید و کسب کردن حضرت خداوند تعالی است که

بشارت بر اوست و نیست مستند شود و بر هر نفس سبب و نقلی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
میفرماید که اگر کسی گفت فانا نیک علی نفسه و من اوفی باه علیه الله فیه توبه اوجوا عظیما
برایش است دلیل سیم آنکه حضرت است و ابوبکر را صاحب پیغمبر خوانده و صاحب پیغمبر بل ذم نیست
جواب آنکه معقول آنکه اگر کمال الصبح و هو یکا و در هر یک از موانع سبب بکری صاحب
خواجه مسلم و خواه کافر و آیه کریمه یا صاحبی است و ارباب پیغمبر و غیره ام الله الواحد القهار
توبه و قصور است و صاحب کتب و پیغمبر آن صاحبی نیست که پیغمبر کرده اند یعنی این دو
من در زندان پس حضرت بر صف علی سلم که پیغمبر است و کس را صاحب خوانده که بپرسید بودند
چنانکه آیه کریمه مذکور و دلالت بر صریح دارد بر ظاهر باشد که صاحب پیغمبر بودن دلیل بر نبوت است و صاحب
بقیم حجتی است حضرت که **نفس** هرگز از روی به پیغمبر نبوت و بدین روی نبی بودند است اما از
حضراتی که با این وجه دعوی ادراک و قاتی قرآنی نموده نبوت مستند نموده که در پیست مذکور
بجای هر که را که ام را نوشته با خط مصر اعمار را بر کشته و در مصری را فی نفسه نام می گذارند و
متعطل نشده روح حضرت ملاجی را از رسیده ساخته لیکن چون غارت و تالان بلا فراق
واقع گشته و نه فراتر گشته و ملاجی هم از این جهات است اگر یک است او خوب است پس ملاجی
البلدیت از اوقات طابت و از ایشان در عین پیغمبر نبوت است اما صلاح در ذکر آن نیست پس
آنحضرت است که بجز اینها هم لفظ تامل و معنی است لال نفرماند دلیل چهارم آنکه حضرت
رضوان الله علیه با وجود کمال شجاعت و رقت مابیت مردم با خلفای شریف بودند و مع
نفرمودن آن دلیل است و اگر نه قبح آنحضرت لازم آید جواب آنکه قبل از آنکه حضرت

ایضا بر اسم از تلمین و تجرید را لایق باشد و خلفی نشود و سقیفه بنی ساعده صحاب را جمع کرد
 برای ابوبکر است که بر وی که در آن در محفل می گنجید و حضرت بعد از اعلان برای استیلا و پیروان
 اهل حق با اوست و دیگر با شورش و این دلالت بر حقیقت ایشان نمیکند چه حضرت ابراهیم
 کالی باشد و ملازم حضرت پیغمبر بوده و حضرت پیغمبر را بجاست و وقت از حضرت گزیند چه
 اخبار را احاطه میسر بر این دال است که حضرت پیغمبر و حضرت ابراهیم را باقی با قریش میگردانند
 و از آنکه معترف به جرات نموده و بعد از مدتی که متوجه گشته اند در حدیثی که فرموده است که هر که
 جنگ ناکردن حضرت پیغمبر و حضرت ابراهیم را جبهه جنگ نکردن حضرت ابراهیم را گفتم که
 چه حقیقت گفتار قریش مطلقا منظر نیست و بر اهل تحقیق این قصص را با تاریخ را می آید چون
 با دعوی خدای چهار صد سال بر سر حکومت بوده و هر یک از شما که در دین و غیره مدعی نبیند
 خدای کرده و حضرت الهی با کمال قدرت ایشان را هلاک نموده و اهل بسیار در آن کشته
 آورده و هرگاه در ماده الهی با کمال قدرت تا آخر در دفع خصم که در ماده مذکور بطریق اولی
 و آنچه فرموده اند که حضرت ابراهیم را بر زمین علی علیه السلام با ایشان بخت کرده و دفع آن بلا تعبیر کرده
 منع است و تحقیق آن در محفل نمیکند غرض که شایع عقاید در این که سبب نبیند که هر چند شکال
 کرده و در جمیع احوال شیور از آنکه از قرآن هم نامشده و شایع موقف نیز بر این ضرورت
 که برای تغییر شیور فرموده اند و موافق سبب نبیند است و نه مطابق حدیث قرآن با وجود آنکه
 تشیع است که در حدیثی معلوم شد و بولمن در امتیاز نیست و نمیکند که نام خلفی شورش بر زبان
 شیده جاری نشود و بولمن ایشان و سبب نیست و اگر باطلان شیور حکم بوجوب مکتب نبیند و بولمن ایشان

نیست همچون کجایان سنی حکم بوجوب قتل شیور میکنند و این حکم مطلقا متعقی نبیند
 و انظار خلف نیست و آنچه فرموده اند که هر کسی استماع یعنی حکایات کند و منع نمیکند عقلا و
 در رنگ آن کس است دلیل بر نیست قال اشبح بن سبینه عن قوم ان تصدق من غیر دلیل
 نقد اشبح عن الفطره الا ان یترکه و آنچه از پشت و خشت در ماده عاید نیست بشیور کرده اند
 و قتل حاکم که هرگز واقع شده باشد چنانچه خشت کاذب از میان حرام است چه جای حرم حضرت
 علی علی السلام اما چون باشد مخالفت امر و فرنی میگویند نموده و بوجوب امام
 زمان بیرون آمده و بگویم هر یک که در بقیان در منقبت حضرت نقل نموده اند عمل کرده
 و محارب حضرت پیغمبر ایتضا مقبول نموده و در سر وطنه نشده و این ضعیف و کانی
 از کتب شیور دیده که باشد و حضرت حضرت ابراهیم را علی علیه السلام از جوب نموده و هر چند تشیع
 سنو از حکایت تو به خبر واحد است اما بر تقدیر وقوع بعد از احوالی بعد و قتل چهل هزار نفر از
 و تابعین اگر آن تو به مقبول باشد پس از برای جوب نباید کرد و اگر اعلم بکتابش الامور و حکم
 با حق موم بخیر فی القصور آیه را بختشات لطیفش الی آخر این معنی دارد که در چنین در
 مدح و حرمت و مذمت من جمیع الوجوه نمیکند چنانکه اگر یکی از ایشان سنی نبیند یا دروغ
 باشد آن دیگر نیز چنین باید بود و لا منتقص شود و بخت نوح و زود ایشان و در شیور
 بلکه می تواند بود که آیه مذکور نزلی باشد یا آنچه در آیه دیگر تصریح شده الزامی لایکون الا ان یترکه
 او را که در آیه لایکون الا ان یترکه او را که در آیه دیگر تصریح شده الزامی لایکون الا ان یترکه
 که فرزند ان سبیده انام اند و مردم ساض بودند محل تعجب است چه هرگاه حرم حضرت پیغمبر

برضا است که حضرت سر کند و با شخصی که با شایستگی فریقین و کاندسلیین خلیفه باشد و او خود
 سابق آن شخص را از حضرت رسول شنیده باشد و روایت کرده باشد چنانکه در کتب این کتاب
 پیروز و اوصاف بحث قبل چهل نفر از انفس از اصحاب و غیره کرده و فرزند پسر نبی کی که پیش نبی
 از شما ان خلیفه نباشد شخصی گوید و حال آنکه نزد آن فرزند پسر خلافت پسر نبی ثابت نباشد
 و مقتضای دلائل بر وجهی ظاهر شده باشد که آن شخص خلافت پسر نبی گرفته کرده و فرزند از آن
 فرزند پسر اصلا از ادب و مال کسی نرسد و اگر آن شخص خطا باشد برای آن شخص که در حق او گوید
 ثواب حاصل شود اما کدام از این دو عمل اجماع و شیخ است بسبب اینکه اول اصلا با عقلی قیاس
 و دوم موجب کفر باشد چه تواند بود و در کتب معروف مصنفین و کتب معتبره که نزد مردم است
 ظاهر باشد و اگر چیزی دیگر فرمایند مستفید فرمایند از این افعال و مطالب و منقول در کتب و بیعت
 که در وقت حضور این مکتوم انجی در خدمت پسر نبی از اهل علم آنحضرت عبور نموده پسر نبی از این امر
 فرمودند آن شخص گفت یا رسول الله این شخص که از دست پسر نبی گرفته و خود گویند و علمای سنت فعل
 کرده اند که حضرت رسول عایشه را بکشف نمود نگاه داشت تا شایع می کند که در کتب پیوسته
 و بعد از مدتی فرموده که یا حیران! شفت این قیاس را بازل شخصی نیست نمیتوان کرد و قیاس
 نه بر تبه است که تعریف بر آن محدود باشد و آنچه لازم این تعریف اگر کسی اعتقاد کند هیچ شک نیست
 که کافر است بعد از آنکه از حضرت رسول علی صبح سر جودی را شرف و اکل از حضرت پیوسته
 نیدانم و چیزی که منافقین در احوالات آنحضرت باشد اعتقاد نمیکند اما فریاد از جراتهای حضرت
 که بر هطیل تعصب با حدیث موضوعه شریع و دین را ضایع کرده اند **نظم** اندکی پیش از کلام

ترجم

ترجمیم که دل آلوده شوی در نه سخن بسیار است و آنچه در ماده هشتم حرام فرموده اند
 مصمم است که تا نسخ مستقر که نسخ قرآن تواند کرد هر شود و همان حضرت ابراهیم علیه السلام
 بر تقدیر تسلیم کرد و بعضی از این اشهر باشد بعد از آنکه می خشم بوده اند اما چگونه خوب آنحضرت اگر
 چنین بوده و هرگاه که کفر شیو ثابت نباشد چنانچه از ابحاث سابقه معلوم شد و بعد از آنکه
 و قتل غارت ساکنان شدند و قدس فرمودند تا تمام است و تقدیر تسلیم حضرت را اطلاع خبر
 در برابر جمعی که هرگز ندیده چون حاصل شده و الله اعلم به است و الله در علی ای حال مزاج با دشمنان
 آشوب است و لایق علمای کرام است که بر لال موعظه تسکین الهیاب آن آشوب فرمایند تا خوش
 نوزندند آنکه بیاد نماند آن پیش از شمس سازند و اصل وقوع نهال بندگان خدا را سرشته بجا
 مذلت اندازند **نظم** چه آتش شود و سرکش میباید که در دوزخ دل مبتدای بر آید و ظاهر است
 که این شوالیه بی حاشه علمای سپاهی را بانه استیصال بندگان که مستحقان بهم برسد استیصال
 اگر چه کافر باشند عظیم باشد که در کمال حلت نیست و روایت فرمودند که نوع ۱۴ در زرقیست بجا
 بلکه اهل کفر از خلاق و اخبار آیات برین دال است تفصیل اینها در کلام این مجتهد بگویند
 و هرگاه سپاهی بجوشی علماء این کار کنند مصمم حباب آن در زرقیست بر علماء خواهد بود **نظم**
 در آنروز که فصل پسند و قول اولوالمزم را دل بر دوزخ میباید که داشت بزرگوار است
 که را چه داری با و دخیفی نماند که این طلاس که از علماء شیعه بود و در اصول و فروع مجتهد
 در تفسیر تفسیر فرموده بنا بر آنکه حضرت رسول در ما و حضرت رسول که در دست آنحضرت بود
 و دنیا را بطفیل آنحضرت خلق کرده گفت و لا تقول علینا لاق و لا یل فاخته ما منیر بالیقین

ثم لقطعنا من الرقعة من فاسم من احد منة ما جرت به كراهه وراه حضرت بنو ابي بكر
 واما لوز واقع شده باشد اگر دیگری را در امری غلطی واقع شود چون از جمله بیرون آید
 پس اگر حضرت علیت طریق تقیای سلف رسولک و شسته شیر و چای طار امری دارند
 چه در عرصه عرصات جواب بخون غلامان خصوصاً اطفال که بمغزین رفع القلم عن بعضی
 بنیت مسیبت **نظم** بحکم عظمی که چون گفتی جواب بخون بغیران که بکنان مانند مراد
 از بخله نیست خواهی است و کز زمین هر کس خیم چه مقصود است چون اگر خدا عالم از زمین
 فاسده و نبوت سبب آنست که اگر با بفضل ازین اغراض نمر بر نماند بلکه از غرضی که
 افضل ما در الهی بخواهی شمه مقدس تشریف آورند بغیران ابائی جنس را از حضرت
 شرف سازند و اگر بکوه قماری فاقان فرودان مکان این بغیران از شهر بیرون شوند
 آمدن این شرایط حضرت امام امام را بجای آورده بجا دست زیارت مستحضر شوند
 و این بغیران اسم ازین محکم فرود می یابند یعنی خود بوجو دنیا بدیکه فتوی نقل بغیران
 هم دادند بابرک است و عظم است و جوهر کم **نظم** سخن سخن کرده جوهر انکاره نباشد یکش
 که ایشان شری و چاره نباشد و اسم **نظم** کنونی که فغان احمد کسان بدست
 و جواب **کتوب** زیدیه نوشته آنچه اعتراف زیدیه نوشته اند و باب فضایل شاه مردان
 هر ی بسیار کرم کرده اند و باب فضیلت حضرت چندان حکایات در آن سجده است و از
 ایشان شافعی و اقوال اند سنی مشهور است که احتیاج خست کشیدن حضرت زیدیه
 بابیت و متقا دست زیدیه هم که بان کرده اند که حضرت ناصر اکبر بعضی از ائمه علیهم

امام سیدانند و دلیل آن دحض برست و افشا کردی امام شمار نسبت با بعضی نامه های آورده
 ما مجرم استیج با افشا کردی نیست که سخن امام را بپاشند و آورده اند نسبت که او را
 امام دادند چه اگر آنرا امام خود میدانست است که در اصول و فروع موافق ایشان باشد یقین
 که نسبت همین امام خلیفه امی از ایشان اند که است و است و خود را امام میدانند و اولاد و است
 تابع او می است بود که حضرت ناصر اکبر صاحب مذمت خلیفه بنو اقیان است که نسبت بشمار
 اعتقادات او با مات حضرت اند ۳ دست چپ و محمد بن این مذمت با فضیلت
 مشهور است و این شمار را عجب نماید که در سلسله امامی بنی شیه مصطفی و اعدای حلالی الیک
 مطهر حضرت سید مرتضی علم الهدی و چندین سینه که مرتب نقل و تصانیف ایشان زیاده از نسبت
 تا و کتب فضایل ایشان معلوم می شود و یقین است که ایشان پروری طرق مسلک جمیع مذاهب معتدله
 زیدیه کرده اند و در کتب ایشان اصول زیدیه و سبایل ایشان معتقدی که سبب نسبت زیدیه می باشد
 داشت چنان معلوم می شود که گفتی جز باقی نبین اهل این زمان نیست اگر لا شمعاً جده خود بدی
 بقاعده که نوشته اند نسبت کرده بنیاد است و حضرت حق جزای خیر آن اگر نتایج خیر باشد
 رساند چون شافعی بکمال بن شیه کرده اند امید که همین فرزندان شمام از ان ترقی کرده شیم
 شوند اما آنکه زیدیه را در چهار امامت بدو در نه است کسان و دلیل حکمی جرح نسبت است و ابره
 ضیق کرم الهی تقدیر است که در زیدیه هر یک از کما و کند چه جای امام چون فضیلت حضرت سید محمد
 خبر داده و او چون خبر صادق است و بجز نسبت ثابت کرده بنا بر لایق بدی خبر داده ما تقدیر
 شریفش در نسبت کرده ایم اما در امامت ما را دلیل نقل بعضی از احادیث است که مشهور است

صفت مست و هر چه یغرا از منسوب است است و در هر وقت بنا بر صفت احدی غایب گاه
فرعون گاه موسی و درین امور مدار بر دلیل تمایز فعل مجامید نهاد و مثل ما را با فرعون گشت
که ای کوشش نیش تو را نفع محرومیش درین کافه پیش ازین بسط نمیکند معذور خواهند گشت کما
بایشان کار نیست اعتقاد و در تبس مرجوع و اهل آن استقامت کنونی که علی بن بحکم الله
یکی از علل نرسیده و غیره قاضی طایفه بود از عرض عا و انداخته خلاصه پیرامین شود و شاعر
ضمیر کیمیا فایز اگر ابراهیم فضل و در شش اصحاب عرفان پیش را بطریق عوام نتاس نظر عقبا
نزیقات ناقصه نامه داشتن غالباً لایق دموافی نفس را مر باشد و هم از نیست و لغزب
تند به اخلاق و دوافع قاری و آبی می نماید بلکه در جمیع مواد و قواعد سدا و بر عکس اظهار و
اوضاع ناپسند بی میره آنجا که جهت شمار کسب سوار باید گشت **نظم** وادیدم و دیگر
مردان کمال است یکیزه دیدم که کجوانی در حدیث است مدت حیر و عهد میر است که تعجب
و شتاب بر جاده محبت و اخلاص منقضی است بلند بوی ارادت و خصص تمکاپوی در **نظم**
یار بد دل رسیده من از کجا شنید بوی محبتی که در آب کل تو نیست و این غصه مذخوره سرشته
رو نما خودی شده در این از در کجی که مرتبه خدمت فیض است تا غر بود با عطا
نزد کان سقش و باقی شده تلی ده بال کثیر از اختلال گشته بر هم و پذیرد راجح و شفاقی آن
خداوند علی الاطلاق جرحست دل در پیش بکمر و عده اند مال میدارد آنچه بر نقیض سدا و دراز
خاطر افرا رود آمار و شش غصه نازنی و آداب میر پروری و صداقت اهل ایمان و پا پیشگاه
و چار درین جهان در پناه چنین سپیده هر چند که قابل ابرار و عالی اشتمال اعطاف استعالی نبوده ام

المشهور

[illegible]

عا کما سیرا بر اجهت مشافهت مقدر و سیرا بر ابدانهای رای صاحب و مقرر خیر نقاب انکه درینولا قاصد
 فرخنده و مقام شایسته سیادت نصیب نصیب و کالات کاتب سینه فاعضا بل و انضایل قافی محمدا
 رسید و کنایت بدین شیون تفهیم معنون رسانیده از صفاتی حالات ساریات این خط خیر
 سلطان و سیرا بر ابدان که فرموده بودند و فراتر از اینها در باطن نفوذ از اسرار اهل دنیا و
 جهان کاتب مقام مقدر و درجه شایسته عظیم کثرت ترصد آن برود که در شبهه علیه صوره مرتبه شریفه
 علی مرقم الف لام و حقه منقذ را در اقصای معلمات و خط آن استجاب دعوت یا آوری فرما
 دشو و اطلاع بر کیفیات احوال اوضاع این در هر اوقات و از زمان مطلوب و در غرض جان
 و همراه بر سبیل سبیل رای از ان معانی اخبار را اعلام نماید از مرقمات تحقیق برادر و در وقت کثرت
 آرزو مندی و هیئت و لافان چه نویسد که از تنبیل پان میان را خدایا باشد الله اعلم و معاد و عظم
 اعتقاد و او که مکتوب که موی سبیه است و الزمان ملک ملک ابراهیم خلیل علیه السلام و الهی نزل
 ابراهیم علیه السلام بر او اودام **مکتوبه** هر چند در روزگار سپا و هیبت و یارب که از او تو چه آزاد دیت
 بی رحمت اسید و غم و مل و فراق ای بس که زید را در تمام دیانت جناب با برین دوات سیمون مخموم
 سطر محکم و ایام از ائمه و الدین قطب الاسلام و مسلمین مودة الاعمال المتعقلین بقیة الانا فاضل
 المتخرین اودام علیه و قرن بالمیادین پیوسته و مودده که مقصد انا الی فاضل مع انوار فضل یل همیشه
 بگرامات ذوالکمال کالات لایزال محفوظ و محفوظ با دودت مدثران از کثرت بیاحت کبریا
 مردود و مقرر حق حق حق صاحب و عا که فی نفس محمد الهی خیرت و دایر سینه هر چند دولت مشا و
 خلوت و رقیی یافته است که اقتضای اوست و انچه از انجانب فیاض کرده اما از انوقت همیشه بسبیل آن کثرت

منتخبات و معطش بوده و از اشیای بسیار و سوار خوارم محمدی معطی است سالی و اقربان با سعاده
 ایام و ابدان و شیون و تقشیر بوده و تابش است پرستین کجای عراق مقام مبارک شنیده آن شیون
 تصانیف پیوسته **نظم** اری الهی نزل برادر دایم اما امانت نزل برادر دایم اما ایزد عز و علایق

آن مراد بر خیرترین و شریفترین میان

کرامت کند و ما کتب علی به عزیز

تم بایر و سعاده

۳۰۶

بسمک افشاج یا فتح بسم الله الرحمن الرحیم صورت مخفی عبادت که هر کس بخشد

بشارت شیخ مهین و شادمانی و کان حقان علی بن ابراهیم که میسازد بشارت رب العالمین و بشارت
سید المرسلین صلوات الله علیه و الاقرین بابت شیخ آیات ما شده بگرام بان از عمده ان معنی
نموده بگرام بان از ادای شیخ آن برون توان آمد **مفهم** بهر می اگر صد زبان بود غم و اگر انشا کردی
بخشش پیش کردی که کفر نایب سوز از هزاره فخر الهم هذا علی ما جودنا طریق الهم فکرم الهم فکرم الهم
علی ما عطا لاولاد اکرم برای ارباب الباب پرشیده فخر که معصوم ما از سکون و حرکت قرار
و منفعت است که چون عبادت الهی فیض نفل نامنا می بامری قیام غایب که موجب رضای غافل
و سبب انعام حال ضلالت باشد و در آیات دولت روز افزون و عهد معا یون که ذیل آن در آن نیست
منقول در اعلام دولت محمدی در آیات متشابهی که توجیع آن افشاج است حساب سلف و بشارت
در شیخ بیعت اعلی از فخر کرده و آثار معانی و شکرات و بر مین می و حکایت از غرض و فخر
بر انداخته و در اعلام و فخر از سبب بلا و شرف که در وادی جود و شرف و از سبب است جهان منتفع
ماند و بیکان خدای تعالی که در اربع فی از فخر و غنای بسیار است این بعضی اقتدار ما آمده و جماد
امری و امان و غلال عدل حسن آن سوره و فخر الهم ایال تواند بود و اگر جلیل مد و ابرو خلیل مد و ابرو
لا جرم میسازد این معنی دولت اقبال از غنای شکال نماید که سوز صورت معنی جوینده فخر و فخر و فخر
که جیش اقبال آن استاج مید و در بخت استقامت مکتبی بر لوح خیر نقش گردانیده که میرا مال حصول آنرا

بقبول حسن معنی میسازد است که الهم قد خلت من قبل و لن تجد است است و بشارت
است بدید که پیش از ان شارات الهیه بر اثر با مع علیه حضرت پادشاهی رسانیده که در پیش
ترکان دست ظلم و عدوان برانی از دزدان بکافران کشته و قدم جزا است **نوب** طالب با معنی
طنینان نموده است و ارتقای مخرج صغری و هوای مخرج سروری در دماغ بی نوب
کرده و چشمش در درازم بود و برف و تقاد بر آورده است و قدم از جاده تویم در استقامت
برون نموده و از فرط شقاوت ابدی و غایت چندی غری غریبی شده و بشارت
رای مخالف او که غنای حراب از راه استان گردانیده است و بصورت خلاف مایل
طریق عراق خراب عجم بجای رسد و دشت است و راه است است بگرام بر عرب عجم و بگرام
و کوچه از ترک و دلم رسد و دانه و دین اظم من من سبب سبب الله ان بگرام سبب است و فخر
فرا بیا اولنگ ما کان لهن ان در خلوات الاغ نغین و دریت مابین سبب سبب طالع
جلال حرم مستوطن زلال از غم چون غشای با قدم صدق و صفا بر رده و صفا و شادمانی
شنا و دانه و احوام لکت بر میان جان سبب از بهاب امید منظر و تیر و منظر شیخ با ایش
رای عالی که قبل اقبال و کعبه آمال و شرف و آبرو است استقامت آن نمود که بر مقتضای آن نمود
که بر مقتضای آن نمود که کان لهن ان بگرام سبب سبب الله ان بگرام سبب است و فخر
و شش شمع طهرت و آثار فرکیان و در شرف و ایدان در بگرام کباب و فخر آن عطف کردیم
ساعت آن ملک را بخلعت بکده طهرت و در بگرام کباب و فخر آن عطف کردیم
درخت وجود مخالف سمان پاک گردانیده و در بگرام کباب و فخر آن عطف کردیم

قدم توکل بر جاده اعتقاد و نفاذ از حضرت و امثال لطایف حد و دیاری طلبیدم و از ادب
طبیعی بسیار و ادب استعدا دست نمودم و در ایات همین نوعی شریعت و خفت عقل از مقام
بطالع سود و حرکت آوردم و بسبب عدت بخت سعادتمند شکر خدا را و سپاه جوار چون
زرات آفتاب فراوان و چون نظرات کتاب بی پایان که از بیت آن که در ازه چند
نظم همردان دل پر جوش آهمن پر شرف را کن: معش اند و زنجبافروز اعدا کن
شیر اکفن: بر قد و ده بیکسک من التمس قلب جیح را در دوحی شده و حارس و هم
اینا کتم میره را تا هر و تا کی شسته شمع نهرت بر همین بخت و دولت بسیار تو به نمودیم چنانچه
عادت ریت دولت سرایت است که بهر هم که فغان غریب به تیر آن مسطوف بگردانیم
واللهات خاطر در وقوع جاذب آن بسیار بنیم امارات تحقیق من صیغ العزیزه مساعده
بر صفات احوال آن شاه هر به میانیم و هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین بر رجعت مال سلطه
یک چون بیا بیکش فروز رسیدیم بخوان با خبرت خبر نیند از وصول مرکب صید و بفرز
توجه بیت شنبیت فاکت منور روشن تا وقف و مطلع شد قبل از آنکه خبر هیون سایه بجنبه
و تارن آن بلاد اندازد و مصاحبه ظفر بیکر خطا خود بخت امارت نفرت ما از عین بر سر تمام
مصلحت لیالی و ایام خود مشا که در و مملکت و از چند نام افکار و انفع و لایح بی شکرم
که غرضه ماکل الطول العرض در تحت نفرت و جمل که خلافت فی الارض قرار گرفت و در بیکر
در شسته عرش با یکشده و آید و سلطان علی برف بهجت عین من سخن فخر کفر برای الهی
کرده از پر طوت پایش با نه و با سر است خردانه که از لار و چشیم حساب بخور کند و آب جاش

آذر و در هر مرض مرضی که مقدر فضا باشد کثرت شد و روز بروز ضعف ظاهر شد و کثرت
و قوت و کثرت ضعیف باشد غلبه از جیش بقا طبع رنج و بال انتقال نمود و شایسته
از شوق طمع میزب افرا انتقال پذیرفت صورت ذائقه و بال امر تا و کان عاقبه امر
خبر از مقابل نظر دید و جو کشت که عادی الم ترالی الذین فی قلوبهم مرض مقارن جان و شت
سخت فراوان هم تر مرض از کفر سبب و علامات مرض از بیماری جوار ساری و جاش
کف در مزاج از قان و ن علاج بکار نموده و مواد رحمت از مناجات شفا و کسر و زبانت
پروان رفته خزان و وجود از جوهر حیران خالی گذاشته و دل از دست اسید و اعراض برشته
و مملکت وجود از دست تصرف داده صورت نامرغوب موت بر نجات محبوبیت
ترجیح نداده بر مقتضای کیش تا لک جان با لک سپرد **نظم** کشف ده بود و بیت ما غل
هنوز که کوچ کرده عازم دار الفراق شد: عقاب اصل طایر بر جوش انجلیت قفس در بود
و غراب البین فضا ادا از زندان فرار شستن و بشیرستان فضا در شان مجوس بود **نظم** ب
بر سف که ادا شد در جهاد: ولی هرگز بدین خوبی نیشارد: و خلفه بیکر که در قلم سلطه نیند
چون از راه قهر و نفوذ شد آیت اغنی عنی ماله ملک عنی سلطانیه بر خود خوانده فغان تا لک
و تا ملک از دست جدا و طریق الفرار اما لایطابق سلوک و شسته بکباب از زبان تو به نبرد
و بمون مفتوح الابواب کلید قلم سلطانه که کوثر ال دولت و عنده مفتاح این باب لا یعلمها
ارسل درگاه که دایمه بود قاضی سلطانه آورد و تسلیم شد کان درگاه عالم بنا که در نه بخت
ما بفتح ته لئلا یس من رحمة فلا مسک لها بر عالم و عالمیان روشن شد و بقیة الحق که داده

دورسج امری از امور کوچک و بزرگ و قبی از اوقات از جاده تربیت حضرت نبوی و طایف سنی مصطفی
 شاه جهان افضل التیحه و اسلام تمام در زمانه و عدول بخیرند و در فرشت ارباب صلا و عبادت
 گوشه نشینان در زمانه و رعایت عبادان بیکو متقا و با تعالی الهیه و جامع الهیه سنی بکای آرزو و نیایش
 تغیر و تمایس داده همای فتن و غرور از جاده و تعدید نمایند و صلی الله علیه و آله العالی هرگز
شیخ سرایت کیمی از سلاطین ماوراءالنهر در باب شیخ بنی نوشته چون از سلاطین
 و علم شانه رقم ختم خورشید بر نایب و نگار ماکشیده است و ما را از جوی آدم برادر تربیت
 عالم برگزیده و چهره ایام را بنور رای جهان آرای ماروشن کرده و غرض جهان را بقدرت
 و عدل نایب ما برین گردانیده و جاده مناجح مملکت با نموده و ارتقا و ابراج دولت را
 فرموده و ما نیز از آنجا که عقل سپین و رای متین است در جوامع احوال و مصارف اعمال
 بر نمایند و زانی و قبول بر توفیق بانی کرده ایم و من یوکل علی الله فحسبه و روی باریاد
 او را و شکر این روی و استغفار او را و فضل الهی آورده و در عیال بجهت ایشان در دنیا و
 مولا کولیم و در عقبی بخواهد مسئول خواهیم بود با منافع و عواید و محلات و الهف عوارض
 شتم و محفوظ گردانیده و ملت عالی بر آرزویشان جهان آسایش چنان مقصود و موقوف
 لاجرم هر روز قدر تر مایشه تر و میان جهانانی تا که تر میشد و در ساعت ادواب ملکوت
 بر ماکشده و تر و سباب شیخ و نهرت ما آماده تری کرد و بهر قسم که شتایم و عنان غریب است
 که تا پر اقبال است عالیه ما را استقبالی نماید و بتایر صبح کارانی از مصلح فضل بزرگ
 بدید می آید و حصول مقصود با وصول مقاصد قرار می شود و توفیق بزرگانی مولای و ممالک

میکرد و در واقع این حال و صدق این مقام است که درین بنفست مبارک است همین ما را از
 مرکز اقبال در جیش آمد و کوب میمون بر غریب جهاد عظم روی بصوب ما و راه نهر نماند و کوشش
 است با و حرکت ما در سلاطین از آب همچون گذشت و برست خاک بنار او جود و دود و دود و دود
 از مقدمان دولت آید تمهید اخوانها و بزرگان حضرت شید تمهید اکا نه با قوی از استقامت
 و حفظ ولایت فرمان دادیم و شالی علی برین ترویج شرف از دانی و شیر فوجی از خطا و طغی
 کردن و دیار اقامت و شاد از جاده فرمان نهر نموده و پای از جویش بیرون نماند و کین
 تحسین کرد و به حکماقی و شیشه شده و تمهیدات اهل خندان و ترغبات و ترغبات و ترغبات
 کشید چون شفقت آن دیا بر بر بوم سم که با ما تو سم کرفت و نفعات دولت از دود و کوب
 در خشم آمد و خاک بنار او بر عدل و مقرر شد و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
 و ما بمبارکی و طایع السود و کسپا ه نامور و رسیدیم و خندان و طغیان ایشان و نماند و نماند
 بدیدیم از آنجا که فایت شفقت و نهایت عطف است بر خلق خدا ما را مستعدان فرستادیم و ما را
 انما ذیل با عطف معات و عزرات آن ما را بر بکسب اقات مقابله فرمودیم و بعضی را بر تربیت
 و تربیت و بر فنی را بر چهره و تربیت و عید و حجب و شتر و بر بوجوب این شیوه از شرف
 در رفتن اهل فرمودیم و بخت و موده ایم استقامت را که از نهر است بجا و است مروج بود
 و در پای آن حصا از غنای شفا و مجوزان موقوف است و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
 بهنجار و موهب با پیش مانده متنبه کردند و از غنای است مبارک و در امان از نماند و نماند
 رفت مواد فاسد و در دل و دماغ آن جماعت نابکار پرانده بود و کوشش ایشان به نهر و

که بحقیقت قوت بازوی زینت و قره العیون سلام است میرسد که در خطبه بنام هادیان ما
 بعضی از ملکات و خطرات و لایات یافت و حسب و بعدیم این حال و کیفیت این مقال
 باطراف عالم و جهات بنی آدم رسانیدن مخصوص بحضرت خوارزم که نشاء، نهال اقبال و سدا
 کمال جلالت است باز نمودن و از کالی این شمع میکان که نموده الطاف الهی در دست عطیة پادشاه
 اعلام فرمودن بنابر این تختنامه در قلم آورده جان دارندگان را که از دست هر چشم است بدین
 بشارت فرستاده آمد تا جانب غیر از جانب امارت و سبکهای شجاعت پناهی افشا را لا عیان
 و الا قرآن ایزد مدد دین سپید است امانت که از لحاظ تحت و تسلیمات مصطفی آثار
 عطوفت و طرفی من یکجانب خود حفظ او فرموده و فیض اکل ازین بشارت بر دیده و سینه و کربانی
 و شرایط و سبکسازان برای آرد و فرموده این شمع عظیم و نور و نور و یک و ترک و تازیکه
 رعایا را با این نور فتوحیت که در عاقلان دولت و بندگان خاص حضرت مانده برساند تا بهر
 شادمانی ازین و فرکارانی بر دارند و حقوق نعم از برای بزرگواران دولت قاهره بکارند و
 دعا، ماک استغفار تمام نیست و غیر این معات و به خط آن مشا برت نماید چه دعا بمان
 و است مستغفران کفیل فتح و فیروزی و سخر امداد و بهروزی می باشد که و اما متصرفان و متصرفان
 و در اوقات مراسم بگویند که عادت پسندیده و سیرت کرده ایشانست پیغمبر اند و نور
 از برای در حق پیغمبر باشند و وصول امداد این شمع و حصول اعراض و بگویند نظر دهر الهی و نور

و هر یک از این معات مستقیم صورت بشارت و سبک است که در شمع خود بخند و نشسته شده
 هر بنده را که از دینی بی عطوفت شامل خویش برگزیده و خلعت اجتناب پذیرند و بر صفت برای کاذب

تا در امر گردانید و مقابل جمل دفعه مصالح در است او نهاده و حمایت طایفه اولیای مقتضای
 رای و باریست و این بنده در ستر او و ستر از خود و الهی او امر و نواهی از برای بکار و جبار
 ندارد و حقوق نعمت از برای یافتن عدل و احسان که نموده اعمال ایشانست بکار و ستر
 ستر و سبکسازان برای آرد و با و فرستادن و ظهور استیلا از عیان و کفران بحسب نماید و
 تمام عزرات آرد که لا املک لفلانی و لا عزرا الا ما شاء الله و با عقل باز آید که از راه بشارت
 میان زینت آدم بر آید و تقاضای نیست و الا با مولا یک وقت و ادنی با علایا بر آید و توفیق
 حاصل است جز عطیة فضل رب الارباب و هدایت لطف سبب و اسباب که بر زینت و شرف
 شوند بود و نگذشت این مروت است و است و این کرامت و استیلا این دولت استیلا و این
 بخت که از برای سبکسازان برای بزرگواران و در ادبی و عدل که ستر او عاقل و قانع آن سازد و بهر
 زمانه و توفیق خدمت او بر دوش نشاند و ایام حلقه مطهرت او بر کوش کند و گردون مثل قدرت
 بر دیده مالد و روزگار و بهر بصیرت از زند و اقبال در زراعت غنیمت او و در دولت بکار بماند
 او که در توفیق عیان کنش هر کس از خود تا هر چه گوید و کند با مشال عقل نماید و هر کار در آید
 و نصرت ترین است او باشد برین نصرت چون ما را از زینت قدرت بکمال ضحی خوش این مروت
 عظیم و عطیة جسیم از انداخت و با غرور حالت و تحولات از میان خلایق با جنت و خردمند
 و در رضا و عالم و اطراف کنی حکم ما انفاذی و با جبهه جویانی تمام داده است و ذلک فضل از برای
 من است و توفیق این کرامت از فضل و عنایت بی نهایت جود الهی من و شکر آن مروت هر چه
 و مستغنی خوا عرفان انا لاجسی شکرانه بود بقدر طاقت بجای آوریم و هر کار که آید از غایت غرضی

که با مضمی سائیم غایت آرزو و نهایت امل را در این جزو تعویذ دین یزدانی و ترتیب نهال سلطه
 و سکوت جاده شد و طرق مادی و ناسد لاجرم بهر همی کردی نهیم و هر اندیشه را که در غیر مکتب
 جای دایم بر ششای رای ما آن کار آید و فراغ خاطر بخیر و بهی روی نماید نه به التی قد
 من قبل این بدست است از تیر خلاصه این کلمات و زنده این مقدمات است که چون هرگاه این
 ماحضت با لیس من اندازد الکس خوارزمش را به به تیغ روانی دولت جنبش آمد و بر اهل
 و کرامت عدوان و استخلاصی برای از انجا پای در رکاب سفر آوریم و شدت کرامت
 راه در از برایش و هر چه خیار کردیم و در طلب یکنمی عاقل است بکارت اصل که کم توانا
 الا بشی آتش میهای ناخوش بر برای خوش بگذریم و غرض فرمان بفرودات مازیت تازه از
 سرگرفت و غفلت راحت از مذهب عدل و نبش ما بمشام و لهام سید و حال رعایا که بظلمات ظلم
 منقبت بودند از انوار اقبال ما روشنایی پیش چنانکه پیش ازین شرف اعلام از انانی داشته ایم ملک
 و ارباب اطراف در جرم خدمت میرفت شدند و از اقامی بلاد و ادانی لشکر ماموری نیاز میکرد
 مایون ما آورده و در یک اسوان دولت و اعیان حضرت منخط کشیده و سپاه که در آن
 هیچ معنی عدوان و در قدرت هیچ معنی نیاید هیچ شکت و در کنها زمین از تحمل اقبال ایشان در
 آمد **شعر** از انجمن ناپین شرق و غرب و کوه قیطان از تراب نایم با چنین سپاه بداران
 که پناه به فضل یزدانی کردیم و استانت از حضرت و پیش پست جان نه واجب استیم و توکل است
 یزدانی لازم است و علی الله فلیتوکل المؤمنون از سر حد فرمان روی بکفایت سمات دولت
 ضبط مصالح مملکت آوردم در مشتمل چون قضا و برم بکسار خجسته که مستقر خصمان دین

و دولت و مستودع ارباب فضیلت بود نزول فرمودیم که استی غلام و دایم با جود
 و کمر زده و تا پیش شرف آن پای شرف برادران کیوان نهاده و مواضع متعلق آن در مقام بیخوشی
 آمده و هلهای غایت و در عیان اسما و المعانی بکتاب آنچه که در من و در نهانی غنی می خوانید و خندانی
 در خدمت سیاست اعلی و مراد اصل بهر عریز و با کج حیل تنای را بر یک اندیشه زیادتی می کرد و این حکام تمام
 و مصوبت تمام زیادت از هر امر در کار و در کاران کار از او قانع روزگار دیده و سر در گم دوران کشیده
 و تبارک ایام باشد و در تب و شکست تمام حاصل کرده که شرط بر از انجمن برایشان و در هر روز و کوه
 از انجمن تیغ آنها بر صدر **شعر** و ابا موت بطرح و نفوس هم تحت التی ایل بودم بقایا ساکن بود
 ابا و جود این معنی چون ما بعنایت بی نهایت حضرت از بد کار تالی شده بسطه بودیم و بحقیقت
 و نه که حق قالی حق نزد که از در و خصم بی غایت با دستبر ما پای ما از که کشته اند **نظم** سبیل اگر
 بگرداند چون بر ما رسد فرماندها مرا دولت داران حضرت اید هم قالی را فرمودیم متعلقا
 حبس پارینه بخنجر و عراده بکار آرد و علم نصرت بر از از اند و آواز از زلزله است قد شیمی
 در از از اند و کرد بر که در حصار در آیند و نمودار و عهد نمایند و ساعتی طریق مدارا و زنده و
 جانب علما فرود گذارند و اذیع بالی ای حسن پیش گیرند تا شاید آن کرمان بدین بی غفلت
 از گوش بکنند و از غراب جهان پیدار شوند و بکاده صلاح باز آیند و از هر چه در لایان **شعر**
 روی بتابند و استیسان استغفار سبادت نمایند چه خلاصه فرمان و انقوا افتش لا تعصیان الذین
 ظلموا اسلم خاتمه بر خاطر سبک با یکدشت و بحقیقت میدانیم که چون سالیس قمر ما در حرکت آید
 و پیش پست ما باز نماند و نایره و شکست التیاب کرد و کسار سفر که همت بر عاریت مقصود دارد

در وقت چنان مسامحه رسانید که بعضی از سفیدان از غایت خلعت و طیفان کفران
 به استراحت آمده جماعتی از تبار را انفرادی و رحمت رسانیده اند از کینه درین سال آن طایفه بکینه
 عبرت نموده اند چون یکی است مالی نیست در آن موقوف و معروف است که حجت تبار که در آن
 موجب سکری با دو چهار روز غایت عبادت در غفلت نیست و آن مرد کمال و مطلق خاتم
 تواند نمود و هیچ آفریده را برایشان زور و زبانی نتواند بود بنا بر این معنی در پیش از غرض انفرادی
 فرستاده شده چنانکه که اهتمام نموده تبار را استعداده و امیدوار که اندر بر نوبت روانه گردانند
 که باطل و مباهاتان تمام معترف نمودیم که رعایت و در غایت ایشان نموده در حق چنانچه در روانه
 و چون انصاف خاطر فیض من شامل حال سادات عظام است باید که پرستش رنج حاجات بعضی
 ملحقان نموده کیفیت حالات بازنمایند تا بحسب ارام با تمام رسید درین باب اهتمام و در آن
 فساد و برنج اولاد و این چنین و عثمان نماید و دشمنی که امیرزاده جهان شاه بن
 بر صفیرگان نزد کار کیم سلطان محمد که کیمیلان فرستاده ابوالمظفر جهان شاه بن
 جناب سیادت مآب ایالت سرکش که در پیش اعظم افتخار عتره العظمی شمس الدین سلطان محمد
 سیادت شریف تسلیمات و حمایت کیمیلان سبوت از کمال اشتیاق اطلاع داشته اعلام میروند که
 انجمنی بپوشانده قالی فضله شاه بنیم ارام اولیا دولت است و دیگر جهان کیراق فرموده جماعتی
 مخدول اودت مدید بود که طریقه عداوت و مخالفت پیش گرفته سر از بر بعد اعانت و فرمان برداری
 پیچیده بودند و در شتر علیان آن مجامیل با اهل اسلام با علی تبریز رسیده و توفیق الهی قالی
 غریبیت بقلع و قلع آن طایفه با غنیه و بکار فرموده بطاع سروری بدان دیار آورده قبلی از کوب

میان امداد عظام را با بعضی کفران مآثر که از حد حصر و احصی نماند و زنده بجا آورده از زبانان
 فرموده فرستادیم چنانچه مآب امارت شمار از ششم افشار لاهورانی از زمان تاج الدین
 شیخ حسن یک ابدت دولت و امداد عظام از عظام الدین موسی یک و از عظام الدین سکندر
 بایزید و از عظام علی برنگی و از عظام الدین محمد ساری و سایر امداد و اعیان آن قوی
 اقبال و از دست قبایل نموده و کلیه قلعه قراحصار که ابواب الفتح ممالک از زبانان است و سایر
 قلاع بدو کاه ملک شتاب آورده و خود را در زمره دولتمندان و مبنایان صادق خود گردانید
 و منظور از انظار رعایات خرد و اندک کشنده جهان دولت بکشته و مقهور که از صورت پناه بپناه میآید
 انعام بر روی بپای شده با حدودی چند طریق را اختیار کرد و چون بنات انقیاد بر کهنه و آورده
 و از هر محمود و افعان که تخصیص بعضی از زبانان نموده بود و در غایت شتابان المعظم که رایت
 هیولان با برهنه از دم زوال احوال فرمودند یک شارت اسارت و ما انفرادی شمرده اند
 و حکیم کوشی ارباب حکومت دولت رسانید که امیر محمود از عصار از زبانان پروان آمده و از امداد عظام
 خواننده و قلمرو دله از زبانان را سپرد و خود را از سبب و محنت اباد عذاب است حجت انداخته
 اکنون توفیق از کمال ملک قلع این حال و از اجابت تعریف و بفرموده آورده و یکجمله
 واجب الوجود عظام چنانچه است که پرستش اجبار و در اعدا دولت مقهور و منکوب باشند
 چون از غریز با پانچاب طریقه اخلاص و کامرانی سکونت واجب نمود و از این فتح عظیم متبحر
 گردانید و درین هم مترجمه تفریح را فرستاده شد و زیاده نوشت در سبب شتابان المعظم از این
 و چنین و عثمان نماید از ماحول از زبانان تجرید پوست و پهلوان مناجات الهی برادشاهی کرد

محمد سلطان نزد امیر محمد شاهی نوشته در باب فتح مرات سلطان محمد بهادر و سوزن محمد
 الذي نصر عبده و اغفر عبده و هم الامم و جده و القوه و السلام على من ابى الله و
 او ختم الله على قلوبهم و ابصرهم و جعلهم اعداء لغيرهم و جعلهم اعداء لغيرهم و جعلهم اعداء لغيرهم
 كاهي نوبت و كاهي نوبت و كاهي نوبت و كاهي نوبت و كاهي نوبت و كاهي نوبت و كاهي نوبت و كاهي نوبت
 و در خصوص عاتق خردانه شرف چهارم باشد برادر برای ارباب الباب پرشیده نمائند که
 مقصود از حرکت و کون و اوقات و هفت است که چون عاتق حضرت الهی فیض فضل
 تنهایی بامری اقدام نمایم که موجب رضای خانی و سبب استقامت حال غنائی باشد و در
 دولت روز افزون و عهد بایران که ذیل آن بر این باب متصل بادریات دولت محمدی
 اعلام ملت احمدی که بتوسیع اتقان کشتن شرف و عزت است و در شرف و عزت است و در شرف و عزت است
 افزاینده و امارت های و کرات و منای و هفت است از روی روزگار برانداخته شود و بندگان
 حضرت عزت فرمائند که در این امر فی ارضه اند غنائی و اختیار این بحقیقت اقتدار آمده
 همانا در این امان و غنائی عدل و احسان آورده حال و غنائی اقبال تو زنده بود هرگز نباشد
 دولت و اقبال بامری غنائی و استقبال نماید که هنوز صریح و جلیقه ظاهر مرقم نشده میراث اقبال تمام
 آن را بر وجه مطلوب اینجاست و در نزد استقامت مکتبی بر لوح خضر نقش نگارند و در نزد
 حصول آن را بقبول حسن غنائی نمایند است و الهی قوت من قبل و من بعد باشد به تداوم مقصود
 از ترکیب این مقدمات آنکه در بوقت نظیر به ارکان اختلاف که در راه است و امر واقع گفته بود
 و بواسطه آن امر فراسان از مرکز استقامت آنکه بافته ضوابطی که در باب محلات و قواعد

کدام

که در راه از مملکت ابتدا دولت و اعیان است و تا آن سیر اخذ و به المملکت و مکتب علی الایک
 مقرر شد بر دین و مقرر شد و بدین شده توجه بایران و رغبت مبارک بصوب خراسان واقع شده
 مصالح الانظار آنکه هر چه کلفت مقتضیات دولت من است بآن ظاهر حق قربان غافل طریق
 عیون و درین اوقات از راه راه آینه خراسان سید و باشد بقایه آن آثار فاعده و ایشلی مقصدی
 علیکم در راه و راه انهر بجا و شتاب ربانی بفرستد و کیفیت جزا سیه سیه مشهور اعلام علیان
 رود اما مقبول مقرر چنان بود که برادر بر پنج کی فیما بین ان ایام سکون آن ظاهر کرد و خود را به راه
 عالم با مورد و با این شکی نیست اکنون نیز بر این جاده سرخ و جوت و شسته باشد و بی تعلل توجه
 باینسیر اعلی و جمعی که نظر آن که در زمان حضرت خاقان سیر مقرر البسه آن حال اصل المیزان
 بر بطلان هم تا نیست جسمی و جسمی و جایی در این نیست و هانی و دیگر که در اعداد اهل سده اند و دیگر
 مجمع مجلس دولت مرد و در هر دو بود پیش او درجات یا بر وجه ظهور و اختصار حسب هر
 کشته و از اینرا که خطراف و خرافات و این پادشاه مقرر بر و بسط است و خطراف و خرافات و این
 از صفوف و راه بر و راه و انواع حلیه و نزه و القضا و المقتضی من الیقین الغضب یکسرت بر و راه
 کتلیق المیزان علی غنائی و غنائی نیز بر یک خط که آن طراف او را از ضرب مبارک افتاد کردند
 نگذاشتند که بسیار اهل سادات مقرر کرد و انقیاد را و امر حاضر و تقسیم نمود و در این حالات هر روزه
 بصورت لایزال میانه نام الهی بنویسند و تقوی را در زیاده و بخت و بخت سبیل از جانب ایشان بگویند
 صفوفی استنشاقی بقیه و از غلبه شقاوت سده طریقی خدمت بکدی رسانند که دیگران و شفاقت
 و کباب رحمت را معنی نمائند و غنائی و من غنائی است فالامس با و بر ایشان بچنان ستری بود که پس

برآمد زین کفر بشین کوس رویند کاس نیرشند و داده بر جان بر این جهان از نوا ای نگر
 برآورد و چون از این کفر بکشد سنن بر سر وی باز کنان و برون روی شش نوازی کن زو لا پور
 نگر شش کن که ازید و خوشن سیزده از کوه سیاه برین بر سیاه که در کوه دران کنای
 مرد افکن و مردان و لادای سکند شش که هر یک در میان جوارت معذری در پیش سار غنچه غری
 بودند در درویدی فرود رفت آتش شسته از عکس شش است تیغ آب که در سپهر و در از ان در میان
 داشتند **نظم** سستین شش ان علم در نفس دارد و از کوس پای کوبان همچو سبان از خزل که در مع
 خورن کرده که بر اصل ماه در لای نامی رو این کشته بر بالین کشته نو سکر در دل زدم از مایان و کنگر
 چون مرده چشم حلق فرود خون بکشد و طشت گردان سنن خون آلود است چون علم شش در میان و در
 باران بچکان ابرار بر سپیدی نه خطا چون قطره ای آب باران نیل بر فراز اکل شام بهار و ریح خورن
 پر امن آید چو شش چون خط شعی حوالی خورشید روشن **نظم** اگر سیاه بایدی چو باران ستادی
 بر ستاره تیره و داران هوی کرد شش طشت انجام از رحم تر صدای نفیر و کوس رعد صر خای کوب
 من بسا و فیض طشت در عدد برق در داده و خورشید زبانه شش زدم سکان کنگر از مغرب بچگون
 اند بهیم فی از انهم من العواحق منذ الموت خبر داده **نظم** بخت تیغ کربان زندی که چاک پای خود
 افشاده و دامن خدلان و داران جل شش کشت ده خندک بان غنچه کشتش از بچکان چون از دم
 نای روین شش بچکان شش شش بر شش و اعدا رفیق الهی و ساد رفیق تنهای شش روح پرور و همگام اینها
 کشته مانده که کرانی ان آتش شش کیم با ساع اهل اسلام سزنده کوه کوهی و ذوق غلغلان است سر
 خورشید و غنچه سیاه می تلف آورده اگر ششمان تبا که از رنده وان سیاه رود کار که چون دود و کوی

بر از نوا یگر و مانده انکوه آذر کنگر سیاه کسان شدند و آنچه امید خاص و هوای مناسبت
 بر چون نواغ در ضمن در میان و پایدان طوطی عتاب اجل شدند و این تیغ بر کار و این نغرت
 عالم بهر در و جبهه حضرت لایزال کشت محمده الهمی از سبب بخوان ان ربنا لغفور شکور
 و چون این نغمی را در خط جبهه اهل شش شش بکوه عجب سماع از شش باعث امن حضور و کوه
 در در میان است با سال این نامه که ای و کمال نامی با طرافه ان ف از کباب نموده توفیق
 عطشی و لکن شکر کم لازمه که راست می باشد آتش خیز توفیق و این **نظم** صورت معذرتی
 شش باز سیاه و تو فلک بر صحر است از فوج همیشه لشکر بهره و ریت تیغ که بود آید
 عکس نه بر روی همه صورت ظفر جلوه کربت لکه در الهی که بر طبق و ما شتر آلا غنچه
 العیز حکم بخت قادی حکیم نوبت دیگر علم ظفر کبر سلطنت کبر در طراز و آله یوده بفر
 کردید شش شش و نغرت از صعب ان خیر کم آله غلاب کیم بر پرچم لوی کشتی شش
 کیتی آرای و زید و سا که موب هایدون بر جبهه ان چند نام لای لای بر رخ لغان دون
 خاک کشته و جبهه و کشت و در و اعدا و اردون و جنوب زبون شده یعنی از بچکان کشت
 پس کران در کشته و بر تیغ کفر مستغفرت فرست من مودره منزه شده به دام و نام کشته
نظم چو خورشید آرد در ریات منصور نما نندیده خفاش را نغرتی نامی بجا و صندل باز نغرت
 خاکی آید بر دانه امید وادی بو فرفیت حضرت و اسب اعطیات که این شش معذرت شش عظیم
 هر کس بخیل کشتی کمر عیاض بریان بند سبب کوب بر دستگمان نغرت نشان از پای آید
 و نمای حکام انام حلقه متبوت و شش مطاعت در کوشش و بر دوش کشیده هر زمان دست

خام علی شده از کال غلّت و پندار و غرور و لشکر سپاه بجوی ملک کبری و کور کبری می تو به بنهر کینست
و بعد از علی سبقت چنگ که شروع در محاکم آذربایجان نمود و از مراد علی کا ذنبه القاصی که او را بدست
داده بود یکی همت و قوت یافت از آمدن خود نام پیشانی کشید از کال غلّت و در زمانیکه تا ملایم بود که
تمام منزل بزرگ علی می بگردید و در عرض ده ماه که از سر حد آذربایجان می گذرانده بود بجای کال او نرسیده
غنا زبان و لاد را حاضر گردانید و کبری از هر طرف متوجه شده بودند بدو که کسی نبوده و بعضی گفته سر
بنظر اشراف اعلام می رسانید و بعضی ادعا می کردند که او را آورده و نواب می جان ماقبل از آمدن ایشان کینه
بعضی امر بعضی خصوص غم الدین عبد تمه خان کرده جان بگو و بدرخان و حسن خان سیدان و ملوک و
سلطان قاجار و علی سلطان و محمود خان و شمس الدین و ولد اشراف خان که در شقاق و صاحبان
دینی و قاضی شریف و خنکوار اجتهاد را و دیگر در دزدانستان و درم و محمود در اسطوخودوس تربت سرکاره
سنگره تقسیم شده اشتغال داشته اند و انانکه خبر آمدن ایشان نزد یکم شد تا پنج روز در سرشت نوزدم
مطهره ای یافتی اعلام پادشاهی استقامت بر منیت الهی از او سبقت گیر که چه کرده و بنعمت تقابل کن
بدستگاه ترجیح یافان انگیزان خود و شدم تا غایت برادر از ارجیند کا ملاک سبقت شد و ابراهیم بن
یزد انچه تمه قلی و فیروز الدین ابراهیم خان که کز کربلا سکن فارسی محمود خان و شاد روش مصطفی سلطان محکم
کرمان باردوی مصطفی قلی نشده بودند و ما بهمان قاعده تقسیم سهم مشغولی نموده و مرشدان بودیم که چون
کرده و برادر سید که کز آید همچون آمده و ما را از روزگار ایشان برابریم بگذار بنگار کال او نرسیده و
انکه حکم سید عبد تمه خان و امرا و قواد و رفیق او و غرض ادا یافته بود که خود را بکتاب اردوی مکتوبه
بجایک و قاضی که آن فرد ضاله اقدام نموده ایشان نیز حسب الحکم عمل نموده اند و مرید بکتاب بیلان مذکور کج

کرده بودند و بعضی از علما زمان ارامی اهل بیت علیهم السلام را در آن وقت آقا محمد حسن خان
 مومانی بخیر کسی که از علما و اهل بیرون با ایشان در مرید بودند باستقبال آن طایفه توجیه نموده و تصریح کردند
 میبایست آن دو بوف بوف که مومانی است بفرار کنند آن فریب بدو توفیق نگاشته بود که همراه او نرود و بودند
 چنانچه کسی او پیش فرستاده بودند و متعاقباً واقع شده غایب از نظر قریب سی کلین از دنیا تم تمام کشیده و کثرت
 و انبوه آن گروه پیشگاه عدم نگاشته و یک طوفان الهی چندانی از آن غمناک را بر استیصال میسر نگذاشته
 ثبات آن بی ثبات و جمعی که در قریب او بودند شرارلی بافته روی به نیت نهاده خود را بر او روانه ساختند
 رسانیدند و بحدی که آن خوف و ترس بر کمر نهاد و در آن کینه که در بر خاطر ایشان است ایستاده
 و ادعیه معاد است با کلام و بجز سلفست خود نموده چون کالی ضعف پریشان نشکران و دانند از دست
 و پشیمانی از توجیه چون دیار غیر خوشتر و واضح شده بود در آن ایام بجز غیر خیرلی که از جانب سلفست
 نظام شده و اهل هند درگاه مصلی آورده بودند باستقبال خوانده کارزست و در آن کج چون آب اودامه
 شده و ارام شده و باید از این و طبع غیرت و تعلیق افاده از احوال مکرر توجیه و ابراهیم تبریز شده و تا
 رسیدن دبار ابراهیم مکرر بوجی کالی خوف و ترس در خاطر ایشان جای گرفته بود که یک نزد قدم از محیطه غمنا
 که در غم زان با بران تربیت نموده اند چون ترس نیست تنها و القصد بود از آنکه بعد از آنکه دبار ابراهیم مکرر
 در محالی جز از این بنزد نمودند ارام و عظم ابراهیم خان حاکم فارس و سایر دیو یک چو شکر و دجی یک
 و اهل ایران را موصولاً با چنانچه کسی بقدری اشکر فرمودی اثر تابان نموده بجانب حواصیل خوشنم و ستایم
 و ادعیه خاطر بران قرار گرفت که آیات خورشید آیات الهی نموده بران طایفه نشان آورد و بعد از
 چهار روز دبار ابراهیم مکرر زلف نموده بودند و حواصیل و کوف ریحان طایفه نشان که از جانب نشان

میری اید و اما، قراول فیضی اور سید مقارن را کرده و خدایان و صاحبان قدرت را مغرور
 داشت و به نظر آنست آورده کیفیت حال بر بنیوالی ساندید و خان میری اید با اهل فیض خود
 با آنکه از جانب نواب هادیون مامور نشسته بودند در عقب ایشان ایستاده بودند و در میان
 پاشا بیستم و دو یا دیگر پاشا، ذوالقدر که بجز خدای سکران فریقین نموده بودند رسیده میانه ایشان
 محاربه عظیم است و داد و ستد فیض الهی غریبان عظیم بران طایفه بجای غلبه کرده و اکثر ایشان
 با بعضی از سرداران سکر حضور صایر عذاب بر سر سینه سر ادا با علم و غیره دیگر بران و آخر نماز
 که در سکر نموده بودند روانه درگاه معلی نموده و کیفیت کوفتاری همادوت آن طایفه را که
 در اسلحه مذکور آنکه چون قبل از آمدن ایشان تمامی غلات و ضرورتی که عمل عبور و مرور آن
 طایفه نماید و اما در اسلحه مذکور بود و تمامی ایل و اوسات و جماعات را از زیر راه کوچه
 بودیم و منبع شوات و کارز نای در اسلحه مذکور را مسدود ساخته بود از قطع مسافت
 و کمال ضعف است و بیشتر نهایت پریشانی عموم لشکریان چون در اسلحه مذکور رسیدند عدم آذوقه
 و غلبه برتر رسیده بود که از رکود آذوقه بالکل به یاری کشیده آمدند و آب که حتمه شامیون و
 ضروریات کفاف نشد و بیشتر بود و در عرض چهار روز که در اسلحه مذکور بود و در غلبه الهی
 و شران بر پرست و برک و دستان میگویند که بدان مرتبه رسیده که درین چهار روز در موازی بخواب
 است و بیشتر هوای آنکه از غایت ضعف نمیتوانی هر افریده اند و عزمه قطع گشته مع ذلک آنکه
 دریم غازیان لغت فرجام که احاطه اطراف و جوانب نموده بودند را همه ایشان مسدود
 ساخته نگاه بران کرده و بجای غایت نگه داشته و اتفاق از مصیبت دران چند روز در اسلحه

شده است با درگاه و غایب برتر آید و بر اتره و تار سانه بود که نزد اولوالعقاب برتر روز روشن
 از شب تاریکتر بود تا با لغز و زده از غایت وحشت و وحشت بتاریخ روز و شب سپید
 نه جادوی لافرازا و اسلحه مذکور بران و نه برتریت نمادند و خاصه جفت القلم بران
 کاین طغرای و ما خلع هم و کین کا نوا انفس هم بظنون بر مشورت شاد است آن محاذی کشیده
 خراسی سیدم ایچ دیوون الدیر بر صفحه او بار ایشان نکات **نظم** تا به پیش طغری و چو
 هرگز کین چنین شکست از بهار شمس دران صدمات سکر طغری وین چنان لارکان شات
 و در ایشان را شرالزلی بریشان ساخته بود که بجز از قطع مسافت بود اتمام در آنکه خود را
 در اسلحه برتریز که مقرر سلطنت روز افزون هم برین است رسانند ساجد و بنا بر اسلحه
 مقتضای مذمب ایل خود با قدم خطبه پیدین و خطبه شمل بر القاب نموده و آلوده سازند
 از جوی چهار روز که ایشان را توقف در آنجا واقع شده با وجود آنکه در جعبه بوده از غایت
 و اضطراب بدان مقید نشد و وقت را غنیمت نپسند و القاص بوف درین ایام بگریز
 محنت و سخت باغ عیش آباد کشیده خواند کار را آن میر نشد القدر بود از آنکه بخت فوج
 الهی و امداد و ارواح مقدس حضرت سادات علی قلی علیه السلام و حضرات ائمه معصومین
 صلوات الله علیهم بسبب این رایت کثرت و اقتدار مخالفان که با وجع سبک بر سر او از رنده
 بودند نکون رشد و مبارقاتی با اشتغال نایره قاتل و التهاب قفس جگر و جدال است
 بشارت قطع و ابر القوم الذین ظنوا او اکمد ته رب الاملین بکوشش جهاد و جهاد
 مویک طغری وین با حصول اصفاء و امداد و ادرک انواع مرادات متوکلان علی الله و ربه

و انچه المعصومین بدلالات مادی توجه جث داشت فائز منصور بتاریخ روز پنجم پست نوشتیم
 مذکور تبیل تمام از الکاه و انونان بکین کوچ کرده بنرم آنکه خود را از راه مرند پیشان سیم کوچ
 بر کوچ روانه شدند و در بزرگساز غازیان و دلاوران لشکر نصرت اثر که بران کرده بود
 دست یافت و بعضی را و سیکر کرده و بعضی را بقتل رسانیده بودند با اخر به استقبال محکب میان
 می آوردند چنانچه هم روز سه پناه و غر و صدف و در ویت نفر قریب از نوب و اخر سر سوی آن
 غایت ضعف و مانندی در راه و سنازل مانده بودند بر کاه صلی رسید و تا روز ششم
 رجب الحجب در الکاه خودی نزولی اجمال واقع شده و ابراهیم بن ابراهیم بن ابراهیم بن ابراهیم
 بوسی شرف شده بعضی سنانید که ان طایفه ضلح با خطر اب تمام حال را اقبال بران
 کز ان زار نمودند و یوم الاربعاء عاشر شمر مذکور که در چالدران ان اتفاق افتاده
 سلطان حاکم کرمان و محمود بن شش را به هر از کس لشکر کرمان و کوه کیلیه معسکرها فرستاد
 کشند و فرزندان افراسیاب که سلطنت شاد را بر منصور سیم بران ابقا و به با اجمالا
 لایا که کوه سلطنت قاجار و جوی دیگر بقلعه و در کوه ایضا و در علی یک برادر محمد سلطان
 و شمشاد چینی لواتی را با چهار هزار کس عبارت مذکور فرستاده بودند و انکه از انیم چون خبر طایفه
 روید رسید بود که در الحجب و عا دوازده روز انقبض شدیم و تا رسیدن رایت اجمالا
 با عتقاد که از انکی با احتلاط کوه و از جانب دیگر دایست متوجرا نمانده بودند و ضعف
 در ان حال بر نرسیده بود که از مار کبی تا احتلاط موازی سیزده هزار پست و ششصد و شصت
 که در عرض شش زده و سکنه عرصه تصرف شده بود و بنا بران بعضی از اهل اسلحان را بجا

و تاراج اطراف و جوانب فرستاده بودیم و هنوز فرزند افراسیاب که سکا مش را از انوقت
 عادت نموده بود متوجه الکاه خیرش شیم که بکوه از نوب و غارت الکاه مذکور و علی شدن فرزند افراسیاب
 معنی الیه و ادم اعظم بر سر آن طایفه متوجه شیم و حکم قضا جابان تا وقت که اهل عیال فرزند
 مردم نقوب را از تعرض پیری امان داده و می مردان ایشان را بقتل رسانند و سنازل
 با تمام با شش نفر و غضبشان سوخته محمولات و غلات و انبارها و آنکه در راه فرار اندیده اهل
 و جاست این را غارت نمایند غازیان معظم از حجب الغرمان قضا جابان علی نموده و قالی
 جاد را با عیال آخت و تاراج فرمودند و با کاه نماند و به الکاه با این شده بیک سو رفت و تا
 الکاه مذکور را نیز مباد فنا دادند و در الکاه مذکور برادر افراسیاب که سلطنت شاد را
 بر اهل ابقا و به قالی که تا غایت باردی صلی می شده بود با فرزند افراسیاب
 رفیق او که بر سر دم قتل و قرض بود و به بعضی رسیدند و قریب دوازده هزار کس
 و نو که همچو از غله و قتل و کارکنان که در جنت قتل مذکور بقتل رسانیده بودند بر کاه
 و از انجا سبای شده و تاریخ یوم الاثنین نهم ششمان المعظم بر سر ایشان ایضا فرمودیم و ایشان
 قبل از توجیه رایت جلال از کال ضعف و پستی از راه و کس خود را جره تبلیس رسانیده از انجا
 تجاوز نموده متوجه شده بودند و ششلی سپاه را نماند که بشت که از عقب ایشان تران رفت بنارین
 زمین الدین علی سلطان تا تا او علی ذوالقدر باده هر از کس از طایفه ادم اعظم و بوی کزان
 روانه تبلیس فرمودیم که بده مذکور و کز دل راه و عادل حواری و احتلاط دقای آنکه در ابریکر سنا
 غارت نمایند و بران معسکرها اثر علی کرده و ما نیز خیرش را سوخته و غارت کرده است

جلال الدین مصمم یک صغری را با سه هزار کس از امام عظم در اردوی معلی گذاشته بنیاز
روز جمعه همه منتهی کور از راه کعبی با یغیارت نام بر سر آلام مردود و پاشای ارض روم و پاشای
که با نیراهن از کس بیابان ارض روم فرستاده بودند و تفرقه کردند که در قتل ارض روم باشند و منتهی
روز چهارم اینها که نزل جلال کبود در آنجا که محل جمعیت ایشان بوده واقع شدند با جمیع
که آلام در آن حدود و شهرت داده که نواب کامیاب امایون محاربت فرمودند و پاشای
رضی خود صلاح دیده که تو قتل ما درین حدود و محلت نیست و این منی را بیکدیگر رسانند
بنیاز روز پنجم از دروغا گرفتند تا خود بفرمانان و پاشای سیواس باطل خود فرستادند
روم بر پا کرد و داخل اقله اوست متوجه شده روز دیگر فرزند اغوی ایله را با جمعی دیگر از
امرا اسلام عظم بر سر پاشا و دیگر فرستادیم روز شنبه شانزدهم شهر کور بدر رسیده قرب
یکدیگر کس از نظامان او را بقتل رسانیدند و او خود را بقتل با پراخه انداختیم چنانی از آن در خط
پیران برد و غایبان عظم دست بر نهب و غارت شهر ما پر که قتل ایشان را فرخاندند
کشته ده مومانی بجز از کس از رعایا بقتل رسانیدند و بعد از خواب کردن کند و دو ولایت را در
اغوی ایله را با جمعی امرا اسلام طین با رضی روم روانه گردانیدیم چون خبر قتل را با جمعی
به از نظامان و انصوب اختیار یافتند و خواند کارا محمد پاشا وزیر خود را با بجز از کس از نزل آمد
بنیان گیری روانه نموده که تحقیق نماید که نواب کامیاب سوره از نظامان شده اند تا با پراخه
مشایه خود از آن متوجه طایفه شده مقدار این حال بساط جلال رسید که انجمن است
با سبهای خوب از میان خود انتخاب نموده عثمان پاشا حکم جلب را پیش فرستاده اند چون

در اوقت بر کله آنکه قایم امرا اسلام طین آنست فارت اطراف و جواب فرستاده بودیم
تو چنان عظم کس می طاریم کاب فخر شایب نموده ما نیز از تو چنان در القدر صد کس جدا کرده ایم
بزرگبانی تو قتلش را در آنجا که از شتم کزبان گیری نمید چون در آن شب به کله شدت بر ما رفت
تو چنان پاشا را بهیم قتل از دست داده اند عثمان پاشا و مردم او قتل را دیده بر سر ایشان تاخت
بنیاز تو نیز از تو چنان بر شیده ساط و تو چنان عظم ایشان را بر تیر گرفته خود را به سبهای خود رسانید
سوار شده میان ایشان جنگ عظیم بسته تا سوازی مشت و دو یکس از آن کوه قتل آوردند
و در عثمان پاشا برت به خدیار یک و دیگر یک سببه به قتل رسانید عثمان پاشا و دیگران
خود سبهای کلدان در خط پر دین رفت و تو چنان عظم متارنج ویم ایشا نوزدهم شهر شنبه
المبارک در بنده از نظامان بغیر شنبه بوسی رسیده و با و اخر حصار بنظر شهرت اعلی در اردو
کال انصاف در پیشانی ایشان بر نهایت رسیده پاشا با انجا رسیده که بودن در نزل آمد
مشکل است و اگر سوره استنبولی تویم نواب کامیاب از از نظامان متوجه شده و کسیر کس را
بر ما نخواهد گشت پس صلاح نیست که القاص را از اردو روانه کرده و روانه انصوب
نمایم که از انجا متوجه همان شده اردوی بهرام بر ابدست آورد چون خبر خبر کامیاب
رسد بمملکت خود و خود کرده منع القاص کو شند و القاص نیز از ایشان بشکر طلبیده که متوجه
و اثبات کله اند که لشکر ما حاکم قوت نه دارد و بکنیز او با نقد تومان نه رجود داده ایم
که از اگر اردو الوار و ترا الواس و اعصاب و غیره لشکر گرفته شود و القاص با رایت کس که از
بالو فرار کرده رفته بودند متوجه گردانیده چون بمبار رسیده بکنیز از شتم کس از اگر اردو

در مردم ایالت و اوسات بارودی اوریکه شتر و دواب در عقبه و در بنده با بطریق درودی و در
کری می برده اند تا زمانه که بنشینند کسی نزد حسین بک و لدن شمال استی فرستاده او را
و وعید بکانت خود ترغیب کرده مشارالیه فی الحال فرستاده او را بقتل رسانیده بوزاری
و نویدی از او تا پانزده روز که در کانت توقیف داشته بر تریبیه و نزد بان ششانه اتفاق
روز جمعه چهارم شهر رجب ارام پیش از آنکه بپوش بقتل فرستاده عمود فانی باشد با اولاد خود و چهار
ایر آخر سر از او را داده پس خود جمع کرده با عینا تمام می رسند و در شب نوزدهم نذر یک
چند ماهه و یورش میجو در سرش از یک سینه که در دمان تیرا بوده اند بقتل می رسند
عظیم بدو رسانیده اند چنانچه غایت نمیدی و فلک آنها متوجه ذوق شده مردم ادرباب
زده قریب دویست کس از ایشان با مواری پانصد شتر و دواب غریق بخون می شود
قلو از قلعه فرود آمده اکثر انجمن از خانه کوچ اهل عراق بگری برده بودند که با دواب
اهمال و جهات بسیار که درین مرت پنب و غارت فراهم آورده بودند از ایشان سده
و چندی چندان از اموال و جهات بدون نبرد و بجز از آنکه بجای قله جات رسیده بقیه رویه
همراه بوده اند چون آن حالات را که در اصفهان و فارس و کوه گیلویه و کوه شتر بر سر آورده
نموده اند او را گذشته متوجه اند و گفته شده که کز آنکه او را و الوار و او را و او را
و سار و لو و غیره باقی بوده اند متفرق شده بکل خورده و برف از هر جبهه برده رفته اند از
غیر و نویدی که آن بام اعظم بخبر می که او را آن فرستاده شد نوشته نزد حسین بک
فرستاده و در ضمن نموده که حسین بک خود متوجه درگاه می گشته که کتاب مذکور را بام اعظم

رسانده و حالیکه در پنجاه یا دویست کس تقریبا که از آنها با و همراه بودند در حوالی کانت
عود یک اردو در مشد علی توفت نموده مشد جواب می کشد و حکم قضا حاکم است
از نوشته درین چند روز مسجوب سیادت نسبت بید عبدالمعظم صفوی و در اخیاف
زیت ده بعد بیست و یکم فرستاده خواهد شد باید که چون نذرده پنج و سرور بوده و هزار
که شبانه روز نهاره زده عزم مردم بر خاف سر و شادمانی قیام نماید و نذرده لونی
فتح را بسیار است و شکار و عزت انبیا و جلالت بر عهده که از بدایت تا غایت ملذم کباب
ظفر شتاب بوده و خصوصیات جمیع حالات مطلع است رسانده و حاجت و مقصد خود را
نیز در عرض شرف اعلی رسانده که با تمام محزون و موصول کرد و درین باب تقصیر
نموده اند و نذر محرم کرام منست و محسن و تحایر من الهیة نبود **مرت** **مختار** که
وزیر **علین** **شیراز** **اسمیل** **مانی** صفوی **ان** **را** **بر** **فا** **من** **سکه** **می** **که** **شیراز**
از **یک** **را** **بقتل** **رسانیده** **به** **قاله** **الغوری** **در** **نشته** **قوانل** **نجات** **در** **اصل** **نجات**
که معراج محبت تحقیق از و رود آن مورد توارق سایل بمرتسمات که خواهی چنان بود
مقتبس از سکه بکار دین بانی و دین مسمیة فاروز علی نریشد متوجه خلاف فانی
سینج المکانی ساخته جامع از سلطنت و کامکاری بر وجود با جود و مسقیمه اکاس وزارت
ایالتی خط در کمال و ان ملت معصوم که نذر خیر است اوجب لکن بسبب بنا مورد تحقیق
نسبت بوزارت بیفش مستحکم و اکید فانی و صفایت معلوم است مستغنی از احکام و تاکید
یعنی بعد از ان اعظم عده الملوک و الملکام این لام را رفع لواء العدل و الانصاف

سختی شود و اثر آن بر آینه از دور و نزدیک مشاهده نمایند و سینه ملک خزان افضل
 حقیقت و تعالیه تصرف آن در دست ارادی نواب و زرا و ثواب و عقاب در مقابل
 امانت و خیانت رود و هفت خدمتکاران که در عله دیوان بر مذهب باشند و در
 ازاحت عوارض علل و ازالت ادعای خلل که بدین تعلق دارد و طرفی از غایت طرف
 کنند و اگر تفسیح کنند یا تبسلی اند بکشند اول بصیحت و آخر بصیحت من آن جواب
 شناسند و مظهر اشتغال و انحراف از اموال و احوال دیوان دور دارد و امور مملکت
 بی تعمیل که غایت را از موضع احاطت از نایق و تاخیری که فرصت مصلحت بدست
 گرداند بکفایت رساندنی بکلی چنان سازد که معقود ما از تفویض دین شغل بدو و در توفیر
 دیوان و ظهور سایر مردمان حاصل باشد صلاح جمهور ضلایق را شامل در ابر که اشیای
 بشام دولت قاهره متوصل چون کمال حصاف و جلال جنب بامالی بانی ادا هم
 نمکینه از احباب از اطناب این معنی مستغنی است و حاکم و مکنات او بر قاعده سر
 و قانون بشاد و بسنی تفریع اصول این کار و تنوع شرایط این مهم بعقل و خرد ارباب
 گذارند و ارسال حکما و لاتومیر را یا کردیم و آنرا بر نقشه رعایت ماعده الیراته هو
 الرقیب علی بطول و ثمنه و حوله و قوته جنب فرزند اسعد ارشد لر جند اعطاه ام
 ماتینه و آمده و ابقاه باید که جنب حصاف شماری دولت ملاذی را بهر رعایت
 و نظر احترام و شفقت منظور دارد و از جاده توفیر که ستم علی توفیر احوال باشد در گذرد
 و او را و دین حضرت بانیون ما و نایب دیوان اعلی داند و در معظمت همتا و انوار

مصلح بی ثروت عقل کامل و استصواب خرد شامل او اندیش بر امضا هیچ غریب
 مصمم نگرداند و برای حایب او در نشست حاج همتا دولت و اشتیاج ابواب
 مقاصد تین جوید چه تهنه استبداد است باشد و پیشانی و غره استر شد
 و تهنه اغراض و امانی و چشم و خدم و امرا و کبرا و نواب و حجاب خصوصاً عموماً
 بنیت اورعایت جانب شریفش و صایت واجب لازم و هیچ وقت در تحیل و تعظیم او پیش ملک
 حمل نگردد و بهر مهمی که در صلاح دیوان روی نماید یا مصلحت دیوان بر خلاف آن باشد
 گذارد که هیچ افزیده بروی از نایق نماید تا بدل فارغ و در نهایت خاطر همتا دیوان
 آنفرزند مشغول تواند بود و علی الوجه بشرا بط این شغل خیر قیام تواند نمود تا مصلح امور
 آنفرزند مرغی باشد و حاجات مسلمان معضی و آثار حضرت او دران دولت مرضی و از
 غرضه از مکنان چنان افعال را ضی و آنرا ولی التوفیق صورت **مشورت که سلطان**
الب اسنان سلوک ایالات و ولایت قستان و نواحی را در وجه ابر عید الملک
 که یکی از امرا و دیوان بوده است تفویض توکیل **نسرمد** در کرامات جادوئی
 در تمیز قواعد کاران سعادت نمود و نماید آسانی در تکیه بانی جهان بانی موانعی و قوی
 بود و لطف مضی باری مثال طاعت داری و فرمان برداری او را بر تنوع و اولی الامر
 منکم موشخ گردانید و عنایت الهی تعظیم قدر و تنویر ذکر او را ببیان در خفا ملک ذکر کشش و نزد
 و در دفع دشمنان نفع و کسان قدرت و قدرت را با داری و رویت او معنی ساخت
 باید که در تعریف احوال و تضاعیف اعمال مثل بقول ایزدی که فن یعلی و منقل ذرّه

خبر ابراهیم و من یعلی شغال ذره شتر ابریه واجب دارد تا هر کس که احرام خدمت اوست و
 دست در فراک طاعت او در بخیل ترین دولت تسک جنت و شتر ابریه اخلاص و طاعت
 و اقامت وظایف خدمتکاری او بکای آورد و او را حق است مگر از مساعی که کم خسته
 برقیقت من مجاب باشد نه عشر اشیا له در تعزیه و توجیب اقام او اگر کم او متوف شد و آنرا ذره
 اخلاص و زحمات ختم خاص بر چهره احوال او ظاهر گردد و باز هر که از رفیع طاعت و مقتضای
 فتنه مان او سر بتابه و خذلان و عصیان روزگار او در یاد و سوابق حقوق را بگفزان
 معوق مقابل رو دارد و بخت بد بسیار پس بد خدمتی بر دل و خاطر او کار و عزم درست ساز
 او را با صاحب خصوص باشد و بر موجب حکم بر ذانی که ذلک با قدرت اید یکم با عیشت
 و محبت را بنویسک او بود و جی بخریک او چنان که سورت کشت است غفلت از بران کسار
 بواسطه شمشیر آید بر شکلی پیران آورد که آتش سیده دیگر جز خنده مطاعت و منعم است
 نشود که هرگاه این قاعده استمراریات و این دو قانون استوار گرفت هر کس جزای فعل
 خویش بیند و کاشته عمل خود در دو و فتوی کلام بر ذانی در تحقیق این محالی که آن استم
 استم افشک و آن استم فلما با مضارسه و دوست موافق که دشمن من قی میز نمود
 هر آینه کسوت جهان بی نظر از کامرانی معلوم گردد و مقاصد آمانی به نیکوترین وجهی حاصل
 و مسلم نمود و او را فی واقعی طویس و حامی را در امانش از شغل انشاق کلید بر آید و غیبت
 بنده کان در طاعت بر ساعت بنظر اید حکم دلات اینغال مقتضای این حال چون آید
 غفرت و تکت کلمه ترسم با پیشای روی زمین که و آن الاض لته یور شامریشا من عباد

برنا صید روزگار ما کشیده است و در خرابین حیرت ماکش ده و دغابین نیت را بر ما بنابر
 کرده و جبروت مملکت ما بر وجهی که لا عین رات و لا اذن سموت و لا خطر علی قلب بشر رسانیده
 و ما را قدرت مراعات خدمتکاران و قوت بکافات بر پذیرش آن و کدورت علی ذلک است
 فرموده لایق حصافت و کاست آن باشد که هر که پای از خط فسرمان با پرده نهد و دست
 و سرنای او بر جی پیسم چون کسی بر ابقی حریفی در خدمت مستظهر شد با نوازده در جویب
 استحقاق که در او در بر قضا و حقوق او تو قیر نماید تا در وظایف شکر نعمتی افزاید که
 و اثن که لیسحق المیزد مبنی بر این مقدمه جنبش با عت یاب امارت من بجای کتاب
 جلال و رفعت پناه عطف و ستکاه ایر عید الملک اودام الله تعالی تاییده و چون
 هر چند از امری زمان و لشکر کن عهد و اوان بریت تقدیم استیاز دارد و در مضار کار
 روزگار چون بران پای دعوی بلق السوابق منافع و پیش نهاد است و در صفه لادان
 روزگار چون مبارزان ندای این الفی فونا در داده **نظم** در صله سینه از قرن سپهر
 روزگار و چون تو کو را بیدان روزگار و با این هر او حاف مبارزت و شجاعت در بیک
 و طاعت داری حضرت ما هم نباشت قدم تو هم حق قدم حاصل دارد و امداد لود حق خدمت
 با براد سوابق طاعت تو حاصل و پیوسته اجداد او را بدین حضرت عمل سمور و زل از برق
 و در خبه عالی و منصف بخیع بوده است و خدمتش تا از فر عاطف و بمن تربیت مادر سنده
 امارت و مسودی تنگن شد بر تقاب ایام و زرادت احوال جمیع احوال خدمت سینه
 و طافات حمیده که محمود عادت کنیده اوست قیام می نماید و در استعطف رای مان

و توافع اشغاف بیکدیگر و لا جرم پیوسته در خاطر مبارک ممتد است و اندیشه بر منشاء
 این غریب مقرر که حقوق اکید او را بفرغ غایت نهایت رعایت رسانیم و در او
 محمود اقران و مغبوط اکفرا کنیم محمد از بوقت غایت فرموده ایالت قضا
 و توابع و نواحی آن را بحقوق نیک خدمتی جنبه شجاعت تاب امارت کتاب
 عظم شاه مسلم داشته ایم و اشغاف این بقدر اموال و مجهولات و اخراجات را بدیوان
 اعلی اعلا الهی علی عرض بیکدیگر و اندر بسپار اقطاع بدو نفیض فسر و در مقابل عدل
 و نقد و مفاصیح امر و نهی این مواضع بمضال حربه وصال پسندیده او سپردیم و از راه عاف
 و عادت پادشاهانه نفیض میفرماییم تا در کمال اوقات و احوال باطن و ظواهر خود را
 بزمیت تقوی که عوده الوثقی است آراسته دارد که و اتقوا الله و اعلموا ان الله با قلوبکم
 بصیر و چون بوظیفین خدمت و بوزن وقت و قدرت و کثرت حشم و خدمت خویش چند باید که از
 وحدت بوم بفرماند من اخیر و الله واپس یا دل آورده و شایخ دولت خود را با دست سکرانفت
 این روی و اقامت شش ایام خدمتکاری ماست و ادب دارد رعایا و وزیر و سگهان انقضای راکه
 بنده کان آفریده کار و دعا گوینان دولت و تحالیف کشان و فرمان و بند بقیض همیشه و
 سبکداری که رضای باری در دست مشمول کرد اندر جعیت حق در ایشان و رعایت بنابر
 ایشان و در غرت عقل جمیل است و در کس بقدر طاعت و اندازده ایالت خویش بمقتضای حکم
 راع و حکم مسئول عن رعیت از جهت ایشان مواضع و محمول و در استبقای دولت خویش و
 استیفای نفیض اموال دستدار است استقامت احوال ملک معبره و صولات و حرکت کند

و ان شاء الله

و خوشتر از بجز اول بکاران و مظلومان و دست نیافتان و کذا اتقوا و عوده المظلم فغانا
 بیست و پنج و ثواب را بفرمایند تا بار عایا با فراج مالی خارج خسراج و عالت بر
 نازند و تخلفی که طاعت تحمل شاق آن ندارند بکرم لا یحلف الله انفسا الا و سحابا بران
 ننهند و مال دیوانی بدارا و استسکی حاصل آید و بی آنکه رعیت از پای پشند از بجای کند از
 تخیل و تحصیل حجت بفرماید باشد از نظر تو خراج امارت و کثرت بانی باید که این او را در
 اشراف را از بیزه روزگار خود بشیر و بکشم طاعت و محرومیت نکرد تا از شرف احوال و
 مزید جهاد و مایه و مند شود و در درجه او نواخت و اعزاز فرماید که و الله یوفی المتقین ما وعده
 علیه و یقل ما یدینا الیه الله هو الحق لا اله الا هو و وف بالعباد پسند و احسان و رعایا
 و سگهان مواضع مذکور علم است که مال و مقطاع و مال و مرجع خود بن شریف شایه
 حرس است تمیده و اعطای من فضل مزید را و اندر از انقیاد و مطاعت او که بهر باب نیست
 تها و زنده نماید و بر احترام عالی او متوقر و بحسن شفاق و سلام اخصاق او مستطرب باشند تا بحق
 مزید و نیت و مستوجب دوام طاعت شوند و الله علی عیال **ما یست که بخواهد نظام**
الملك نموده و بر بوم او بسپار از بوم اند چون خدمتکاری از علایح حضرت و مصلحتان
 دولت با بقا مات میشود و ساجی محسود و آنا که دیده و خدمات پسندیده مسرعت و
 بنابر این اکید و توافع حمید محسود شد بر این رعایت حقوق این خدمت و رعایت و بیزیت نفیض
 از اول از دست پادشاهی و دواعی او ادر الهی است الذین حسنوا الحسنی و چنانکه تقدیم شد
 بر جل و خدمت و فخر عین است ادای حق خدمت بر اولیای نعم قرض و دین بود که تا بیکو کاران

از غیبت انوار طافت جزا و نره چندی معات دولت مطهره و قواعد مملکت عمده نشود بنابرین
 حقوق خدمتی کجاست شریفه بغافل شادی سعادت و معالی آثار و دوستیاری بدیم هم ستمالی را
 اجلا و اقباله نطق مالمحی و الملقه و الدین را و حضرت مامور که است از شرح و بیضا هستند و در
 و از بیان و تعزیر است و حدتش چون بکلیه نرسد شمس است و کجاست معات مملکت بکلیه
 بسیار بغافل است و با ذهاب آداب متعلق بر کجاست مطلق نجات خلق و مهارت ذیل در
 عقل و کجاست رای نزار است لغزش نبات قدر از انبانی زمانه متغیر پرستد ایام خیرش را
 بجزارت درگاه والا جهان پناه و موفقت با برگاه اعلا و کجاست شنباده و اوقف کردن و در
 بر بندگی و اخلاص از عهد مقربان و خواص متناظر گردانیده و روز بار در کار بندگان دولت شمس
 موفقت و وقت کار و در دل کجاست سستی موفقت پس بر حسب این بوابی قضاء حقوق خدمت
 او و حبیب شمس عطف عنان غایت جرب احوال او لازم میدانیم و در حق او که سخن
 بر شفقت و استوجب مری طفت است انواع اصطلاح و فنون تربیت و حسنات الطاف الیه
 بلین و از غم حال جرب او بفرودیم و پناه وینار از زردی که بر اقطاع دی یارده کردیم تا حرف کجاست
 بایست که چو خداوندان در بر کستان خود فرو و بغیرت معیت بکنند که تساقب بر انعام ایام و
 لیالی آثار کرام با جفالت احوال او لایح و وضع خواهد بود و انعام با جریست روزگار و
 و وضع و لایح و در آن مرقع و المیزان جواب کتب با پناه خط و ای خان که ابراهیم
 سلطان بن شاه کلک میرزا در خوازم کشته در ایام احمد و سپس در ایام شکران یک
 حضرت پادشاهی در جبهت حضرت که سرافرازی تا جداران عالم از بندگی درگاه اوست و ابراهیم

بنی آدم از سجد خاک بارگاه اوجیل سلام **نظم** از بندگی اوست بزرگی و احترام **بزرگو**
 منصب از زون خدمت محتاج خاک پای کدایان در کمال شایان بیکوه و ایران محرم
 بر خاک هستن جلالت برابرت قدر فیض یکس سلطنت مجتشم و کلامم بگویم لا اله الا هو
 خان کل شینی تا عبوده و هو علی کل شینی و کسل و صلوات ناکت و سلام و تحیات ناسیت
 بعد و فقرات غلام و انفس انام سلام تو لاسن رب جمیع برخواه مخصوص بغیر غایت آنک
 لعلی خلق عظیم **نظم** اهدر سل که خرد خاک اوست **مردود** جهان بسته فراک اوست **مملکی**
 علیه و آله و صحبه و اعلی در بقا المونسین فی الالین بغیر طلوع صبح امان و تر حصول اسباب
 شادمانی که غنان از ملاحظه مسکین طراز و مفاخره مسکین نواز حضرت شهباز روشن را
 و ملکات اراضا بطرافت چین و آن خط جمشید بر جبهت وزیر زبدون فردا که **نظم**
 بلند مت پادشاهان ملک در جهان کجاست ای ملک کجاست ای کی داره خسرو کاران شهنشاه
 زمین و زمان سلطان سلیمان جهان و جهان پادشاه و ای جهان رزق الله الحقی بکفایت الاله
 از دست مرضی مرضی الاطلاق و محبتی طیب الاعواق سید شمس الدین مجراده الله قدر
 لاجم و اولاد و نوحه و مجلس با شنباده فایح مناج و غایت هستن بر سیم سلطان سید
 و از رسول آن مرادات کلی بحصول پرست اسید واری اکثری تمنع و اباجه بدیم هم عهود
 محبت باقیام نموده ابواب حکایت مفرح و پشته در اراغی طیبند دل بزم خلوص و داد
 حسن اعتقاد کاشته آید حال کجاست و غزیت بران مصروف و تمامی نیت و ارا
 بر آن معطوف است که چون حضرت اعلی خاتون حامی حوزة مسلمانان اعلی الله تعالی شأنه

و ادخ علی العالمین مرتبه و حسن رسولان کار گذاران بد آنجا ب عظمت روان سازند
 و امناء با زیر یک است آرزوسته و با حلیه فرست پرست به برای ی لایقه و ثنای ی فایده بخت
 فرستد این دو لوحه نیز بر شا هر اه نظر فرستد و دل بطاعت خدمت مرتب باز بسته تا کو ثواب
 سعاد در کوشش جان کشیده و طبع ان چمن بر دوش ارادت افکنده بخدمت طاعت نماید
نقش کسره با دسیه عدل تو در پیکر تا مهر تو بکس و زنا سایه کسرت است آیین یارب
 الامان محبت اهل عرفان بر سیم سلطان مغروری که نواب مغروران **بسیار** **موجز**
شایسته **بیشتر از این نوشته** سیادت و نقابت پناه افادت و افادت و ستکاف
 نجابت و هر بیت اشتباهه حقایق شایسته امانت علامه العلماء الایمانیه فیما یرحمکم
 الاسلامیه قدوة العظمی ات و الاشراف انفعی الامام جلاله الشیخ ابی الی
 عبدمن فیه است و بهر العقل اما وی عشر فروع الاسلام و المسلمین شیخ الایمان ابو فز
 عطف و عطف پخت شای که نماید کالات علیه و ملکات ملک آن سیادت پناه
 پروان از حیرت احسا و حدثنای است مفتخر و ممتاز زستف و سلف از کشته بداند که از روی
 که فیاض ریاض ازل و دایب سبب نیل بتانید آنا فحقا که نسبت سببنا مفتاح قرین
 اعلی کل شیء خلقه ثم حی برت اقبال بزوال داده و یکجا دمو الذی حکم خلافت
 فی الارض و رفع بعضکم فوق بعض درجات ابواب مودب و فضائل علی کثیر من
 خلفا تفصیلا بر روی ادبیای دولت سلطنت ابدی الاتصال با کشفاده صراحت
 بحکم و اذکره الاله الله علیکم عقیات الهی و نعمنا تنه ای باوش ای که از کلمه عقیات

ازلی و مخزن طغیانی نزل مخصوص نواب کامیاب و نامزد حجاب اعلی رقابت کشته
 در ان تا مل میفرماییم و نظر سپاس و اتقان بحکم انکه گفته اند **نقش** سپاس خدا که
 بر ناسپاس نکوید شما مردم حق شناس **ملاحظه** آن نوده صنایع لطف کرد کرد
 بدایع فضل از بد کار در حق خود زیاده از آنچه بطریق مطلق و پان اصاطع شرح یکی
 از نذر ان تواند کرد و وقت بشری بر سره ادراک آن تواند رسید شایه میفرماییم **نقش**
 از فضل کرد کار با بر سر زغیب **کاهی** زید قدرت و کاهی خدای شیخ و ذکا کمن
 فضل الله علینا و اعظم ان عطایا و اصل ان مزایا آن است که ذات فرخنده صفات ما را
 بود ای داتینه حکما و علما با معیت ریاستین حکمت و حکومت بر سلاطین جهان و خوا
 زمان شرف نریت و در جهان کرامت فرموده و بقتضای و اتاه الملک و الحکم و علمه و شای
 بجز سعادت و اربین و کرامت نزلین وجود فانی بود ما را از پادشاهان کار خرد
 نامدار میزدا خرد و دست امتیاز از زانی **نقش** **مصرع** این کار دولت کنون با کرامت
 لاجرم بر طبق منطق مصدق قل کل یعمل علی شاکه طیف شرف اقدس اعلی بوالفتحا
 و سادة العلماء و در نه اناسیبا و مروت حارسان حوزه آنا بخشی الله من عباده العلماء
 مجبور و مجبور بوده مسواره طلب خاطر انور و مغرب غیر نرین کسرت کتبه اوقات
 صرف بجالت این زمره عالی شان و شاده ساعات وقف مصاحبت این طایفه فرسیح ملک
 که عین اعیان و خلاصه انواع انسان است فرماییم و با این حال چون ان سیادت و افادت
 بنا بر سابقه ارادت و افاضل و رابطه خصوصیت و اختصاص که با نواب با برون ما را

بحسب کلام در نظر ام الحبت توارث توچه طر عاظر معروف از دوا و مواد جاده و حلال
 و ارتقای مارج جاده و اقبال آن شایسته شکوه عزت و اقبال و پشته و دار و اندیشه
 و بحسب بدو تصور برای ملک آردای بگرداند درین اوقات فرخنده سعادت که پس
 توفیقات الهی حسن تایدات نامتناهی شکوه ملک شایسته پادشاهی و سربلندی
 سلطنت و جهان پناهی بجز وجود فیض الجود و ماسترف و رتبت بکران زب و عزت و
 پایانی نیست بلند و منت از جسته معروف نظام حال کاغذ عبود و حصول آمال سکندر قطار
 و جاد و کاشته لوی ملک فرمای و بالمدل قامت استوارت و الا رض و در خور جهان فخری
 دوران افزوده ایم تا احوال عموم اهل روزگار از صفای رو بکار معروف و بحسب نظام بوده و جود
 انام از خرم و دوام و در شل دولت فرخنده شال بهنگام انام دل خلق از بر خاسته نظام
 و فرغت با لاکام روزگار که رانیده و معصوده و اذن لائس با لایح یا ترک و جلال علی
 کل من مرا تین من کل فتح عیس طایان فرخنده شرج پانینی بر نیل طلب علی و مقصدی
 استعدا و با طیف کبر طاعت و عاکف حرم عبارت کردند و چون در زمان علیحضرت
 خاقان زیدون شان و پادشاه سکنه جاده سلیمان مکان خمر و جنت
 مقام علی بن شیمان جبهه بزرگوارم شاه اسمعیل سکنه الله فرادیس بکبان و حضرت سلطنت
 و منفعت پناه عزت و جلال سکنه خیر الدین محمد با بر پادشاه جبهه اعلای آن ترین
 مستشهادی روی توچه بکباب آن علیحضرت سکنه مملکت آورده میامن برگاه
 باطن فین کسره و اداد و سعادت لشکر فروری اثر آنحضرت بنیتهای مقصود و مردم خود فایز گردید

در روز و المجدان نیست بخش اورنگ کاغذی سلطنت پناه منفعت و سکنه
 عده به طین استلکین فی زمان زنده افانم انوارین فی اوانه منواله بن محمد جبار
 پادشاه و عیان عزت بصوب درگاه علیحضرت و الا رتبت رضوان رتبت فرو و من نزلت
 فلک جناب و حب رتبه طوبی لهم حسن باب شاه امام انار الله برانه منصف شاه
 بتقویت و تشریف ان علیحضرت و الا رتبت بر اعاد فی نظایر بر ملک محمد زیدون
 ستولی گشت اکون بحسب نوادی حدیث صحیح لائینی و قد تلت که بقیم نعمت
 رقم و ما یمنطق عن الهوی بر حیفه کیران هو الا و حق یوحی منظور و زبرد و بر سر نهاده
 خواص و عام مذکور و مشهور است بی شبهه که بی سود از کواکب بر معوده آن سکنه جاده
 بنظر تلیث بر بنیوب صواب حساب خواه منسوب و چون اول کی که از نظر
 معروف ان ترف و آغاز بطریق افشاب دولت کلان بر عرشه رنج سکون بسته فزاد
 عواطف شان مستفیض گشت خال خسار پر تو انوار شاه دولت روز افزون آن
 فرزند بر سلطنت و فرزند رایت ایت امارت شارفت انار زیدون و جبهه
 خان بیت که بد از احوال سعادت سفر جهان برگاه جهان پناه آمد و بنظر عیب با طر
 سراز و بر شرف جالت لیس نیست آیین متا کرکت این بنی و مشرقت کثافت ترین
 غرای جبهه و الای آن زمینه تخت پادشاهی خواهد بود که انشا الله تعالی بمن قدر و مرتبت
 از دین این دیار از شرف ساخته عجت بر محبت و دوستی بردستی خواهند افزود و عطفه
 بر شل رتب رفیع و حصول مصلحتی نایز خواهد گشت مطلوب اکثر انام و مصلحتی

و مشهور بطریق اوراق و کلام اصلاقی موصوف و مذکور قرب و دوا در منازل آن
 شریعت چنانکه نموده منتظر ورود و خلیفه حقیقه بود قاضی مشایخ را در بندت آنچه
 و طایفه حضرت و همانند ارباب از جمیع مل و جهان سپاری بجای آورده تغییر کرد
 او سفید باد و درین سفر نیز از او این نوع ارادت و اخلاص و معرفت و محبت ظهور
 پرست خا ط حقیقت ناظر ا بر وجهت و تلقی تمام پستیها با کلام است و از خدمت
 مخلصانه او واقع در موقع قبول و مرامات جانبش پیش را از اعیان آنحضرت متوقع
 و مأمول این شمایل حمیده فارسی حکام سلاطین سلف که درباره مناصب جلیله
 مشهور و کثر ولایات آید با کمال بسم اباد و اجداد کرام او صادر شده مطلق بر آنکه
 قاضی مشایخ را از کجی و نسل علما اعلام طوسیه کفلی بصبیح فی البحر مشهور و قطعیم
 و تکریم متبایان کریمه و الدین او و العسل درجات خود از قبیل واجبات چنانچه شایسته
 اهل تفسیر توفیق گیردین آید که مشهور بر عظم شان و علو مکان علما ا فاضلت ا شایسته
 مرآت و در قربت کسانی که این صفات داشته باشند و از خا نوده قدیم لازم است عظیم بود
 بر پادشاهان روزگار و سلاطین عالمی قدر لازم و تهممت است لکن از قرب تر بر لایق است
 غیر مدو الف جیسیر آنکه قاضی مشایخ را در ارتباطات پادشاهان و تفهیدات شمر و انچه
 و ممتاز و بنایات چایات مشرف و سر اوزار گردانند تا میسران تربیت و عاطفیت ایشان بر
 انبانی روزگار و اهل زمان و اکف و اقوان مغفرت و سبابت و آثار آن بر صفات روزگار
 پایدار کرده تا نیاماس جلال برساند که خلیفه حقیقه است مدید در روز الکفر بر سر برده که در

سید اسلام از مساجد اهناسم تخلص شده آورده و جلالت من این اید هم سید و درین
 سده افشین هم در مقام پیران بسیار ارباب ضلال و کفر و تحجب ساخته بایت الله تبار
 سید آورده بشارت نقد جانم الفیج سید بایان و محمدان از انجمنی بخشمال شدند و سبب
 و سرور بر کیمه ا کدنه الذی از مذهب ائمه ائمه ان رتبا لغفور شکور طریقت البسیان
 کشید چون عود و انصاف مدارا لایا شد و جزم شد جناب امارت تابایر اعظم کرام
 اعدال مدار ستم الملک و استعلا طین الکلبا رشتها بالکونه و الدین احمد یک عالم فقه
 میمون النجی بهینت فرسخ ابا بقاصد و سلاطین ایشان و دوازدهش و دوجوئی ایشان شریف
 فرمود از بکات حضرتش جهت و رعایت تمام مردم این مملکت و تمام سید چنانچه چون
 و زندانیان استخوان خسته و دعا و غیره جبهه دوام دولت فرخنده و جام حاصل کردید در واقع
 مردم از حسن معاش و رعایت پروری و عدالت گسترش او بسیار اظهار شکر و تشنودنی
 نمودند و بی تکلف مباحث و بعددالات حسن خلق میکنه حق ازین وجه از یاد محبت
 اعتقاد حاصل کردید خداش خبر دنا و درین لا چون ترجمه درگاه عالم پناه بود بوسیله
 قاضی مشایخ را در حمایت زبانی او در میان نهاد که بموقف غرض رساند و خود نیز
 استرضای تمام از قاضی مشایخ را نمود و توقع و مأمول آنکه بسبب قبول تلقی کشته معای
 همسر غیر مقرون و معالی نیت سعادت شگون با سنجح آن سبذول فرمایند و ش
 آن سنسول را بغیر قبول موصول چون کسمولاره صفای وقت فقرا بابایه و
 مستکفان خطیره لایعون الله از الطاف و آلا آن پادشاه عالم پناه است بایان

سای نامی مصامت و قرابت استیار و تقاضای داده بودیم در مقام عقوق و عیسان در آمده
 جمعی را که از درگاه سلی بر طبق نان تو لوانا ناما اسم فی شقاق کفران گرفت و زنده و زکون
 میشدند مستخرج مبعوث حیات ایشان میکشت و نواب با ملاحظه حدیث صحیح القائلون
 لست و القائلون لا هر چند بخت و لیسند و بند سودمند و در آنست میفرمودیم بمشغول **نظم**
 با سید دل چهره و خواندن و عطف **نزد و بیخ آنسین بیکانه** معوظه و بند کوشش
 او اثر داشت بدیخت بر زنت است پادشاهان تهنه و تفسیر اولاد کم کت برای مجرب و جت
 ملک سرح که محمل بر طبع بوده باشد تعرض با لکاء تعرض کرده با و نموده با شیم چگونگی خل
 آن در برابر است و الا نمت ما و خوان جهان غش بلبل این دو دمان ولایت نشان بجای
 قلیل آلت سبابت و دیده است که کجی که ابر ما را غ ابر و ما غنی کجی کشته بیز منو تبه
 از خوان شنبان فیما تفتید لافش و تله لافین مرتبه الوصول مینا بدید و دیگر اللفات میکند
 و حقیقت حال و اطوار **نمسه** در موی البرد الزین قیاس سر مایند که دین آخر **نمسه** کین
 در محبت پادشاه اسلام پنا عیان غنیمت وی یکاب عتبات عالیات و در وفات **نمسه**
 انما اهلها که معدود و قجیات تجری من تحتها الانما است منوط کشته سعادت استخوان
 در ایست مناسب صفای عقیدت و علایم حالات و کالات آن می نمود که اصل اقامت اند
 با کیه مراد است آن بارگاه عرض شش شنباه حسن بیک که فرموده از تمام حیار و از اقرب فهای
 نموده ثوب اهاست را بنزلال منقش چیده سار صافیه توبه و انابه نفاخته داده با مجرمان سراقه
 انیس سر از و با متکلمان مواعید مناسبت که از کرد و در از سباسب توجهات خسروانه بزیارت

بلا نام

بیت کرام طواف مدینه حضرت خیر الانام زاد انما است شرف و تعظیم که یکی سلاطین
 اسلام را این آرزو در خاطر است و تیر فید و شاد دلیله را الزمین مرا حم با پادشاهان
 دیگر کشته بود شرف شود در توجیه زیارت و طواف احوال نمودن انما که دلیل بر خفا **نمسه**
 و اسلام بیت و جز و نفس آواره شمس با غوی شبیهان حکما که قد بر امر انما با کبر
 پادشاهی و صفایات با بیان شاهنشاهی و توفیقانی که او را روی نموده نهسته طوایر **نمسه**
 نفسانی و بیت حیات قوای جستار ابر اغصان کجبار هو ابرستی جمای داده و پنومات
 آرزوی علای از استماع اصوات معجزات طوطیان و شکرستان غنای طایر آسمانی
 باز مانده بی امر سرمان قضا جو بان خاقانی از و در اسلام بعد از ویت من لغت **نمسه**
 فرموده توجه جاب شروان کت که شاید از انجا بجا نبکارا تو اندرفت که در درگاه
 پادشاهی سخن دای او را سر سر نه شده در انجا بشکوات با حله و خیات فاسده
 با یزیدش و از راج با خالفان بایره فتنه و فدا را اشتغال تواند داد کفران نعمت و امن
 او شده که شاربشان سرحد کردید انما که حقیقت حال او را یکا حیان درگاه و غفلت **نمسه**
 عرض نموده اند بعبق که آنچه مقتضای حقیقت پادشاهان است در باره او بعلی خواهد آمد و آنچه
 در باب نقض عهد میباید است از خلاف مکان و کلاه و کیلان وین با رکاب سادات نشان
 و تمثیل عیار کیم رفی از غنه در کتب شریف مندرج کشته بود بر آن افادت و اخلاص **نمسه**
 و معنی و پوشیده و محقق فایده که چون در صف و فتنه علیه فانی و عاظمه سینه خلی سبانی سفارش
 منظوم و مشرک که در باب شاد را بر فرموده بودند نشیمن بفسح البیتا بوعده و عید ختمام داده

با وجود اینها است و انقضای از موقوفه از اذعان نسبت آن بمقتضای آن درگاه که پناه بود
 که باعث اعتراض تواند شد بکجه بواحد آنکه اگر ان اجد فرموده راوی که از شیخه مغرور در فرود
 زمین آرزوی مال نالوده تحصیل مقدمات مستقیم لغت نیما چنان نیز کرد که مطلب مقصد است
 موجب بقض عهد و مستمره و مخالف اوضاع مامول خواهد بود و احساس آن شده بود که در کمال غایت
 واجب دولت کبری و اولاد بی سلطنت عظمی مغفور و تخلص اعلیایان بود و کجاست که بار مسطور نظر نیست
 اثر فرموده بقول فغسل العتبار و اعتقاد نمایند درین صورت قصه عار یاسر به پناه نعمت رفتی
 خوار دنیا ده درین ابواب چه اعلیایان نماید از حقایق و درینباری و قنوت و پر ویز کارای
 آن عده و الا که اعلیایان ترس است که نبوغی از صفات حسنه و اخلاص تحسین ایشان است
 در استقامت با فی مصالح و استحکامی بوده نوعی منسوخ کرده که ازین انقباض با یک است و قنوت
 خاطر آن شمع فضایل و کمالات الی انقراض الدوران خلل و نقصان با یکان شدید بسیار
 آن راه نیاید و چون از واردین لغت بسبب معنی شرف است که لغت مغرور کردار و جنود
 نصرت شمار اسلام مغزای کفار با یک است و جبهه شده اند با جمیع علما و فضایلین در بار از
 ضار و کبار در مساجد و محافل و جبهت فتح بغیرت عساکر فیروزی ماثربعدا دنیا و چشم موسی که
 آن شخص که فضا پسند قیام نمودیم آن بسبب یکجای در علی ام سلمه است و در حد
 که بکثرت علیحضرت پادشاه جهان پناه موقوفه شده و احساس از روی اخلاص و یگانگی فرود
 شد و در صورت که آن فادانان و افاضت پناه در قبول و حصول امتیازات است و اینک توبه
 در حق و غور و سبزی منسوخ شده چنانچه منسوخ کند که حسن توبه و استقامت و الا که ام نشان یکجای توبه

[illegible]

نفره ملک و بسبب مراعات استقامت های مایه این رای است سبط زیر ابطل خلیل رفت جهان بانی
 برزوه پستان جلالت و کرامت این طران را در کسب بابت تحصیل مطابقت می مارا بر عایت داد
 گستره و رعیت پروری پروری بنویسند که افکار را بجا رباب آیت آن در پیشگاه
 خوانده و انواع تکلیف را به عالم پناهی مارا در کمال لغت و روی بر چسبیده که انظار انظار است
 فرات از کان کان و انانی جمله ملو ترالی نگنده در کشته قهر و مجر و مشورت مانه برآید
 پیش نشو و تاب عالمیت به دولت جاودانی عقل مانند سبب و زردی مصعاصم قهر شتاب
 قدر مایه جسم نه تمام اعلیٰ نسبت چون حراق لایب ناشر کلی که در نظر اصدقا و عبادی صل
 آن از جمله حالات عادت سبب تحلیل آن در آینه تجنید بیع مار و روشن و مجتهد است توفیق بالغ
 اندک شمس من حتمه فدا مسکله ملک تقدیر بسامی مار قمر زده و او امر و نوای نوای
 و اسرار و احکام شامش ای در اقصای زمین چون فضای آسمان بفرمان مانده و داده بنا
 بر شکر این بر بخت با ایت همیشه منت عالی منت با شارت نهر من پر و شوق و تب بر شوق
 و خلق عبده منم و ملایب غنچه بوده کرب الامین که بدولت دین پر سید المسلمین و
 دولت آن فتنه که شمس پستان بقوت قاهره و محبت با هر برهتقی ای امر و لایزال علی الارض
 من الکافین دیار اصف خاک را از چوک حرک و طنین و انشای کفر و بی و عصیان بر آب
 تیغ بران پاک و پی پاک ساخته ایم و ما به جهنم میار کفر را همه باقیام صیام و صله ساجده
 اسلام گردانده ایم که در آنی بر انا لهذا ما به در انزولا که خطب است بکس نشانی
 علی جنب حکومت ماب رفت قیاب نصفت پناه و سمارت و سکا و جاسر اند اعظم سلطان

خدا صمد الماء و الطین افشا الملوك في الحج مستحکم کرم کرم و شمس مختلف بر اطف الملک الله
 شاه طهماسب خضعت لکرتی اقبال و اجلا لای یوم القیام مصوب خزانة شال شاه چلی
 غرض در یافتن بود و در شرف ساعات و این اوقات وار د شد و شرقی که در برابر بکشت
 تحریر در آمده بود و موضوع پرست چون تسبی ازین یعنی حرکات شنبه از انکشاف صادر شد که
 مثل خرابه قلعه و احاطه و اجریس و توجیه بارش روم و حمار با اسکنده حاکم آنجا و این اسباب
 بتواتر بسج ماریسید غریب غم معمر کرده و عا از توجیه بران دیار آن بود که مقابل صفای
 واقع شود تا آنچه در پرده تقدیر محجوب است بظهور رسد از هر طرف که غریب واقع شد
 آنجا ب فرار بر قرار خستیا کرد و مقابل روی نمود چون اقصی مراد و مقصد را در بار ترف
 احوال سلیمان و احوال اشراج حضرت سید المسلمین معروف و معروف است زخرف
 دین و بخت که بخت مال و جاه است در خاطر ماضی رنوده و نسیساید هر بار که غریب ممالک شرق
 واقع شد بعضی غایت پخته سهام در عایت توان این نظام دین بود و آنکه طمع در مال و مملکت
 نموده ایم و یا هو اعزاد نام و مطلب دینوی بوده ایم از اقبال علم شمل عدل و سنده صفهان
 و حبش که کنگره چهار پادشاه عالمچاه است تا سرحد خلالت در قیاس نفرت است بچند نوا
 ویرانه غم که نشین بر مان در افغان است استیاج نداریم حال افضل شت و تب است بچند
 عا کر ظفر ناخر دین فصل است است کرده کس بر اقی میاق خود را تجدید و مصلحتی و توفیق
 گفته آمده کارزار باشند درین حوالی قشلا می می قهر شده است ابتدا اول فصل مبارک
 و بار مشرق کشته بود و توفیق حضرت باری عز و سل و یاری سجدات سید کائنات نعم آن

عیادت با برنده جز اطاعت و امان خود و حرکت انانی نیست چه علاج دارد و اگر گفته او بدین
 مرتبه رسیده ظاهر کرد و شل اسمعیل برای مرحوم از نظر پادشاه ساقط کرد و دل بنده چه
 فقره ام چون خواهد شد دین پس با اگر غرض پادشاه نیست که این فقره معلوم برخصت
 نواب اعلی نامزد کنی نژاد حق که درین بلاد آن طور سیکولیت داشت باشد بنده نمی پسند
 و نیست اگر بشد هم حال که بخصت نواب اعلی نامزد کنی خود و شل از نظر پادشاه ساقط است بطبع علم
 قرانت قرآن شوال بسوزد و سال بکر شریع تمیل را با و نسبتی نیست و دومی بنده نوار است
 و بواله غفوره که بی غفلت بنده بود چنین حیث کرده بودم که اگر از فرزندان تو هر که بختین تو
 باشد دمی بنده است عاقبت هر چهار نوابت بمصلحتی آید و راشای پیغمبرها از شرف مقام
 نامت بخت بر بندگان درگاه و ادب است که خلیل یک که ملازم بنده است معنون صاحب پر دانه
 اعلی را بنده فغانیده خدا بر عذر دولت و غم که نواب اعلی برکت کن و بنده برای سال
 در تجمعی و عیاری پیشه کی بر سر رفته و خیال میکردم که بگویند بنده را عرض کرده اند این
 هم عرض کرده اند بحقیقت بنده بر نواب اعلی طاعت کرده باشد اما حیف که نواب اعلی غفلت
 زیاده از ان غم را بدو جا اهل تصور نموده اند این رسم از ربونی طاعت بکش که دیگر گستاخ نایه
 غفلت علی خلد باد صورت غمخواری که نواب کیستی **ستان شاه عباس و جواب**
عزیز خان احمد خان نوشته فصل بخیر کسبادت و سلطنت پناه حشمت و بزرگت
 و ستکاه طفت استباه عالمی با غده اهل کام اگر ام می نفا با سلطه و استیاده و انجمنه
 و انکه که لا قبال اخوان احمد خان حکام کلیلان پیش مطاع نماید بران سیادت و سلطنت پناه

طاعت که غرض داشتی که بکجه خود نوشته شرح چند در باب از روی تدبیر صاب و انکار ثاقبه
 و تجمعی و عیاری پیشه و فراتر می معروض داشته بود بعضی شرف رسید و لازم کرد که هر یک
 از ان مقامات را جواب با صواب مقرون کرد انیم اگر آن سیادت و سلطنت پناه برای سال و عیاری
 و تجمعی و عیاری حرف کرده که نواب با عیاری و در کوه عیاری و وادی طرازی نوشته
 و ندیده و معات را بمحض توکل و تائیدات الهی از پیششده حضرت رب العزت غرضانه
 زمان خست سیادت و پادشاهی و معات امور خلافت پادشاهی ما را معون عنایت پناهی
 و رفیع خست سیادت و افتد از مانده و طوق اطاعت بندگی ما را بر قریب سلطان روزگار استوار کرد
 و نقش بر آرزو که در ضمیر الهام پذیر نواب با یون با نقش و رسم شسته بی تعب شرفت از و راه
 پرده غیب بنده غمخواره کرده چون از خاندان ولایت در اتمیم طاعت با کسی ده مقام
 شرفت و رحمت در می آیم باطن با نیز مثل طاعت هر است و خدشه در باطن نیست و از هر کس که مزاج
 شرف بخوف کرد و پس از اقبال نزد ال احتیاج بر شریک و زریب در تنه و تا و پادشاهت
 غرض که آنچه سفارش اعلام نموده بودم بنابر اعات قومی و خویشی و حقوق با و اصدا و عظام حسن
 خدمات و دیگر کی یکجائی آن خاندان خیر مقام است تا آنکه او را با طاعت و عقل تصور نموده و مقام
 فریب در آمده بشیم اگر از روی انصاف و کمال دانش ملاحظه و تا نماید بران فانیان با عقل
 و یکاست حقیقت صدق این اقوال ظاهر میگردد و آلا در عیاری مندرج شده بود که در مقام
 شرف مثل امرای که در خدمت بندگان نواب خان حجت مکان علی بن آهشیان بودند و در
 ملک حکایت معروض میشد نیست که مدقا و حکایت همینان خان عیاری و در عیاری

جوابشانی محصل کرده بدین ان اعلام نمایند و مثل نواب میرزا ابوالادی و نواب زاده
سلطان میرزا در قیامات نیستند که در سخنان معلوم است و اینها هم
خوابان روی زمین حکایات غرض نموده جرات کسبانی توانند نمود این مقدسات تا بیایم
چرا که اگر اموال و قربان درگاه در عمری بگذشت از آنجا که در زمان نواب جنت بودند و در پیش
این ارم تران محبت ایشان از آنجا که پیشتر است و با حجاب مدعا و طلب حبس عباد را بزر
عرض میباید آن سبب است و سلطنت پناه چه حکایات با کان دولت نوشته که ایشان در عرض
سلطان و مداند نموده و اگر مثل برام میرزا می مردم برادی نداریم مثل آن خان نمی داریم که بخواهد
و لیدر و تدابیر با نظیر اصف و آگاه میبازند و اگر چون نواب میرزا در حرم دارم آنکه در مثل
نواب آفتاب احتجاب قرکاب علیه السلام میرزا و ابرام که در حرم علیان است و اقتدار و عزت و
همتبار و حرمت نواب شارالیهما در حدت نواب ابرام زیاده از نواب میرزا است که در حدت
نواب حرمت مایه خان جنت مکان بود تا بنا به قدرت چندمی که در باب عدم لیاقت ضمه
رضی و رضا آن خان علیان در شریک او بگذشت و فرزند اعز از چند بر خودار و در حدت سلطنت
جهان وادی و نور حدت خلافت و شهر باری بدلیل برای این نوشته بود از مضامین بعضی
از آن مولای اعلی و از بعضی خیالات حاصل معلوم کردید ای خان علیان صاحب رای با
تیر فرزند اعز نواب هایدون ماه چهار ساله حبس ایشان نیز مثل او این چه دلیل بر
قبح است که در باب نامزد این دو طفل با یکدیگر در شریک آورده اند غرض اینست که در
این باب پان فرموده اند همان حکایت فردی است که شخصی روزی یک طبقه نقل بر راه

بافت بخانه خود آمده مشروح در کنند در خانه خود که همسایه از او پرسید که سبب افت
جنت گفت که یک طبقه نقل با خود ام در طبقه دیگر خوابم بافت و پس خوام خرید ازین در
بدون نیرود و در خانه را بزرگتر میبازم همسایه او گفت که من که در خانه خودم نشسته و مرا نوز
هم خوار در سید و درین در خانه با نری خواهر کرد اب تو او را لکده خواهد زد و پیر چنین خیال
ایشان بکنند تراغ آنجا میبازد که این محبت بهم رسد و فرزند نواب هایدون مایه خان
که معقدان او را که بر زانیده یکسان آورده و او سلطنت ایران را گذارشته بدین پناه
او در آن سیادت پناه در مقام حیات در آیند چنین بهش که ای عمر بزرگوار غرض ازین مقدمه
یک در مقدمه منظر نظر کیمیا اثر است و اصل غرض و مدعای دیگر نموده نیست اول بجهت
علیه نواب آفتاب چنانچه نامرسل همان است که چون فرزند اعز از نواب میرزا است و
و منسلطه محترم آن سیادت و شوکت پناه و سبزه زاده نواب شارالیهما است از کمال محبت
و شفقت و رحمت که در باره سیادت پناه داریم از او آید که بر عالمیان ظاهر شود که محمد و
آنچه را منظر انظار است مانند فرموده تبیه و مصلحت فرمودیم تا اعدای واضع او را نقل
دشمن در امن بدر اوجن و در کوفی خانه و خاطر آن شوکت و شفقت پناه و یکبارگی از جانب
نواب هایدون حج کرد آن سلطنت پناه و بادی و اندیشه دیگر افتاده و بعضی چیزها در سودای
خاطر خود جای داده که هرگز در حقیقت خطور نکرده ای خان علیان چنین مکان اگر نواب
ما را چیزی دیگر در خاطر بوده باشد و خواهم که چون بوی صورت و هم بر عالمیان و شایکه بدین
نیز خطور کرده باشد و خواهم که از اول اطلاع آفتاب نصرت آیات هر اراده که در خاطر

خورنده بر توشن آنکه بی چید و شر و بر کس تو فیق ملک قدر صورت باشد و اصل طایع
 با خود سر لار نهاده و خبری نگذارد که بعد از قری بعسل آید و ثالث در باب آنکه توشن
 و می آن خان ایشانند اگر فرزند گویند بپشتند و بنواب و الهه مرحوم مغفوره ام تران
 نموده اند عرض کرده بود با وجود فرات و کشت و عیار بیکی ایشان بجای نال لار ایشان
 که تمام سلطنت پیش پادشاهی امروضا و جماعتی در بقعه قدرت الهی است و از دیوان کشت
 قوی الملک بر کشت و دروغ الملک من نشاء عطی میزد و تا مشور خدایت و پادشاهی و پادشاهی
 سلطنت پیش پادشاهی غرای قمر سبک و مزین و محلی میگرد و حیت و توفیق سلطان
 باعث در ائت نفرت مملکت بنیو و آنکه نوشته اند که جمعی بنا بر کشتنی نیست و بد کونی آن
 سبادت سلطنت پناه نموده اند بر آن حرکت پناه ظاهر باشد که بکس راه انداخت نیست که
 مجلس بهشت آیین و خدمت نهضت حکایت بدی در باب اهدی خصوصاً آن سیاست حرکت
 پناه تراند که ساخت یکی و بدی سلطان و خبر اندیشی پوشیده و محلی نیماند و حسیح
 بکفایت نیست **نظم** اگر عیب دارد مرد در پیش رفیقش کی از عهد انداخت اگر بکس
 آید سلطان را قلی بر اقلی رسانند درین ابواب بنجر بخت ملاحظه کرده به انچه
 و صلاح حال نیرمال دران دانند جعل آوردند تجربه انداخته سر سده الف **او کتبی که از پناه**
نواب و دروس مکان علمای شیخان و عباس بنی خوانند که **روم نوشته** حضرت انداخته
 و انفت پناه و عارف و عارف آگاه و جامع بقول و مقول حاوی القوم و الاصول است
 علوم الکاتبیه و المرسلین ملاذ الاسلام و السلیق المحل العلمی و التقدرین و المثل خیر فضل

الفضلاء

الفضلاء و اولین و اول خیرین سنده المذتقین مرجع المحققین مقتدی الزمان معنی الدول
 اوست ایام بر کانه را خیرین دعوات و تسلیمات و انیت حجت آیین و خوف حجت است
 صدقت قرین تحف و سیح و شیشه منوع است که همواره از میان انفس شرفه آنحضرت غفره
 و سبکین و تبار و مردودین الزمین عدالت حسنه و اندر مرده و آسوده و در فضل عطف پادشاهی
 فایغ اعلی بوده و با فواید و اعدای مسلح و مسلح و شیده و ستم کشته خلل با برکان آن راه
 نیابد و مشنون صدق سخون و لا تقضوا لایمان بدو تکرید با را مشهور نظر اصابت اثر احسان
 دولت عظمی علیه است خدای تعالی است این سلطان سلطان روی زمین خلق الله فی الارضین
 و کربین شریفین بوده باشد پادشاهی پادشاهی پادشاهی پادشاهی پادشاهی پادشاهی پادشاهی
 کبلان از ایامی که سلطنت ایران توشن حضرت ملک کنان بدین دودمان منسب مکان کبریه
 نصب کرده و خارج ده آبا و اجداد انتخاب و در سلسله امر او با بجان و ملازمان با مشهور
 و درین ایام بعضی امور که خلاف اطاعت و انقیاد و مخالفت عدل و دودمان و از خان احمد
 کیلا فی ظهور رسید که منع و تنبیه و غیر از بر دست است شانه لازم کرده و بخت مشا اید از
 روی خوف و ترس با ملک محمد پادشاهی تحسین شده و عرض نموده که پناه بدین درگاه که
 کعبه حجاب حاجت آورده ام و الله ایمنو بان آن درگاه عزت و جلال متعلق است ارکان
 دولت قاهره و اعیان حضرت با نره و در مقام حاجت او در آمده و در نهامی که از جانب
 شمشای ارسال داشته بودند پشاره فرموده بودند که کسب ان رسیده و به و اگر ایام
 عهد نامه های یون که در باب مسلح و مسلح نوشته اند مقرر شده که بعد از انقضای مصالح

هر کس از تاجان و ملازمان طربان منسب از نواده بملکت جانین تمسک نمود بر تاجان اعتبار
نمود و باز فرستیم خان را که کتایب و ملازم و پنجانب است و کسب ضرورت بدان تاجان و ملازمان
مکان بخشی شده و پسین دولت پندارل پاوشای حمایت و صیانت او بر ذمه است
لازم و نه پنجانب از تیره و غیر الکا و ادو منسب میفرمایند و التاجا منسب و فرستادن فرزند
اغز ارجنه بر خود از دران درگاه که در هیچ عهد و زمان نبوده که از پا و پشایان و
پادشاه زادگان ایران بدان آستان پشایان آمده و در ملک ملازمان و چاکران بملک
برده باشند و چندین هزار شیوه و مسلمانان را بهر جهت تابع پادشاه اسلام کرده بهیم منسب و غیر
عدالت اثر نظر نمایند فی الواقع اینک اگر در شریع شریف حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
و این سلاطین عظام کرام با تقدم و حال جائز است که بجهت خاطر خان احد ضایع شده
و عهد نموده چندین هزار کس را که بهر جهت تابع ایشان شده باشند مایوس گردانیده می
و خدمت پنجانب را ضایع سازند در یوم یوم بقرم حساب از غنمه و جواب چون پردن میخوانند
آمد پنجانب نیز بر عدالت حضرت الهی دل قوی داشته رضا بقضا میدهند و بر عهد خود
خود را سخ دم و ثابت قدم است و هرگز امری که خلاف معاهده و پیمان نبوده باشد و هرگز
خود را در نهاده و نخواهد داد و بران افادت و افادت دستگاه که مفتی و دولتی
شریف حضرت نبوی الله لازم است که در اصلاح و رفاه حال مسلمانان ساقی چهل غنم رسانیده
چنان فرمایند که بسنن ارباب غرض الدین فی قلوبهم مرض و در ارکان معاهده و معاهدات و
دوئی کرد که بهر طرف و عهدان چندان هزار کس که بهر جهت تابع خان ملک قدر کبریا

لشکر

کنند الله بالقرآن و این مقدم نمود و پیشین کردند و در روز عقیق و بال و نکال آن کرد
ایشان و ما بوده باشد و در خدمت حضرت رسول رب العالمین رسد نفس و در شرف
بشریف و لکن رسول الله و خاتم النبیین شرمند و بوده باشیم چون حقانیت این آقا
پناه می هرست نیاده چه اطاعت نماید افادت و اخلاصت بر دوام باد و مکتوبی
که نوشته بهر سبط ان سبطان خواند کار و دم نوشته و قتی که کجائی پشیر و پنجانب
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله ذی اللطف و الاحسان و العظمة و بسط ان الزوره
من العیوب و بسط و نه سبطان و ملایم عن صمیه الزوال و النقصان الکرم الذی من علینا
بموضعه و موشه و انشیاء و المرسلین و ولاته المعصومین باللیل و الیوم ان الرحیم الذی یجیب
بر حمت و فضلات الالهواء الفاسدة و المذامیر الباطله و متابعه ارباب الجور و الظلم
الزوف الذی اعطانا برافقه اما ما یاسعونا ما شقیما من سلاله باشم و ذریه عدنان
و و نقضت و روح شریکه جدا محمد الذی انزل علیه القرآن و نسخ بطریق سائر شریع و اولادین
بستاقه انما المعصومین حجج الله الرحمن و العروة الاسلام علی نیه و جمیع و خلیل و سرور محمد
المبعوث الی الناس و کان و اکثر اهل منیه و عتره اسناء الدین و انتم احباب الایقان
و اتم امیر المؤمنین علی بن ابیطالب امیر البریه بنص القرآن و آخرهم الامام منتظر عجل الله
صاحب الزمان صلوات الله علیه و آله و سلم بین الایام الدین و ساقه الملازمان و اولادهم
و اصحابهم و احبابهم و المنتخبین المبادین و شیخ قهرم اجماع علیهم صله الله الغیر المنان
و علی اعدائهم و مخالفینهم لعنه الله الملک الدیان و بعدل عنوان نامه خسته و قریب

کردار الحمد و ج بسان العبد المذنب اسیر بر ایداد حسن الله تعالی اسم الله تعالی سبب بظهور آورد
 انما من خست نموده که با بعضی از امرایان و اندر کرد و قیام در غازیان جهان شکار بکر کران
 عقب آن فرقه عسات شقت در میان این را بغیر شیشه بار باره از سرانند چون کز قوت
 از جانب واسطه علیست بی مد و مبارز و بی منت عساکر لوی بنده های ما را از اراضی انچه
 انجمن نموده چون لغت از خدمت بیکر چه جت است درین حال ایچان و بولان متحاب
 از اینکتاب آمده مکتوب بنام خوب احمد پاشا وزیر عظمی و از پاشای سمرقند که با ما
 مانده شسته بودند و التماس می کرد که شرط بد آنکه از اینکتاب نیز کسی نتواند ببرد و شده انکار
 و مصاحف غایب باین امر اهلک آرای نامدار و صد در نسخ ایشان حالیکه از ایلافی
 کفایت آنرا و اکثر اولیای دین و دولت بر حقانی و دقایق این مورد موصوفه خبر داده بودند
 و اکثر نمایای سمرقند با از طریق از تصادم اقدام اکبر ستر ستره و کشته کشته تصور
 و تصور کمال عالم و عالمیان بظهور پیوسته بود و از خبر رسا که این کار حال با عیال محروم
 اولال شده بودند و سربازان لاقه تن ایوم کمالوت و جنوده بر آورده اند و شش شش
 بین از طریق این انداخته و آیه بیکر کشت و بکشتل بر سبب و امرا و اسلامان خوانده بنا بر
 استعدای نظام نموده و حب الکستدای ایاز پاشا و التماس احمد پاشا وزیر عظمی شروع و تمهید
 مقتضات مسلح و صلح کرده زبده الافران شامقانی ای حق قورچی را مقرر شد بعضی از امار
 نامدار و اسلحات در جواب ملکات و مرقات این نوشته فرستادند و آنکه فرزند
 کامکار کردن و قارار العبد المذنب بر ایداد حسن الله تعالی اسم الله تعالی سبب بظهور آورد

رضی او بود چون ملکات امرای عظمی بمطالعان مرزور سبک رسید میخواست که در میان
 خلایق افتخار نماید که لشکر کرباش با ما در مقام تمل بوده از بیست و غرضه عاصی سر کرده
 چون بنای سلطنت و بقای دولت آن مجلس مجلس پر کرد و فریب و جمل و شورش بر سر
 ملکات امرای عظمی عالم در کرد و آنکه از آن بی در لک اهل بیت نوشته اند که از در
 و لای نظم و مشور دامن روزگار روکن رخنه و ان نشیمن کن که از مال کرده از دلایل که
 در حقیقت مذاسب سبب خود بیان نموده اند از مقام علمای فضل از ادراک آن عاجز و محروم
 و بر این قاطعه که بر امانت بی بر علیه الله گفته اند از غایت استکلام در مذاق خواص و محرم کرده
 و عبارات و استعارات و لغز و لطیفش که مکتب از غول و فاسی و ترکیت مثل چهار رنبد
 ایشان مربوط و دواقی و صلوات معانی ثوق انکس شش جامع جمع دقایق نظم هرگز که مکتبات
 اربع است جمیع را محقق کعبه جامع است خلاصه این محملات نامربوط و مکتب این است
 نامطوطه آنکه تا شصت اعتصام از بزرگه الوافی محبت اهل بیت گفته کرده قدم در طریق
 اعدای خاندان نهید و شمار پیدار ای بر دشمنان و مادی و بزرگ و دروان عظیم الله و نهی بران
 خستیا نیند میان ما کشتن صلح و دیگرم صلح بماند ما شش حال است و آنکه در از منته اضم
 واقعه در آینه زمان از آن بظهور خواهد رسید و چنین خواندیم که در هر یک از
 و استعارات و تالیفات و منظوم و تنویدات و معلوم و موقوفات فرا باشد و فقرات فرا
 که از آن مطرد در درگاه ربانی و محبوب بارگاه برزانی قاهر دلاوات و عظمی است رسالت نشسته
 جوی کینه در محراب دین بنظر شرف خورده بی بکر مقدم هر لبین مقتدا ای نمر بنی دینان مستکف

زاده الیاد و در سنان به نسل آنها کسر در شهر ارقند با رتبه بار پر خورش دنیا خردین نوش
 بدترین او لا و بزرگترین اهل قلم هم تکرار کوشش کن که فراخ چسب کن که در کار رفت و گذشت
 عفاف و صلاح محلی هم شوق و ساج فانی نادان بی عقل کوشش بکنده اصطبل لغزش هم علیه
 و علی جمیع الملکین و المنفقین بود قطرات الابطار و ورق الکتاب در ملایم روم با نماند
 و اندک اطلال را لایزال را برافروخته رسیده جوابان مملات و حکایات بی ثبات کوشش احوال
 آن مردود و بطلان کشف آن سطر و رسانیده میوه جواب آنکه کلمه من خبر از حکایات احمد پاشای
 وزیر نهشته ام و بی توقف و رجعت من این یک تبار نهشته اند و کلمه من مسیح و صلوات در میان
 انداخته اگر چنانچه رسته بکنی که مرا قهر احمد پاشا و غیره به خوف تو بوده و به شورت تو نهشته اند و اگر
 قتیض مسیح و صلوات بکمالین نماند و خواستین روزگار معلوم امور ضافت و سلطنت آثار تو
 که کن سلطنت و عهده الملک تو به پیشورت تو را بی ضعیف خود عمل نموده و مرکب چنین امری عظیم
 شده است ترا و این را به تبار نهشته مثل این خیالی بهر قدرت رسانیده به شد این به خوشبخت
 و دیوای و خضاری و بی استباری است و اگر بگویند خود تیر و تیریل جان راه داده و نه بر داشته و در
 و سخط باری قالی بشه فائز علی الذین یتذکرون ان الله سیسعی علیهم در حالت بخیر و بس و در
 فخط فخط در مقام تنزلی بوده است کتب و صلوات میثوی و بعد از آنکه از زبان قتال و بعد از
 میدان کرد این شیر خصل از حاتم انتقام غازیان عظام جان برده خود را بجای رسانیدی باز نماند
 من الملک در عالم انداخته لوی و تجر و تجری از فراری جدا که ما دست عظیم در افروزیان بهر صفتی و هر
 و هر تپسین ایشان زده به صفت ایمان آنرا است ایم و معرفت آن و معرفت از اول و معرفت انام کوچه

تسبیح نموده و متابعت احکام شرعی از اصول و بنسب و کلامی نموده که محبت و معرفت اهل ایمان
 مدعی حکم آیه و انی هدایتی که استکم علیه احوال الهیة فی الفرق بر بیان جان بسته و از اعدایان
 بنا بر متابعت حکم الهی و فزون حضرت رسالت پناهی ترا نموده با تو که سعدان نبیست و دوکان تعلیمی مایه
 شکر است و اصل است و مرکز کفر و عمل کلمات و جمیع خیانت و نفاق بی مظهر فانی بماند آن بهر
 و کلمات بهر چه صفت هم و عند التوکل بسند به نیست و معصمان غامدان بهر من غنی قابل درستی
 که با تو در مقام صلح بر آیم و محبت در **نظم** با خراجی که با تو در زندکی حرام نیست بکن
 ز سر نهشته سازن بهشت برکت تو از این آفریده یعنی که خبر دامن آل عباس زن جواب داده
 که کلمه که ما چند نیت بکمالی ملک تو آمدیم تو در برابر نه ایستادی تفاوت و معاد است نیست است
 کلمه که با تو سلاطین نماند و خواستین روزگار نارودی و مرداکی و لیری و فزراکی بر تو اطلاع
 و ترا از جمله سلاطین کوششای نمیدانند زیرا که اول غرنا آفر و صفت ایران و سبازان بگو
 و نه شیران شده خود قدم نهاده و لودرودی و مرداکی نهاده و در سر که مردان و دیران نه جو علم
 سسر افروزی نه افراشته و در برابر صد نه از تیر و نیزه و شمشیر و کزگران سینه بزرگ است بر هر جان
 و از سینه سپرده و از میر و سینه نه تاخته و از قلب به جناح شیران شراره خبر نداری و همیشه لبت
 شنبه کاری و طر آری و آتش بازی و سنگ اندازی در اندرون تو نه نش در آمده مثل زمان که
 نشین و خشان سیرت بی تکلیف سید نه از نامرد در میدان مجبورس کرده و در میان عراده
 زنجیر آورده اگر مدخل سلطنت و شهر باری شمشیر است و لیری و داری مرد و لار از اندرون تو
 که در افلا مقین و مجمع الخیشین است قدم بر آن نهاده **نظم** مرصفت ترس بر آن کن سر

سپهر نمانند میا در کوه تا شجاعت و مردی و دلوری و بهادر بی شریان کارزار چنان
 معرکه کرد و در صلابت و محاسن که کرد و در ناظر مسیله مارا شد و نه غنائی نظم سپاهی
 بهیبت چو امواج دریا کرد و بی بکثرت چو اعدا داشتند نهنگان کوجان به شکر تر و آورند اگر نه
 کوه البرز بود لغت ششیر آید و بزای می کند که در در حمله اول از جای در آورند و کرد و با بلند
 بر اندازند و چون بجا برافروزد قهر ز رخا سر ششیر را بنوک ناک و دله و بر سپهر لاجوردی و کشت
 به درند به انکه شجاعت و لیری و صولت از اعدا در بزرگوار و پدر عالیت در ایشاد و اگر بر
 طلبی خود بر جمیع عالمیان ظاهر و باهرت که در اول صولت سلطنت خلافت هایدن تا خوارتین
 و یار و سلاطین حکمران جهان را در التیر و خط و خشن را با خط چنان خطور کرد که حضرت شاه
 بیا ارم اندازد بر تاجه متوجه عالم باشد و مملکت با زبان و مملکت خراسان و سجستان و فارس و
 طبرستان و عراق و گند و باکان و خاقان ایران بشت نشان به صاحب خواهد بود و ازین بختی غنائی
نظم شک را در جهان را بکثرت بکوه وانی که در این کرد و لاری به شده در طبع خاتم
 هشتاد و پانزده نامدار کار که هر یک از ایشان خود را در مردی و بهادری و مبارزت و در برابر تو
 میدانند جمیع ایشان از آب آموی گذشته متوجه مملکت خراسان شدند و نواب هایدن با آراستن
 قتل بوده با خواص عا که فرشتش لغت تماشای بقصد زیارت امام ثامن خاندان آل محمد علی بن ابی طالب
 علیه السلام و التماس صلوات اله علیه متوجه شده بود و ناکاه خبر رسیدن ایمانی و بلای ناکهانی رسید و کوفه
 خان که پادشاه و اورالتیر بود با هشتاد و پانزده توران و خط و خشن و قلاق و سکا و و خوارزم
 و چرکه و دشت تباق با دویست چاه هزار لوزبک و تا بارادش جلد جوار خود را که در شیار

چشم هر را بصیرت بر سید خسته و هر یک از ایشان بیکه که درین بینان بعد کس با عساکر کثبت
 تا شرب ابروی میگردند باند که لشکری که با بودند توکل بجهت و ارباب العطیات کرده و اغیار نرود
 چتر ملک لوی کردند و عطف را در آن عرضه و کشت برافراشته انکه خان را حلقه را
 خیام مبارک ز جام حبه در در و در شنبه عاشق هم لایم سه شمس و شالین دستور مانده بود که
 لشکر ارماد لوزبک و قلاق و چرکه و خوارتین نامدار و خوارتین عالی با تبار با کوه بر چهره
 بار رسیدند که کوشا طوفان فوج و صاعقه بود و عذاب نمود نازل شده بود و غریب کوس
 نای غلظه و لوله در سحان افکند بود و اردوی مارا چون لحاظ الهاله بالید در میان
 کشته نواب هایدن با با وجود مصون سن همایک کارزار را در اندوه و قتل عا که نظر با فرود
 جیوش دشمن بر ما طلب داد از پر در کار چون نموده و اقامه تمام بر تقیه فطیه کم سن فتنه
 غلبت فتنه کزیه باذن الهی که کرده از ان کثرت و از دحام که نمود و یوم لقمه بود و خوف
 سینه و میره عا که لغت تا شرب ابرو در ان کار کار نامزد و سر بودیم و نهنگان و بیکار در ان
 بچستان دین و اردو تو چنان کینه گذار و صفا پارسند و جنتی لشکر خلف بران قرار یافت که
 بیکار از چهار جانب لشکر مارا تیر باران غایب از کثرت سهام روی هوا پر ششیده شد و بر
نظم خنده که کان راه میفر کشت زهر کوشه فتنه بالا گرفت میان زمین و ملک از غبار
 جهانی ز نوشت و کشت زهره بر طرف دیده را باز کرد و چشم بستان فتنه آغاز کرد و سنان
 زهر بود و در ان رسته بخور بطریق بران زبان کرد و تیر سواران در افشاده و فصل و نسیم سر سینه
 دست و پا کرده کم در آمدند کیمیز کوشش یکی متعلق آمد و اوجوب پیش ز پشت تر نرفته

کوسر جنگ چو آواز ز مد ارسپه در رک از کشت کرد و غبار و فریاد غلغل و لول که در دار
 و جرم شکرتا شکست بر شکر مایون داشت و کان لکه مایون ما فزاد نمودیم اگر عساکر ما فزاد
 نمودند و هر کدام بطرفی متوجه شدند قریب سه هزار کس از غازیان نظام و تو چنان بهرام
 انتقام که هر یک خود را با هزار جوان برابر میشدند با نواب مایون مانده قریب نما
 عصری بر بلندای آمده در میان دویست و پنجاه هزار از بیک خود خوانده از احوال فرمودیم
 مخالفان از بیک که مارا شکست دهنده اند صبح دوازدهم محرم اتمام بود که جمیع عساکر
 از بیک با جمیع سلاطین ممالک توران بجنبش در آمده بقصد غارت و غنایا آور شده
 بودند که یکبار منشی غیب یکوش بکوش ماسانید که ایک از دواچ مقدس آمده اثنا عشر
 حضرت و صاحب الزمان صلوات الله الملك الشان بمود تو رسیدند سوار شو نواب یونان
 بدولت و اقبال فرست و فرودزی و احوال با این سه هزار جوان بکل سینه جلوه قرار دادند
 بلندای بزر آمده بر دویست پنجاه هزار از بیک خود خوانده آورده سه هزار شمشیر یکبار
 فرود آورده و هر که را بر کردند چون خیار تر قسم کردند و هر که را بر سر زدند از کلاه خود تا کمر
 شکافته **نظم** شمشیر کین خود تا چاک چاک چو بار خنجر شاده بناک یکی جزین نگین
 بهر کز ز چاشنی ز آهن برون جسته بتر شاده بناک آن که بر هلاک بی آورده برده و ز
 خاک مبنایه ای قالی حسن توفیق با سه هزار جوان یکدل بکشت کوهی شمشاد و پاشاه
 ملک توران را بادویت پناه هزار شکر مقرب تیغ از پیش بر دوشته تا پیک فرستیدند
 تا یک عت نبوی از ان بر کشته روز کاران چندین هزار شمشیر آتش باروران کار از بختیم

در تخته آفتاب هم حش و جد تو هم بر کربان از بیکان چندین هزار مقتول و بقیه اسیر
 فرار نمودند چنانچه مرغان چالاک در دوازده سلی نموده اند همچو فتوحات نمایان در
 اطراف ممالک در ممالک از شیران کارزار با بظهور رسیده و فتوحاتی که روی نموده پسر
 از انست که در مقام تحریر بیان توان نمود و این خود بر جمیع عالم و عالمیان پر شمشیر نیست
 و اگر تازین با طر رسد که مردی در واکلی مارا شاده نمائی چون ننگان شیر کین
 چون زمان پرده نشین از قلعه آتشین برون آئی قدرت الهی در دوبر پاشای عت
 و است مارا به چن **رباعی** هر که که سسند غم ما پویه کند دشمن ز نیرب تیغ ما پویه
 اینجا بر کول و نامر بر ناید کار شمشیر دور و دیر کار یک رویه کند و اگر تو نیانی غنای
 باشد که توفیق الهی بفضل شنای بارگاه شاهی را بر کشت اسلامبول زده و دولت
 و لای کجست مردانی را با خاک تیر و برابری **نظم** هر اهی و افغان خرم نشستم بر کشت
 روم چو شاد و فرخ از در میان بنیدم در کیش می میان باغم که شان روی زبان
 شومد هر بنده کاین جهان جای یک کده اهنی غایت که این شک جای کس را پیش نیست
 جواب آنکه نواب مایون مارا سیادت کتب نوشته اند این از کال انفس و عداوت و
 رذات که هر و جهالت طغیت و شرارت نفس است و این دلقه سیات عظیم بقضای غم کوف
 دشنام بخاندان حضرت نیران نام که در روز واقعه حضرت سید لشکر است آن است بران
 لبابک و آن غایب چنان پاک بکشت که شمشیر کسب تقدیر من کرده اید جواب خدا
 چه خواهد داد من فرزند و لبند پسر خدا ام و نر دیرده مرتضی ام آن طاعین و کسباده و آن

چنانکه ناک را در پیش و غلغل و لول که در دار

و همان که اده مقتضای آراء و جواب حضرت سیدالشهدا کشفه که ترا با رسول الله
نسبت است و قطع نسبت آنحضرت نموده و هر یک از ایشان را جدا جدا می گشت رشتند پس
وقتی که اعدای دین دشمنان اولاد سید المرسلین با فرزند و بلند رسول ص در میان
باشند **مصابیح** من خود یکم و من که گوید و ما را ازین حملات تو چه بآید **مصابیح** اگر کسی بآید
بر بام کمدان عیب نیست **مصابیح** بر جمع خدایان نادر و سلطان کاسار و بر همه عالمیان غلبه
که آبا و اجداد تو بنایاکی طینت و جهالت نسب منسوبه و با غلام رومی فری سالهای درازست
گشته و آن را ابتهاج گفته اند از آن هر یک از ایشان را مرتبه و کالت و امارت داده اند
مصاهرت رسانیده و خرم و زاری بوی داده اند و دختر از وی گرفته اند و نظیر تو از آن سبیل است
خود و نفس الامر را حفظ نموده اند که در کدام منصب از آن منصب بگزیده اند و از مرتبه بزرگی
و مقامات و جنتی و خلی و دولت او را با وج بزرگی و امارت و بخت و ایالت رسانیده و مقالیست
و حکومت در کف خیمه و قیصر اقتدار او نهاده بدک اکل رسانیده از اول دولت عثمانی تا این
آبا و اجداد تو را خاندان عظیم نشانستی لاجرم نسیم الطبع و مظهر الالباب پیشی که در هر جا و با هر
زبان طعن و بدگویی و غیبت جوئی نسبت بدو و مان و خاندانی که بیک یک و نب پاکیزه فضل
بر هر کس که باشد در از نمایند و کلام ناشایست بگویند و بنویسند جواب خواهند شنید
بیکه بغیضت علم خواهند شد جهان که در مضافات است مثل که گرفته اند که هر چه از یک و بد بادی
بگوی همان بشنوی و ما پیش ازین در ممالک محدود امر فرموده بودیم که تیرانیان و قلندران و محیی
که اعدای خاندان سرور شما رسید اوصیا را ملحق خفی و صلی بوزارش میکردند بعد الیوم ترا و اتباع

ترا در اتفاق و اوراق و مساجد و مدارس و داخل ملاعین بنی امیه و بنی مروان و بر آنکه و
بنی عباس بشماره و با وجود عداوت دینی و منافقت کلا که از طرفین واقع بود و خرابی که در
ممالک از جانبین ظهور رسیده تا غایت با تو در مقام تعظیم و تکریم بوده و بکسب ظاهر و در مقامات
و مرتبهات و رفیع از اوراقی حرم و اری فرو گذاشت نسبت چون ترا پایاکی طینت و شرف
اصالت نسبت و کثافت طبع و ناث اصل اگر است در مقام غفلت و جبروت و آید این
حملات بی ادبانه نوشته و دستاره بعد الیوم مشا و دستاره می چنانکه تیرانیان که با
علی الاطلاق اند و برادر محنت و اسواق ممالک از زبانان و غرضان و عراق ملحق و محلی
نوازش و ستایش نمایند چنان سبیم که از امر و بهرید و رکت فی چهار پیمان نام تو و ما
بر آن نقش کنند و بغایت مختلفه ذات ثریه و منفرد لطیفه ترا و از سرش ستایش نمایند چنانکه
سیر و آراسته صورت و بیکو نسبی و گزیده تباری و ستوده خاندانی و وضع دو دمانی و پاکیزه
طبعی ترا بر سر و میرسد که طعن کنی و قبح نمایی در نسب و لا و سید المرسلین که با بخت
از اعاظم سادات عالمی درجات و اجداد نقباء عالم بوده اند و سلطنت صوری را با علو
حب و کمال نسب و مصلح نفس و هلاکت ذیل و کثرت خیر جهان و وفور بر و اتقان نسبت
و حسن معاش لطیف گفتار و نیک کردار منفرد و متاخر بوده اند اسید چنانچه زنده و اتباع
بجهت محبت دنیا و بقای سلطنت قطع نسب بشید شباب اهل البیت ابی عبد الله محمد حسین
نموده و قصد هلاک آنحضرت کردند و بمقتضی رسیده اند و در سب و هم در آخرت بقرب
کونا کون گرفتار شدند و میگردند رجاء و اهل صادق است که آن خارجی بد اعتقاد

و آن پیکار فرزند و آن ثانی عبداللّه زیاده که در لباس اهل اسلام جلوه مییابد چنانچه بعضی
 اراضی محکم که شایسته که بمذاهبی که ناکر آن محسوب کرد و این یارب اهل این **نظم** یارب
 بر تپش حسرت که بیاید و زبانه شده خانه بخت خواب باد و در کمر وجود قوای قلب ناچار
 پای سپاه محنت و غم در رکاب باد بزرگوار و بدکشن عسرت زبانه و جود بر جانش از ملک ستم
 چسب باد جواب آنکه نوشته که بیداد و کجا و کجا در وقت تصرف در آورده ام و با کف
 غزوات و جهاد کرده ام و جیسع عالمیان ظاهر است که بیداد و تصرف بکفو بود چون از انما
 بعضی خیانت بظهور رسیده ایشان را محملی اعتماد نیست حسب الامر و حسب الاذعان ما
 شرف الدین ابوعلی بنیاد را انداخته توجّه درگاه جهان پناه شده و گزیده تر با لشکر کشیده منسوب
 و محمد ذل که بقیه سیف غازیان عظام بود و چه حد آن بود که بگرد بیداد توانی کش و غیر
 و آن نامردی بی نظیر خسی و دشویر لایم و متضاک و در پیردن قیود جیسع اهل روزگار از کار
 و مضار و نفع و لایح است و آنچه در بابین و مضار نوشته رسولان حکم مینماید که هرگاه معالی آمد
 کیفیت فتح را تفصیل مبرهن رسانیده و نوشته ام که آن نیز از روی مکر و شبهه بوده حکم
 مینماید تا تو هم را باقی مردان بتقدیم رسانیده و ایشان شکسته و گزیده و مضار جیسع ساعده و بعضی
 از اهلکامین را خلی یافته مراجعت نموده اند و بعضی مواضع که در کناره دریا بود تصرف آورده
 و قطع را حکم ساعده بعضی از اهلکامین بشعبه و طواری تصرف در آورده مانده ملک خیر
 که در وقت شامان زنی شان است قطع او را عجز دوران و در ستمکام و مسافت شهر عالم
 و آن دیار را از کثرت قزاقین و دغا بن بهترین ملک جهان میدانند و از جمع ممالک عالم

تبار متوجه آن دیارند بفرست بشیر آید از روی جلد و دشویر آن ملک را جیسع توان
 بتصرف در آورده و نامبر را از لشکر عدای دین قبیح پیرایه پاک ساعده بخطبه نامانی
 از مصروفین ملوات است علیه السلام حسین نرین و نرین ساجیم و از جلد شوحات بمذاهب شریک
 است که دالی آنجا که با عجز در آن غرضه نکشت و قطع خیر استحقاق بود و بفریب نوبت و کوب
 و با و بلی و تفکک قیود ایشان را با خاک برابر ساعده بفرست بشیر آید از روی تیره و زرقا
 بر آورده و بعضی از بلاد و کرجستان که در آن حوالی بود قطع ایشان را ننهدم ساعده بقوات
 و عقاید دین در دوا و دست نه سبب نمی کرد کمال باین سعادت عظمی مباحث دارند و چندین
 هزار کشیشان در میانان کمال کان بقتل رسانیده جیسع مومنان و بکند یارا و در بار و در
 ساعده هر ساله با مر اعظام غزوات کفار مشغولند و هرگاه که از عمار و مضار بر لشکر خارج و
 عاصده فارغ شوند از جهاد و اگر توجّه جهاد منور شوند و قبیح بیداد روی نموده است که آفات
 نصف سگاه عمده الدوله اتفاقا هر دو در سلطه الباهره و محضان شرف الدین اوغلی که خود
 بچنگان درگاه کیستی پناه است و در سلطه هرات که در تحت ممالک خراسان است خود تان تقیم
 و سلطان علی هم از رومند دارانی آن دیار که نقطه از خطه پیر و بهترین روی زمین بوده اند
 ایالت آنجا بدو منقسم است از روی مردانگی و مردی تمام ولایت غرور و خجستان واقع
 نموده جیسع آن قطع را که در اقطاع ممالک بکفایت و متانت شهرت تمام دار و دور
 دست و لطافت آب و هوا و غیرت مین و مصنوعات و سرداران آن مملکت و سیج چهل
 سر میخانه و پست هزار کان دار و در وقت کاغذ از آن دیار پیران می آید و بچک از

سلاطین هرگز هیچ سلطان و خاقان متابعت نکرده اند و هیچیک از خاقانان روزگار آن
 و یا رادار کثرت تصرف خود را در ده و حبال آن سر بر فلک در آورده و قطع آن بکران متعل
 آب حیران از انهار اوجاری و دم علی لطافت برای او طبع بر پیشتر غایان عظام و شیرین
 پیشه اشتقام بخت تصرف اولیای دولت قاهره در آهره جسیج ساکن آن کند و که از نه و بخت
 عاری و از رخسار اهل ایمان بی بهره بودند و در جسیج غریب و غلات طریقت ضلالت سپرده بودند
 درین و لا بتونسیتی از کمال احوال ایشان از الالاث رداست نظیر یافته نمایان عالم
 و با بیان طریقتی شایسته اهل طریقتی بخت فرج برکش برکش آن کرده پرستوه رسانیده صفات ایشان
 که چون لیا لی مظهر کبر بود بشارت تابش حجت ائمه بصفت فر علی نور بختی شده طرادت پذیر
 کا قال الله تعالی و من یرد الله ان یمید یشرح صدره و الاسلام در این ایام قرب صدر از خانه
 دار از انظار دیده و در هر کجاست حیدر کار و امامت ائمه سید من بر بیان جان بسته در مقام کجایی
 و در لخواهی بوده پیشکش و تحفه و در ایام درگاه عالم پناه در دستا و انکه در علمای ائمه
 جواب آنچه در باب مذمت و اعتقاد نوشته که خلیفه رسول الله علیه و آله بکرین ابی قحط است
 باجماع ائمه بدانکه مفسری از دوا یر اهل ایمان خارج است و انما یغفری الذنوب الذین لا
 یؤمنون بایات الله انکه گفته که خلاف وی باجماع ائمه است اگر اعتقاد کرده که هیچ است
 در خلاف وی اجماع کرده اند بر جسیج عالم و عالمان ظاهر است که غیر واقع است چو انکه انکس
 بلکه یک قلم با وی اتفاق نکرده اند الا چند ناسد همانند و اگر اعتقاد کرده که اجماع خواص
 است شده با اتفاق جمیع اهل اسلام علی بن ابیطالب علیه السلام است و امام حسن و امام حسین علیهما السلام

و عباس و عبید بن جریج و طاهر و زبیر و سلمان و ابوذر و عمار و مقداد و عبید الله مسود و ابو
 ایوب انصاری و ابی کعب و مالک و شمر و مالک بن زبیر با ده هزار کس از پیشتر خود و بعد از آن
 عباد و قیس بن سعد با ده هزار کس از پیشتر خراج با وی مخالفت کردند و بخت کردند و در جسیج
 مسعود است و اتفاق است و جمیع عالمان و اسکاکن بزرگ اهلیت و انکار صواب و خواص است این
 جماعت بوده اند که اسامی مبارک ایشان مذکور شد و این بکرات و مراتب منازعت کردند با بزرگ
 الله و بروی حجتا کشفه و الزام می نمودند چنانچه از خوف بنید یقوت کارا و رفت نه
 اجماع خواص را ثابت توانید کرده اند اجماع جسیج است را بر تقدیری که اجماع غیرت است
 و مخالفت نفس الهی و حدیث حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم نبود باطل است
 و بر امامت حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام آیات قرآنی و قیامت و نفس رسول الله
 علیه و آله چندیست و دلایل عقلی و نقلی انقدر بخیر بر پرسته اند که یکی بنظر تو و علمای آن
 است با انکه در شعر هیچک از انبیا و ائمه را خلیفه دومی نبوده که چهل سال است
 و بندگی است کرده که بنده کی لات عزیزی بر میان جان بسته باشند و بعد از آن خلیفه دومی
 شمرند و از انبیا و خلق آدم صغی تا خاتم انبیا صلی الله علیه و آله و سلم چنان مقرر و معین بوده
 که از برای هر بنبری که از دنیا رحلت میفرمودند حضرت و ائمه اطهار دومی خلیفه تعیین
 نموده و دومی آن نبی با بر الهی بوده و هیچ عصری مقرر نبوده که نبی بی امر الهی و صی نبی نباشد
 یا است اولی رضای خدا و رسول خدا خلیفه تعیین نمایند و هیچک از انبیا متوجه عالم نشده
 که او را دومی خلیفه نبوده چنانچه است از ضایع و متصل با نده باشند و هر صفی از صفات

مردی مثل سبوات و آیات و محبت و همت و پاک موله و علم و شجاعت و غیر آنها داشته
 اوصیای ایشان نیز همین صفات آراسته بودند و یکس از ایشان یعنی شرافت و شرفا که سید
 انبیا و افضل سلسله و بهترین موجودات پس لازم و مستقیم است که وی و خلیفه او افضل جمیع
 بوده باشد بگویم نخستنا و نخستین من عند الله و عند رسول الله مقرر و بیان بوده باشد اگر آنکه چنانچه
 تا آن وقت عقل فانی که سید عالم که اولادک لما خلقت الان فلانک از شما چه فضیلت داشت و مستقیم
 انبیاست چون تواند بود که خدا جل و علا از برای وی و خلیفه و وصی حسین نماید و مثل این برل
 دین خود را بی حساب که نیست و است خود را معطل داشته از برای خود وی و خلیفه تعیین نماید
 و مثل این رسول دین خود را بی حساب که نیست و است خود را معطل داشته از برای خود وی و خلیفه
 تعیین نماید و جمیع است را از برای بویست و خود بی ویت متوجه عالم بقا شود و تعالی
 نادانی که لحنی نغز خورده چند که از غایت عزایت و نهایت ضلالت و کمال عداوت
 و کثرت مشقاوت و محلات چند در زبان عوام انداخته نه کتب و تاریخ و تفسیر دیده اند
 و نه اخبار و روایات بنظر ایشان رسیده و نه کتابهای کلامی که از حد و حصر پروران
 معطل کرده اند و اکثر ایشان پرودی چندان پست و اندک کرده و نه تفسیری بر کردن خود
 نهاده اند و در حق ایشان نازل شده و بعد از آنکه علی الله و آقا علی آثار هم مقتدر
 و رقم غزل پران و شیعہ جلالت حضرت سید اوصیا و سرور اقیانیا و سر امر که
 ناشی و برادر بکان بر حضرت مصطفی علیه السلام و آل او و امیر المؤمنین و امام متقیین و قائم
 و خلیفه الله و رسول الله فی العالمین ابوجهنین علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه که سکنی

عقاد و ان الشریک سکنی ام تقدر فی غایت علم نهایت و صدوقه کو کشف الفضا ما اردت یقینا
 درایت کمال است کشیده بر سموات و ارضین از شرف جبهه حق نام بجا بگویند تمام می شود
 معلوم است که چنانچه حضرت زکریا علیه السلام حضرت علی علیه السلام و وی و خلیفه و اولاد
 و ارجح است است و بگویند یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک ان لم تفعل فبالتی رسلنا
 بعصک سن انکس او ان یخسین خود را بر خدا نود و آخر عمر کثرت بوده و کثرت را در بجا چنان
 و عوام از یکس غرض خود چرا که جمیع خلق که حاضر بودند تابع امر و نبی آنحضرت بودند و آن وقت
 از آنکه امامت علی بن ابی طالب علیه السلام بود از کثرت اعدای آنحضرت از عباد و غیر هم که بصفت
 اتفاق آراسته بودند از خوف ذوالفقار که که از آن سرور را برادر اعدای اسلام می نمودند و اکثر را
 چه رد و مخالفت در وقت کثرت ثبوت نخل چشمیده و بقیل رسیده بود چون بصفت این
 متصف نبودند و دلهای ایشان از اتفاق ملو بود حضرت سید رسول را خوف از ایشان بود
 و آیه بمعصک سن انکس ازین سبب نازل یافت و این در اکثر تفاسیر مشهور است و در کتب
 است و تفصیلا که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده است با ساطع اند که
 از آنها مشهور عالمند بنظر تحقیق شما رسیده و دیگر مقدمه کردیم آقا و لیکم الله و رسول الله
 آمنوا لیکم الله و رسول الله و الذین آمنوا و الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم کلهم
 با اتفاق اهل اسلام شدن اهل ایشان رضی علی علیه السلام نازل شده و همین که حکم جمیع
 عالم خدا و رسول الله علی بن ابی طالب علیه السلام نرسیده است و او بی تقصیر جمیع خلق و
 معانی پانی آیه کریمه تسلّموا لعلنا نسلّم علیکم و نغفر لکم و نغفر لکم و نغفر لکم و نغفر لکم

بشیر فاعل الله علی الاکابر علیهم السلام و قد اتی علی بن ابی طالب علیه السلام
 ففسر رسول الله و کتب من ینبغی و ما یل یصل فی شأنه و از مقتضای امرانی بود
 است منی بفرمان من موسی و از شارت با شارت مثل اهل بی کتب سفید نوح می برگزینا
 بنی و من خلف عنما فرق و سپین حدیث انا مدینه العلم و علی بابها و از سرحد و قد انا و علی
 من نور واحد که جمیع اهل اسلام از جمیع طوائف بر حجت این صاحب اشراج نموده اند و یکپس
 مخالفت کرده و سپین از کلام صدق انعام می گویند مولای علی بن ابی طالب و الله و الله و دعا بن
 عاده که شیخ الاسلام مرات در زمره و سید که بنام امیر علی شیر نشسته نقل کرده در کتاب
 و در روضه الاحباب حکایت روز غدیر تفصیل آورده اند و در جمیع کتب احادیث
 مذکور است که رسول خدا ص در وقت حلت کند و از فدا به رایت است را وصیت فرمودند
 که اقی تا که نسیم شقایق کنان به و عترتی و ان کتم به ان فضل ابدی و من نفع قاضی
 بر دای علی اکوف و سپین این تعهیر و شان این نازل شده که اقای رب اله لینه ختم
 از رحمت اهل بیت و بعد که قطره خدا تعالی بر عصمت و طهارت ایشان کراهی و ادب ایشان
 پاک و مظهر کرد اند از اجاس و محبت و مروت این حکم کرد که نقل که است حکم علیه السلام و الله و الله و
 فی القربی و ایشان را مخصوص کرد اند به سلام که سلام علی اهل البیت هم حضرت پروردگار
 داد در حق امامان شهابی و جعلی و جعلی و در کتب شهابی ذکر کرده اند که ابی بکر و عمر علیهما السلام در جوف
 مبارک رسول خدا نشسته بودند در آن حین که ابی بکر بن عمر آمده بود پس ابوبکر با رسول گفت
 افرح بن حبس را امیر تمیم کن و عمر از برای دیگری می گفت پس ابوبکر از از منده که نیست قصه و

اما مخالفت من و عمر نیز چون طریق کلمات بر زبان رانده چون ایشان او را با منده کردند
 و در حدیث رسول این بی ادبی کرده و ساعت این که بنی نازل شد از آیین بنیاد و کتب
 اکثر هم لا یعقلون و این در کتب شهابی است و با جمیع مطاعن و دلائل لعن مخالفان
 و محیفه ایت شهابی اقام و در جمیع این تصحیح شهابی که تلف هم حدیث آورده در رویا
 جابر فرمود که رسول الله فرمود که لانه اثنا عشر اماما حکم من قریش و همچنین در شهابی
 مذکور است که بنویس علی علیه السلام متوجه غار شد حضرت علی علیه السلام بر جای دی بنسب
 جان فدای او کرد و فدای دلی جمیع طوائف با ت فرمود و بی این ابی طالب علیه السلام و جان
 خدا کردن او بر دل فدای و این آیه نازل شد در پیشری نفس استغفار و رضات هم و همچنین فرمود
 بالله علی بن ابی طالب است و در کتب و همچنین حضرت رسول یکف با او با اعمال حسن و حسن برابر
 کرده اند از دیگران را و جمیع این مناب در کتب و تواتر و تفایر شهابی مذکور است مخالفان
 و اینها از بزرگ مناب و محیط فضایل آنحضرت قطره است و تو مردود درگاه مخالفت حضرت رسول
 کرده با وجود افعال سیده و فضایل دنییه و صفات و امامت و وصایت او و سایر و غیر خلق
 طعن میانی پس باید که رسالت نبی رافق و کنی و شیه و در حدیث پروردگار می کنی و اگر چنین باشد
 چرا مخالفت حکم الهی و نفع حضرت رسالت نبی کرده برادر و این عمر رسول خدا را که جمیع فضایل
 و کالات رسول در او موجود بود و حکم حدیث مشهور که جمهور اهل سنت نقل کرده اند که من اراد
 شیطان الی آدم فی علمه و الی نوح فی نقوه و الی ابراهیم فی خلیفه و الی موسی فی هیبه و الی عیسی
 فی عبادته فلنظروا الی علی بن ابی طالب علیه السلام تویر از ولایت و هدایت غریزه میگوی

که ابی بکر با سز زوشن ار ازال است امام خلیفه دومی بر است بیکان ذابستان عظیم
 لغت خدای بر شهاب و کفایت علم شهابیت و اصل و اثر توحید کفایت از انجمن که
 استوار است این عبارات غیر ازین نیست که خدای تعالی را اصل جلال و عظمی و الهیست کرده اند عظیم
 که آن عظیم و منبع اشعیه فی غیر موصوفه و لا چون سید اویسا علی بن ابیطالب علیه السلام در وصایت و خلافت
 مذکور است پس در این ولایت را لا فی محله ندارد و غیر محله از محلی نیست و گفت که انما و لیکم انه و بر له
 الدین آمنوا الدین یقیمن الهوت و من غیر منسوخ و در غیر حق حضرت رسول را بر هر که معرفت فضل
 و کمالات و عظمت از حد است که او سرور و امام است بوده و دست این شمس را گرفته در میان
 سر از اسحاب و چندین هزار خلق بر سر برده و بلند کرده و او را دعا کرده و بر اعدای او لعن کرده که اللهم
 من والاه و عاهد من عاده و انظر من یفره و اخذ من خذله چگونه خبر که بر خدا در سال او ظاهر
 بنزد بر عر خطب است و پندیده جراح و سلام مولای خلیفه و چندین شرف و بزرگوشتی شده این است
 ابی بکر منسل شده که شیعیانی ساعده از برای سر عای خود بکفین و تاج و تذهین رسول خدا صلی
 علیه و آله و سلم حاضر نموده و قدری است و خلافت کرده بپای علی بن ابی طالب ابی بکر بن ابی قحافه
 بعد از شش شش کشیده و بنده دست دراز کن که با تو پیوستیم که از ما حسن و اقدمی و از جمله و لا یک
 بر امامت ابی بکر و مکتوب نامه خوب خود را فادست نموده بودند و نوشته آن بود که اگر علی بن ابی طالب
 علیه السلام او را سزاوار امامت و خلافت نپذیرفت بایست که من او را کرده او را باز بگوشی و
 برض او شوق شدی با وجود قدرت و قوت و شجاعت که هر چه حیدر می تسلیم باشی بنزد
 در از عمر بهتر جدا کرده و سر از من در خبر را بر روی دست گرفته بروی آب سبزه و تا جمیع اهل اسلام

از انجا خبر کردند و عمر بن عبدود را بکسب هلاک کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
 حضرت علی بوم اخذ فی انفس من اعمال الثقلین مثل این عبارات عظیم که از آن حضرت واقع
 شده بنی هاشم هر توابع او بودند ابو بکر ضعیف اکمال ایدم لثقل قلیل الاعوان بود پس هر چه
 ویران کرد و حق خود را ضایع گذاشت ظاهر اینج الباعه که کلام نصاحت بپای حضرت و محکم
 خالی و فوق کلام مخلوق میباشد و اگر نیست و جماعت بر این شهادت نموده اند و اخذ خطب از انجا
 کرده اند بنظر آن جاهل کرده اند رسید که آن حضرت فرمود است که لا یسبیه حق علی الله علیه و آله
 ما رکت احد علی الاثر کافرا با نیت و منافقا علی رسول الله و جاهد او لیکن شکو اخذ و بنی ابی ابرهه
 و بکر بن کلاب علیه السلامی مطالب برده و آن حضرت فرموده یا بن ضحاک بجهشیه لو کانت بنی ابرهه
 سبب رحمت من رسول الله تقدم لرايت ما خلفت نامر او اقل عدا و خطبه شش شقیه و دیگر شایسته
 بر زبان بخرچیان آن سید ابرار از نظم و جفا فی آن غلمان ناچار جاری شده و ندیده نشنیده اند
 و در نبع الباعه معالیه باید کرد و دیگر جای میفرماید که حبیب نفعی عالم در حال این لغات ظاهر
 که امر الهی تقدیری شد و رحمت حضرت رسالت بنا به سبقت میگرد که بوزن شش از غلاف بیرون نیارام
 در سر موضع ماکثین و قاضیان و مایهین و مراکت که با علی بن ابی بکر از من قبولی کرده خواهد رسید و حق
 از جهاب من شفاعت من برخواهند یافت که بر تو ظم خواهند کرد و تو مظلوم من خواهی رسید
 گفتیم که از گذشته شدن من میری که مرا از دفع نمودن ایشان منع نمائی گفت یا علی حضرت پیکار
 خبر داده که اگر تو ششیر کشی ایشان با تو حرب نمائند و اعدای تو از بنی هاشم و اصحاب بکراکت
 مردی ششیر نباشند و ایشان مردم ترا بکشند و اسلام بر طرف شود و قرآن و حدیث مفقود گردد

بر این مبرغانی بهتر است تا بداند خود کسی را این عبارت در هیچ ابلاغه مرصع است و واقع شده و از آنست
 که بعد از رسول خدا از آن جمع مرید و اعدای دین که امان شناسانند نسبت بیکدیگر کرد و اهل بیت
 واقع شده و آنچه پیش آن کرده اند شمر عالم است و در جمیع تواریخ مذکور است ظاهر آنکه پیش از
 جابل رسیده و عالمان بدین و جاهلان بر یکدیگر از تو پرشیده و پنهان داشته اند از غیب است
 و اخذ فک و تیغ بر روی حضرت امیرالمؤمنین کشیده اند و لکه بر زدن چشم مرید بکفرت سیده است
 زهر اموات است علیه ما کردن و آنچه از ایشان عاریت بشماریده و آنچه از اتباع آن سر غلام
 و مایه لعین طرار مرید و اولاد و اصحاب از زنی امیر و طایفه سیدیه واقع شده و محاربا
 که با امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و اسیر کرده اند و قتل اصحاب رسول بستم طایفه محاربا
 که با قتل حضرت سید شهادت و معارف و دین از اهل بیت سید حق را و اصحاب آنحضرت داشت
 اهل بیت و غارت مدینه رسول قتل اصحاب که با روایان فاشه خدا و جنین بکانه کعبه زدن و قتل
 غارت حرم خدای و قتل باقی آنکه مصرعین معلولات است علیهم السلام و چنین از زمره زمین بزار
 و شیعیان حیدر کرد و بقتل رسانیدن و مثل این قبایح که اینها شایسته است از آن علما آل محمد
 و علما اهل بیت از زنی امیر و بنی عباس که امان و شرفی تواند امانی تو نیز بستم و طریقی
 میشود آن که بفرقه عجل سنانی و با ایشان محو و خواهی شد و نکشت در کفر و کفر که با کفر
 که با برادر بکان برابر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حوب کرده باشد و سر فرزند رسول خدا
 باشد و اهل بیت رسول خدا را با سیری برده و جمیع دلائل مستند و متکلفه شایسته بنی نوال است و هرگز
 هیچ فاضل نمون و نیازی را که هیچ دیاری محال بکشت نداده اند و نگذاشته اند که نطق کشانند

و این طایفه بجهت شمرند که در سر جا که دیده اند و شنیده اند بقتل رسانیده اند و هر جا
 که از کتب این طایفه یافتند نظر بر آن نهاد و نوشته اند و از مردم عالم پنهان داشته اند و از
 زبان بنی امیه و بنی مروان و بنی عباس نقلی که بکشته اند و در غارت و محاربا که بکشته اند و از
 حاکم که نظر بر این داشته اند که علما با شقاق علما و غلبه و علما را بر از ایشان ابرشته و علما
 و علما را است اتفاق کرده اند پس افضل عالمان باشند و مثل این حکایات و ابراهیم در روایات
 لا یدر علم سالت و نبوت و عصمت و ابراهیم را بر اهل بیت و تحقیق و حقایق حقه ساخته اند و در زبان
 انداخته و مردمان را حدیث از سر سکه از شش خنق خدا و رسول و امام دور انداخته اند و در طایفه
 بعضی فوق بعضی که داشته اند و اکثر از حکایات و روایات شش نقل از علما اهل بیت و از
 قاتلان ایشان است که کشته شده و کافر گفته اند و اکثر احادیث موضوعه منقول مروی از فاسقان
 کاذب و زبان کوکان کجاست باز است و نامهای فتنه و قتل و قتل و زنا و کودکان را در سکه است
 حدیث و اخبار نوشته اند و علما و علما را در زنده مردم می اندازند که علما حدیث و اخبار
 شیخ خوانده و روایت از شیخ دارد و علما شیخ و لایب محبت است و علما شیخ حاکم فرستاده
 و علما و جابل بی ایهیت و در علما را و بر صاحب چند ایهیت است از اولیای کبار و متعبدان و کرام
 و علما شیخ در خواب چنین دیده اند از پیغمبر شنیده و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب
 بی سرف و کولان را و بیجهالت و علما با و بیجهالت از اطراف و جوانب بلاد و امصار نقل
 در این کشته شده و بنای سرف و بیجهت و بیجهت و بیجهت و بیجهت و بیجهت و بیجهت و بیجهت و بیجهت
 و برین فاضل نهادند و از حق این محملات و خیالات عوام و اهلان تمام تو و اتباع کفر

رستی در میان شما نایابست و فضل و کالات علای ششمارا بپوشید ایم و آهنگانی که ایشان را
 اعلم و انفسل اعتقاد کرده اند اگر کمال بخش و مید و غنا در ابریکه کفر و بدعت و کفر و کفر و کفر
 علمی ایشان طلب نموده اند و گفته اند که در زمان دولت مایه و نجوم افلاک از علم و فضل
 صاحب شش بر این قاطع و دلائل سطر و سبیل منظره و دیوان مایه و کوی مسافت از اکر
 علای عالم بر ایند و کسر کلام اعتراض غواص استنباط حکمت و کشف فاین مشکلات و
 معانی و حل لغات تغذیه احکام و تمهید دعایم و مشکلات سایل منقش در سانی چان و کلام و سیر
 و فخر و حدیث و توارخ و اخبار چنان حمل نماید که کمال یک بر کمال تحسین بر علی بن سید اکر از
 راه انفس در آیند و دیده بعیرت کشف بند مصلحت و کلمات ایشان را بر وجهی دفع نماید که دیده شش
 کرد و خود و کلمات ششمار از اکر این معانی کاشش از اکر کفر پیشینان فاضل و جنان برون
 ششمار و حکم سطر که از تدریس معانی افلاک و سطر و انوار فاضل کشته از طریق حق و دعا و سلام
 و شمع شریعت و شمع یقین و شمع طهارت و شمع برشته آید و من افضل از فاضل
عظم ای کافر اگر بخت خواهی بگو در سینه ی و سبایی او لا و علی امام خود دان اندیشه کن بر
 کن ای کفر نه نوی زبان علی با اندر و جهان تو پا و شاهی در آت جهان بخر او بنده مرغان
 هو او مرد و مای پرسند زمین بگر و سکر بر بند بخر او هم که ای من بنده شاه و فاضل
 از فاضل جهان چه پاک دارم ای شمس غدا از حیدر مکریز که با تو کار دارم با وجود فضیلت و شرف
 نه سبب قانون عثمانی و مقتدر ایمان مردانی طایفه شیعه را راضی خوانده و شیعه شیعه خوانده
 و نه از تبار که در زمان بابر کات حضرت کائنات از این مایه و لقبها سبب ششمار بزرگوار

مبارک شود در زمان حضرت سید پادشاه و غیره سبب ششمار و در چندین از جمله ششمار
 فاضلی و ابو زعفرانی و عماریکه و ابو ایوب نصاری و ابی کعب و مقداد و و کمال ششمار و غیره
 و غیره که بر آن در شرف و فضایل هر یک از اینها تحسین نوده و در کتب مواتی و مخالفه کرات
 که انجمت علی الدرام سطر و حضرت در ملازمت و خدمت حضرت امیر المؤمنین و امام متقیین علیه السلام
 اسد الله الف لب علی بن اسحاق است بوده اند که حق تعالی بزرگوار و خلیل و را اطلاع داد و بعد از وفات
 علی و دی دعا کرد که اللهم اجعلی شیخ من شیخ علی و خدای تعالی دعای وی قبول کرد و گفت که کتب
 شیعه و با رسول الله این حکایت بازگفت در قرآن مجید و آن شیعه که بزرگوار و از لقب شیخ علی
 علیه السلام تمیز و باقی خواهد بود و جبرسبب حقیقت عالم روشن است اسم سنی در زمان شیعه و فاضل
 که سبب حضرت امام المتقین علی بن اسحاق علیه السلام و مایه و فاضل و کلمات و واقع شد و کلمات
 علیه السلام ششمار و در شرف علی و کلمات و ششمار و ششمار و کلمات از ان و کلمات و کلمات
 شدی از کلمات و کلمات که است سنی او شمس او کلمات و کلمات و کلمات و کلمات و کلمات
 بمایه و علی بنده و حضرت امیر المؤمنین علی بن اسحاق علیه السلام که اگر چه سبب سنی غرض پرور
 نمودن سنت پیغمبری پس جو اطلایه شیعه سنی بنا شد که نزد شیعه و فاضل سنی از حد پرور است و در
 ششمار و روزی چندین کت در مایه مبارک رضا ن نزد ایشان از ارادت سبب و شرف فاضل
 ایشان اندک است و آن را تراویج گویند و آن سنت عربین کتب علیه السلام است سنت رسول خدا
 و کلمات و کلمات سبب سنی شیخ رسول خدای را پرور نوده بدان مثل میانه پس معلوم شد که غرض از تدریس
 سنی عبادت الهیت و اتباع ایشان است و از محبتان و کلمات و کلمات و کلمات و کلمات و کلمات

مندم شد و اما در بر نه رسید که بطریق دیگر بر سر میانه افشاری و غیره کردند و رضایان
 احوال عین سینه بود که اعیان ممالک و ارکان دولت هیچ کشته کامسان و بختان طلبند
 که خرابی دیدم که ماه و افشار یعنی از خرم در پای تخت من زداده اند و در خدمت
 من بپایده اند خواب بر اسپر پادشاه کامسان و بختان کشته که از اوضاع ملکی و احوال ملکی
 چنان معلوم کرده ایم این رویا می نماید که است که سلطان روم و پادشاه ایران و خاقان
 توران و جمیع سلاطین عالم که اطاعت و انقیاد تو بر میان بسته میباشد که مجلس بایون تو
 حاضر شوند و طریق ملازمت و متابعت خستبار نمایند و این تفسیر مقرب بقدر خواهد رسید که
 ترجمه نامی سلسله سلطنت ایشان مقدم تو منقطع شود و بین خلافت و عظمت از خاندان
 ایشان منقطع گردد و یکی از اموری جفتی که سر در عصا و قطعات بود و برای خواست
 و گفت پادشاه عالم بفرماید که بعد از تسخیر ممالک و گرفتن سلاطین عالم از برای هر یک در مجلس
 بهشت آیین جانشینش بقرارداد بفرمود که خاندان و اولاد در همان جا بنشینند و پادشاهان
 در همان جا بنشینند و سلطان روم و قزاق نزدیک همان بنشینند و مثل این خیال ناسده
 از بس و سلسله سلطنت تغییر در خاطر او راه یافت بود و با وجود از کثرت خوارین و عساکر و دماغ ارجا
 گرفته که ناکاه قادیان قضا و قدر بیکار لباس دولت و عظمت از بر او کشیده و لباس عزت
 و مغزلی و خوارای و او پوشانیده و با وجود همه ناز و اعزاز و جلوه قدر و کمی و سلسله سلطنت
 و عساکر و خوارین و جمیع سلسله سلطنت از پیش پادشاه افغانی که یکی از اشیای او بود و
 جمیع سلسله سلطنت غرق محبط و غرض غلبه الهی شد و جمیع ممالک موجوده و از دست رفت کار

لکانی رسید که در هیچ مملکت از ممالک از خواران کشت و بخت ناکاه با هم دارد و
 کامران که از اعدای عدوی خاندان بود همیشه با وی طریقی حضرت مرجمود و در احوال شکر
 بهشت بر سرشته راه بروی کشت و در مقام قتل وی در آمده از آنجا با او کشت مروی از خودی خود
 فرار نموده و خود را به حد حریفان با و لکانی و کشت و بخت ناکاه و در میان عالم
 به کجوش و کجوش او رسیده که کشت و بخت ناکاه از کجوش و کجوش مرجمود و در میان عالم
 درگاه الهی نیست و بخت ناکاه و کجوش و کجوش مرجمود و در میان عالم
 نشان کرد و کشت ناکاه و کجوش و کجوش مرجمود و در میان عالم
 و کشت و کجوش و کجوش مرجمود و در میان عالم
 در مقام کجوش و کجوش مرجمود و در میان عالم
 در عالم و کجوش و کجوش مرجمود و در میان عالم
 قهر و غضب پادشاه و جفتی ناکاه و کجوش و کجوش مرجمود و در میان عالم
 لشکر و خوارین و در برابر کجوش و کجوش مرجمود و در میان عالم
 بر کشتان و ناکاه و کجوش و کجوش مرجمود و در میان عالم
 افزون است و در دور و کجوش و کجوش مرجمود و در میان عالم
 بایون ناکاه و کجوش و کجوش مرجمود و در میان عالم
 نموده از خوارین و جمیع سلسله سلطنت براق او را میساست و در برابر سلسله سلطنت
 به جهت هزار بار از عساکر که چون ناکاه از وی او را گرفته و بر کشت تمام نظام دارد

آنرا بخواند که است بانه العظیم خف الهی و تربیت حضرت سادات پناه صلی الله علیه و آله و معاضد
 طریق حق مذرب اهل بیت نماید و بر عجز و سکاکن در ترجم نباشد و در عرض چهل روز از سر حد و ان
 تا حوالی دارالکفر اسلام بیایان سازم که آنرا آبدانی ظاهر باشد و این خود مشرب بفریاد است
 و آیه سبک بحر و القتل بران ازین صفات بدین که در مذرب و اعتقاد با تو موافق اند و
 استیصال جنت و شمس ایشان کوشیده اصدی را از ان طایفه بگذرانند و از این دعا بای باطل بجز
 و تجربه تو با بر سر تو روی تو می خواهد آورد چرا که ارادای چنین از جنت جنت در حسن طبیعت فطم
 غریزی و فطری است و پس از آنکه در طبع لایق تو فعال عداوت خدا ان طین ط برین در پند
 و تا جان ایشان نشاندند غمزه آن در دنیا عنقریب بذات خود تو عاید خواهد شد چرا که در باطن
 و یکی نیست بدین تو غمزه و عجز و سکاکن که پایال فطم و عدوان بی شورش و از دقت فاضل
 کان ای قریب الله لاین فی انزل **نفس** ای طایفه از تجربه جبر و جفا ترس ای خارجی زده دل بکارت
 ای نامی زدن دل سپردن ترس ترس ز خلق نیست ز ترس جفا ترس بر آنکه دعوی باطل که کرده بود
 و حمله که در شیشه نامر بوط کشیده بودی که در این برتر مملکت عراق و آذربایجان و فارس و کرمان
 و خراسان را با یک تیر بر بار ساطع محبت خواهم کرد این عبارت و استعارت غیری بودی آب
 چراغی بودی روشن و لغظ بی مروتی و قاب پتان چون بساکن آذربایجان رسید بر پیش تو غنچه
 زیر ادرعی که تربیت القاص بوده با چهار صد هزار کس توجه آذربایجان شده و در حوالی تیر زدن
 بودی اهل تیر غلیم کجی و دولتمانی این دو دمان عظیمشان را برافراشته بگذره از کشت و کشت
 عثمانی و طایفه مردان اندیشه ناکره از چهار جانب آنها را بر تو بسته و یکم بار از جیستی

بر تو فرشته چنان که کوزه آبی در اوردی تو یک شهر فی سیده بود و در روزنا و کوه چندان که ششم
 با تو تمام تمام و جهاد شده و در روزنا و کوه چندان که ششم با تو تمام تمام و جهاد شده
 کرده و در روزنا و کوه چندان که ششم با تو تمام تمام و جهاد شده و در روزنا و کوه چندان که ششم
 جیسع عا که در این شهر در آینه شش سی زنده بران نیاید و هر یکی را در روزنا و کوه چندان که ششم
 تیغ در فاسان و خور کز ان آذربایجان لشکر تو با یک بر یک کشند ترانه است پشمانی که در شش و شش
 از حوالی تیر زدن را نموده بالی کلان هر دو تیر که کرده خود را بجای و ان ساینده و هر یک از
 کشت افر تو برای یک کشتند و نواب ساینده با جده نوار ارجله جبرار که کشته کرد و از شش
 نصرت تلاش که از فرق اکب نام کرب فرق آهن و جوشن بودند و چون شیان در جوشن و جوشن
 آمده چون میان دریا که در جوشن غایب که جهان را از اصداف قلوب اعادی پروان آورده و شیان
 که چون بر ساحل دریای مصاف جولان نمایند یک هم شیان با اقباله کشته **نفس** جوانان شیر اکبر
 هر کرده چون بشیر با جنگ خود با جیسع عا که از عقب تو ایلان کرده بنا بر صلی بکارت بردارستی
 و خود از خوف مرستی غازیان کا صاحب الدین قریب شش هزار و یکصد اهل مبولی گیتی و ادا
 در میان خلق انداختی که القاص لشکر برشته از راه کردستان تیر و عجم شد و غازیان با از جانب
 اندیشه ناکشته سدا خود را بر سر خانه کوچ و بعضی خرابان ساینده دست درازنی نمایند از عظیم
 با قاص تمام تمام صیون ما را از ان بر گردانیده بر او درنا مدار کا عا را بوضه برام میرزا را بعضی
 از عا که توجه اوسا ختم در مدت ده روز القاص نادان را تا حوالی نوا سید و اندیشه و کشت و کشت
 عا که شش امداد ساطع بر جبهت نمودند و از کمال عقل بود که نواب ایرون با مر جبهت نمایند

که از حضرت شیخ غفر له جان شکر نهد و تمام احوالی اسلام بر او از غلبه نوا میخیزد و میگوید که اگر هیچ
 منزل قرار گیری و با وجود این حال و تقاضای که میان ما و تو واقع شده که اگر اهل عالم بران اطلاع دارند
 مثل این جمله شریفی و انعامی و بزرگو بزرگوار خود را باینجا که می بینان و چنان خواهم کرد برو
 معنی و مظهر فایده که تو در نظر عالمی خود و سبک و بی اعتبار شده و کیست ظلم و حق و کفر و برتری
 که در میان شماست چنانچه بر سر این ظاهر شده و آنها که سالها شما را سبطه نه و در سب
 و متقا و به شما موافق بود چون درین دلا از کیفیت احوال اطلاع یافته اند از شما پراشته و ملون
 و معنی شما منقول **نظم** عادلی را که گفت سکه از جنتی گشت بر آن یک تراحت مبارک و از نا تنگی
 بگوش برش برسد که مقرر بر آن مقرر مردم فریب از غایت ظلم و حق و عداوت خاندان سید
 از این سبب ستم سلطنت و خروبی بر آن آمده بعد خاری و زاری چنانکه ایلام با نیزه برت پاد
 عالم کعبه قرآن ایرتیر کرگان انا را بر تان و سیکر کرید و نیز برت غازیان عظم سپهر و
 گشته چنانکه در دود و راه خالی شده و برای صفای کرده و تبرانیان سرت را بگزینای
 و تبرین کوفه خاک تیره یک ن خوانند که در علم مقام من صید و عبارت از نیت و بیای خفته
 سیاه فخر که یکس بنی امیه و بنی مروان است که زبانی نفت بر سر و رفت رسته که یکس هم تری
 کنیت از آن است و ترا در حین میدان بر جنت آتش شعله کشیده و خواهد شد و تبرانیان و غازیان
 و شیعیان و موالیان و یحییان باینجهای آئین در ملازمت توصیف کشیده از روی ادب **خطب**
 خوانند و خود که ای سلیمان خان دای چو دای سنیان بی ایمان دای مقتدای خدایان و ای دور
 اشاعره و ملاحده منزلت مبارک باشد و فرشتهای عذاب بطلب رباب از باب ترا بر جنت آتش از

نای نای

روی زمین بخت اهل ظلمین در ستاده جای ترا از برای عظیم از هر درک زیر ترک تر خوانند ساخت
 کوفی از درک اکافل من اهل جبارت از زارت آنگاه امر او و زار و نشتند ان جابل را مالی دروا
 و ارباب و چنانف در درویش ان در کشته نشینان مواضع شیعت استنول از نارائی آیین بر
 و عقیقه ای شریف بر این کعبه بر روی دست بر تو نشان خوانند که در درک اکافل مبارک ای تو خوانند
 آمد که زلا مبارک داشت خیر از این عبارت از نیت باید که جواب بکتوب یا مرقوب خود را سبط
 و در و خایف بندگی حضرت خداوندی جل و علا کشیده ترک جهالت و جهالت و عداوت نای
 و متابعت شریعت نبوی و طریق تقوی را که طریقی قبول عبادت سازی و بجز و بجز از سر نمی و خود را
 در سیانه اهل عالم نفیحت کنی و طریقی اهل اسلام خستیا کنی و ترک تعصب نموده عداوت را بگزینی نای
 نای از شفاعت اند صبر و صبر بر دهنده و کامیاب کردی و سعادت در یابی و به نام علی من اتبع الهدی
 تجزائی شرف المظفر ستم و الف **و ادعیه که القاسم بر ارباب سلیمان**
پادشاه دوم نوشته عزم داشت بنده کترین معوض نواب عالی حضرت سپهر برت کیوان
 رفت خورشید طلعت شتری نزلت تر سرعت ملک برت کردن اتمت عطا و عظمت
 بهرام مولت سلیمان جبهه سکنه سپاه عالم پناه شمس و ارمیدان خلافت و جنتی غازی
 میدان سلطنت و شهادت ماری صاحب بر قیصره دوران سنده نشین با درنگ اکاسره زان
 قاج بخش غازیان شان تخت نشین ملک سلیمان جهان کشای کشور گیرها یون غل سلیمان
 سیر پیچ تاب با روی پر دلاان زمان صف شکن مسکنه خروان دوران مظلوم نواز در گذر
 ظلم که از رعیت پرور و ارث ملک سلیمان شمع دودمان آل عثمان سر سلس

تقریری برین بیاد سروری را می رسد الی حسن و بی احترامی و امان ناصر عباد الله و غلام الله
 المومنین عند الله الغازی فی سبیل الله الذی ارتقی مدارج سلطنت علی الملک العالی فی مسرع الزمان
 الملک المزدان قبل از بر سر پادشاه و انکه در احوال اهل بیت علیهم السلام و اهل بیت علیهم السلام
 بهادری و غلبه و کلمه سلطنت و افاض علی المومنین برده چنانچه می رسد که حضرت عزت جلت
 کبریا به ذات عید المثل لشان و اب شرف اعلی مایون را از کائنات برای تقصیر تمام عالم بفرستد
 او را بر وجهی بی آدم برگزیده و بنشیند و شاهی از سلطنت عالم دارد و خواجه نقیصه و خواجه عابد را از
 فرموده و بجهت دست نشاندگان و در و پنجه تقصیر خود از عید علی اقبال ابد مقرون است
 و بر ذمت است کرده ناس خورشید و تپاس مایون واجب و لازم است که در پیشگاه و در پیشگاه
 روزی لا قدر الله از سر بنده ان ملک متعال بکلام الله بالعدل و الاحسان فرموده و بوم یقع انکاس
 شایع آن روزگار فرخنده آثار مایون نماید که در **نظم** عدل تو شدیل شب افز و زشت مریض
 فردای تو از روز زشت غرض از تخریب این مقامات و معضد از تخریب این مقامات انکه صاحب سیر بر سر
 این معنی یعنی برادر باغ و افسانه و جمعی از مفسدان با طر سار بنده بود که دام و جلد بر یکدیگر بنده
 که بر کشته و کسری جلیل طراز مر بنده جمع فرماید و منعی غیب بنده را بر کشت خنده و کا و ساطع بنده
 بتوفیق کرد و لا غفوا با یکدیگر الی التلک بکسر جمع حفظ و محض جبهه قلع و جبال خود را بنوعی استقام داد و که کند
 است خند و ان عالمی بکلمه خورشید نرسید و باز بنده را از شایان سپهر حشام در هوا ایستاد ان را
 نیکو و بد شکری خود کم شید که مرغ از حد ناشی باشد و غلبه سپهری آورد و از تابش ایشان دل در بر کرد
 مبنی که بر مشرب بگوید چون موی از مسلم خود که صورت کید و جلد او معصوم بنده کشته شدای و

دراد و از در علالت کذب این روز آمده ارکان دولت و اعیان مملکت و ارباب ملاح و ارباب
 سخی فرستاده اظهار عجز و بیعت کرده و موکد تقسم و ایمان ساخت چون قبول ایان از ایشان
 بنده نیز اعتماد بر عهد و کلمه او نموده بخوای المومنین پناه درون فی سبیل الله با موالیم و نفس مستحکم
 غزای کفار چرخ شد چون سلطنت رسیده و مشارالیه ملک را از حد سرخالی بیست تقصیر عیسی شایق
 نموده بر سر اهل و عیال مسلمانان سخت آورد و تمامی مشرکین و اهل اسلام را غارت کرده چون این
 خبر فلیح رسید ازین اندیش که کار بسته خود را بدین مملکت انداخت چون ارتقش عهد و پیمان
 امید داشت که میسر آن قبایل آن کنند و اشرار و سادات آن سیدانشان بفرزندان خود
 من جعفر بن ابی ترغفد و قیصر صورت که و جلیل او بر ذکا و او عاید کرده و ملک سرور فی این بنده
 برین صفت خرد و از حیثیت و محبت پادشاه تا تحت تعریف در آمده با تقصیری ارا و ادب که
 بساعت سادات خود را از زمره خدمت چشم آن پادشاه جماعه سی پناه منتظم ساخته که از بنده
 درگاه باشد و صورت دینار و کرم را بکسم شرف اعلی سکوک و نیزن گردانده و بنابر اسلام در مملکت
 ایران القاب اعلی مایون آن اعلی حضرت اعتقاد و تمامی عسکر قریش و عسکران آن
 نشان کلفت کمال بنده به طور رسید چون ایستاد بی پایه سیر و دولت و ساس سلطنت و کمال التوفیق
 از هم ششای و دست تدبیری و پنجه سلطنت او از کربان مغفلان عاجز گشته و منقطع گشته و بر صفت شایسته
 کافه برای و عاصره عایای ایران و قوران در حصار امن و امان مرز و کمال بنده **نظم** من سپهر
 غارم و تو آفتاب ابر کلمه لا اله الا الله اسم از بر صفت کنی و یکدیگر بر عذر صفت استقامت
 و استقامت نوشته نفرستاده که مباد است اعدا گرفتار کرد و آن مدعا بطور نه چو نزد و چهره آن

محرور بدان سبب از باب احکام و تیر و سنان پادشاه زایل نماید افعال و تباہی اعمال ایشان بنده
 واجب نمود انصاف خاطر مدافع وضع آن نزدن و ملک موقوف را که ایشان بهر وجهی از خود بفر
 استحقاق برت فرود کرده بودند از تصرف ایشان برون آوردن این یعنی بقاء سبب ایشان رسیده باشد
 و صدق آن تحقیق پرستی حال که حرکت و عنان کشیدن طرف آن شد که چون از کمال بیاری حرکت
 حدیث بجز کفران را مالک ایران را و توران را که است و این ولایات را بدو فرزند خود نمود
 که از این بزرگسوار و از طوس و باختر و قزق و حدود ترکستان را دو و چغنی پادشاه
 او بود از انانی و قزاق و ترک و کاکات تا سرحد و بنا را و غزنین تا سرحد و سنان و سنان
 و عوایق و فارس و آذربایجان و حدود و بلاد انقدر و سمرقند که فتح کرده بود و او را پنج حصه پاد
 جغتای بود که از درین شهر آذربایجان و کمال بجز کفران از او گرفت و حلت نمود بدو از آنکه او داشت
 بجای او او گنجی مانده بود و بخت سلطنت نشست چون ازین در گذشت مشکوفاً آن پاد
 آنکه پادشاهی باو میرسد بطریق سستی و غلبت سلطنت نمود و گرفت ملک کوفان که از برادران
 او بود چون پادشاه جغتای دعوتی را یکسب اجابت کرده و میان فرزندان پادشاه جغتای
 و ملک کوفان از چندی پیش که وی از نایم انتقام کشیده مدت مدید بهر صورت تمام بود تا زمانی
 که ملک ناصرالدین میری که در محاکمات و سلطنت داشت آمد و به پادشاه و پادشاه از طرف
 بطرف او را و جغتای می بود و او پرستیده با ایشان در اخلاص و انقیاد و بزرگوشتی و سستی
 که این ممالک که ملک کوفان و فرزندان او تصرف کرده اند تعلق بشمارد چون پادشاهان پادشاهان
 و در مقام خصوصت و عداوت بودند ملک کوفان و اتباع او را محال نشد که تا بحال معریان پر از اند

شاید که این یعنی بر سبب شریف رسیده باشد از ان که ایشان گشته خواستیم تا ما و برادران خود
 ایشان تویم بستم اشاد که شایخ را بر سبب حسن جلا بر با جلق خدا بر حسن زندگانی میکند و
 ملک و رعیت را آبادان سید و خود سبب که سبب جوگندی عا که قدرت مآثر که ظاهر است مکتب
 بودند غیرت انصاف نمایم سلطان مستقر بنده و در بعضی قلع فشد رعایا و در سنان پادشاه
 لشکر منصوره کردند و او سیاهل با چاکار شایسته میفرست و در مقام اطاعت و انقیاد بود و بعد از
 متوفی شد و فرزندان او بطریق پدر و مردم محاشش نکردند و از عداوت درستی خوف شد و بودند
 چنانچه شرح آن کشیده باشند چون مال چمن نزل بود با پادشاه زادگان مشورت کرده و فرمود
 که از ولایت که در سیاهل با پادشاه جغتای و فرزندان تعلق داشت و هر که او را و قیام بفرست
 فرود کرده بودند چند ازین را از او ردی پادشاهان با بود اما با وجود که در ان حق ندارد و اگر در
 متعلقان شغل میساید که اندر روی درای جهانشی با انصرف آوریم و غم بران جرم کرده
 چون توفیقات ربانی و تالیفات بمانی جل شانه و عظم سلطان بدو از آنکه ممالک سایر ان را از
 اشرار مصفا شد بودیم و مخزن خاطر فیض از نگاه آن سینه عطف غایت مایه بر سبب
 بناد و آن حدود دهنده شد چون آتش باریات ظفر کار را بر آن دیار طلع شد و پسر کاشی
 سایه رحمت و عدل بدان هر که ستر و بجانب آن عزیز قرب جواری محصل آمد خود سبب تا
 بروق نقی بر دانی که القیت علیک محبتی منی و بر طبق حدیث نبوی و حجت محبتی لایم بر این
 اخ المؤمنین این یکا نهی طریق موافقت و موالات سلوک در می ماند و قواعد و مقصد
 دوستی و یکا نهی مومنه و مومنه باشد و ابواب سکانت و در سلاطین مفتوح شود و رعایا

علما الدین و چندین سلطان که باکره و کجرات شده بودند و از امور حال خود هر یک رعایت
 یافتند و اصلا و قطعا نقصانی در دوستی و یکجویی راه نیافتند و در کجانی و چرندیان در آنجا باشند و
 رعایتی یا بد چه بشود و مسیح و منادی چرا که قیاس است الفارق است غریب است که این واقع را آن
 قیاس کرده اند و پوشیده نماند که عداوت روح و ثبات بر جاده عهد و پیمان و ایمان و میثاق است
 که سخنان مکرر را بسع رضع داده و مخفی نماند با پیای بر اعلیٰ رسالت دارند یا اگر از رعایت ایشان
 احتراز نموده من بدوران ولایت نگذارند که چون چنین کنند کاشش و غیظ و کینه و عداوت را بر او
 میثاق و کرمائی که وقوع یافته زبان ایشان بدل موافقی بوده و الا بکلام دلیل بران عهد و پیمان
 توان کرد **نظم** ای آنکه لا فیزن از دول که فاشی طوبی کس از زبان تو بدل موافقی است
 شاید که آن بسطفت شام معلوم شده باشد که علیحضرت و جبرائی اناراده بر نامه با وجود آن فاشی
 که از ایلام و یزید و بغوری انجا مید بالطنیب یکاتب روم و غزالی آن مرز بوم بایل بودند زیرا که
 مشایخ کاهیکان گفتند که شک استقال می نمود و چون قرار یوسف ترککان و سلطان احمد جلای
 از صولت و کثرت ماکر که یکصد نفر به برده در چند تره ایشان را از آن دیار با رسالت
 فرمودند و چون ایلام و یزید از قبایل انجمنی سربازان را بفرستادند و فلور و **نظم** درخت
 دوستی نشان که کام دل بیار آورده نماند ششینی بر کن که سبب چشما آرد **و او که گوی که با**
پادشاه و کجوات در جواب مکتوب مایه یون پادشاه نوشته بعد از تقریر کلام بغیر از مکتوب و یک
 ملک تمام تو طیر شام بر دایح صلوة و سلام خیر الانام علیه القوه و استقام اعلام آنکه فرستاده که
 همراه مقرب به حضرت اعلیٰ نور محمد خلیل متوجه درگاه ملک شهباه گردانیده و مشغول بود و بمنز

بسا بهی رسید و کترب نامه کاسل و اسبابند و منور و منور و چون آن بفرمان درگاه پادشاهین
 پناه و امن و لایح گردید از غلظت فرموده بود که کاس علی و غیاث الدین محمد را بنا بران پیای سر
 خلافت میفرستاده شده که باز نمایند و چنانچه که پناه درگاه آورده اند اگر از آن ممالک
 مجرب و افواج کرده شود آنما صدق و صداقت خط هر کرد و حال آنکه این سخن محض خلافت است
 شالیه و پادشاه سر بر علی که در باب اخلاص و وثوق چند مطلق از هیچ معقول و غیر معقول نماند و در
 از غرضات ایشان معاصی معلوم می نمود می شد و غم ازین سخنان بسع عالی رسید و آفرین
 غایت فانی نماید که ایشان قدم رنج کنند و بگو ایار پادشاه این چرخانی فاسد است و طعنه
 همانا که بر خفا و عام غایت ایشان با ضلالت است و همین العظام شفا و انوار قیام در آمد
 آنکه امجدال الدین سلطان مجرب از ادب و مصلحت و قوت و قهر و تقصیر و ایمان مکرر گردانیده بودند
 چون برادری یافتند نقص عهد نموده روی انداز صدق و وفا یافتند و بکاتب خلافت
 و نفاق شتافتند و خلاصه آنکه اقبال پیش از این چون تحت بخشی و کثرت گیری این خاندان سنیست
 از عالم و عالمان شنیده بود که چون سلطان محمود بد از اقدار شریک و طغیان پناه
 این پستان نکلست ایشان آورده از حضرت فردوس خان خدا بجان رحیم طلب پناه
 و جمل کینه مشاوه در باره او آنرا رعایت و محبت مقرر نموده و علیه برهنه و تحت فرزند
 انجا که درگاه کیوان جاده نموده درین حضرت زبان عرض پستان و استغاثت کشد که از آن
 عهد شکنان نادرست پستما رسیده از آنجا که مقتضای دین پروری و دوگستری این
 حضرت علی بدلول حدیث نبوی علیه ثرا یف التیمه الابدی بودای انفرافا خطا

از غلبه بر غایت و حمایت اندر غایت موی البر بخود واجب شد و یقین چون غایت الهی حق
 و جانی فیض نفسی و تناسلی و انانی که جمیع مطالب آمال ارجح است از خواهر دینت با وجود آنکه
 رفعت و عروج و پائیدن این عنوان بر تیره نمود و اعلی رسیده بود چون تره قاضی خدا القادر و مکن از آن
 جوایز و ثواب بکسی حق نیست ازین جانب بطوع و رغبت خود در باب نیات محبت و وفای قسم معین
 بجای آورد و نمود این حضرت بجز از اطلاع بر این مکنی منسوخ نموده باور داشته و بنا بر صدق عقیده و معنی
 طریقت آن عهده و مکن است پند داشته و تمام بر سر انجام تمام مطلق در زیر تازیانه و دانه بولا که
 جبهه قلب و توسع بنیاد و عیان بر کس عبور به بند ریب نموده شد این بودیم بقدر قدرت غایت
 و حمل معبد اقیسیاق و تقاضای ایمان بود که بار از صفیحه اندیشه و خیال ترسند و کمال حال
 به کمال کمال و ایدر تیره شد بد از اطلاع ذات کامیاب با برین حرکت نامحسوس و حرکت
 غریب از خط بند و ریب با وفای تاملی داشته که اقدام بر کج اندیشیده بودند پیش از قصد و دانست
 از آنجا که آمده بودند باز رفته از شیخ بعضی عهد این بن خطبه ماکب نام عارین ما ترن شد درین
 محل غریبی بصورت قدر با زبرد خشنند که بسبب آن مقرب اکثرت موی ابر بکشت از این طرف نهاد
 غدر رفته بود اما این غدر با نوشته غیر مسخ و نوشته بوده اند لیک غدر ایشان می بایست و مسخ
 ازین حرکت و سر آمد این بسیار خشن و طاعت است که تا غایت از این کاری شده است که از آن قدر
 گفت و رفت و اگر قصه و داستان غریب و قصه پردازی ماری شده از کارهای ماسمانه کرده اند بر
 و این جهت عربت بنویسند و لعل جمیع لذت چهر این کارانی که در آنک زمان با بر حضرت واقع شده است
 در هیچ تاریخی **نظم** نیست در آن زمان در مصاف مکن بختیج زبان را جاف چه تیج قوی گوشت

الکفر تیج و کج و کلاف اندر اگر کندی پای بر جوب بند که در چشم مردم نمای بند چون اندر
 زنیقه بر کلان روشن است که تخت جهان با فی وجود این حضرت شرف هیچ پادشاه و آقا بجا
 و مقام با فراج قاهره نموده و بر نشسته و این با وفای اتفاق معابد و مقام و کرد و نه چادر در سر
 خود سید **نظم** چهره ان خرابانی بعزت باش اندان که در در کتی جدا کز این ستمی خوار
 باید که بنور دنیا می که در آیام مکرده و آنچه خواست حق بکانه و قالی خواهد بود ظهور خواهد نمود **نظم**
 زاده شرباب که شروحه فطریا لخواست اما میانه خواسته که کلا حجت **برادرم کامیارون**
بر از این نشان که بکاتب سیادت پناه کار کس سلطان محمد بن خسته جانی سیادت با بملکت
 و سکا و عدالت و رابر و تفضی اعظم اعدال افتخار القرة العطرة شمس الدین کامیاب سلطان
 محمدا زاده سیادت و مملکت جمیع سلام و عاهد و ملاکام عیث از کمال است و عقدا و اعیان داشته
 قطعات خاطر اشرف در بار سیادت و تاملی فوق اکبر است اعلام را کج شریف سیر و در در وقت
 مولانا می اعظم قدوة الفضل مولانا محی الدین ابزر اسیم و صاحب اعظم خواهر فاطمه الدین
 کفر ستاده بودند رسیدند و اخبار ذات عدم المثل رسانیدند بهجت و سرت کجهر است
 بعد از نمید قواعد شفاقی بر شمر غیر عینی و مطوی نباشد که آنچو مکان غایت و سرت بود
 نسبت کمال ملک کاوس تقدیم داشت و دست عالی بدان مصروف بود که چون او از سر
 اخصاص صادق بوفایف و در تقوای اقدام نموده هر اسم در حجت در باره او است تعاض
 و شرا به پذیرد و مدت یکسال شد که بسپهر جمن الوجوه طریقه کجی و در تقوای از نو
 نه برت و از قول و شتر تا خود بجا و ز و تقرر نمود اکنون برادران او اقبال صفت بر کار

الطیر و دین من کل شیء دست از صدای مال مال بفرمید غلغلک بفرمید و چون **نظم** است
 است تو که پوز اندیکند زیر پرش فلک چو بزرگ فلک کلک و چون اسلاف عظم امجاد فلک
 است هم از اهل دست خرد و نه چنان بوده که بعد از ترپ سباب دین دولت و نمید و اعد کلک
 ملت ساجی بقصد خاطر یا تاثر بحر یثیر طسیر العصید و کاشنول سیدیم اند ما نیز اشته پاک
 سیرت با دست باز نموده بعد از اشتغال خلافت کرده و پناه و کشتن مال امور سپاه و نظر و سکا و جزیر
 جزیره من ای کجی و لاس و الطیر من است خود را با تمام عام مل اصل کلم طست و ما علم من الجوارح
 سرافراز و نهسته که کاه طیر است بلند که از عالم حکومت غلب چون خط است **نظم** بهر پرش
 و در این کشت و در سبیل باز داران ترا بر بمل غبار کل ای می و سکا و کسر دولت بهتری
 باشد و چون این امر صفای لایق که کلیه جمارت و وجه بشارت از کشتن این سبق بوده برزاید
 احلام و غیر اینها است بسیار داشته باشد تا که بر دنیا بران قدوده و انرا فی الزمان عمده الملک
 شجاع الدین محمد بن قرق بهادر بر کاس که حقوق خدمت پسندیده و صرف و در خواهی حسن و عدت
 او با همه نیست و در این دوران و شست این خاندان بر اهل جهان طیر سیرت و از رویان
 عنایت شرف پشوی اسرار و درگاه و کائنات بارگاه جهان منشئی است حکم فرودم که متعهد و شغل
 مایران بوده و حل و عقد و بنی و سلط آن بید و اهتمام و بعضی نهش است و در متعلق باشد و برکت و کرم
 جمال الدین است و بر کاس بر نام امر که کرم و اقدام نماید بخوراند نه شدن بسم الله الرحمن الرحیم
 رب بر کرم یک یا کرم **نظم** شاه غفران پناه ابو البقاء شاه **نظم** حسین الموسوی **نظم**
 که با **نظم** سلطان سلیمان خان قهر و دم علی پاشا حسن آقای قاپوچی بنی قیصر شاه در دور

مقاوده عالی شاه

طالب آدی است و تبتی

سلطان صفیر و صحرای سلطان سلیمان خان خلیفه سلطان

سلیم خان قهر و دم سلطان ۹۳۰ و فاته ۹۸۲

خی

نظم کشتن را حلیه و پناه کا **نظم** راه داده این پنج فصل حکایت است و باب جاری
 حالات پیش آمدن و قانع و روح و جهات و خصوصیات او شاع و انبردات و کلمات غفران
 پناه و ضرائح و سکا که الکلمات به معرفت طهری نفرموده ذات تدبیر صفات خود را بدین نقاب
 و صفات ستوده اند خاک استانه حضرت خیر بشیر روح و دمنده مذمب حضرت اندام شاعر
 بلط صوات من اند فلک لاکر فلک ام با تمام حضرت ابرار المؤمنین علی بن سبیل صوات تم و سکا
 علیه ابو البقاء شاه صاحب احسن الموسوی الصفوی القلم او خط و زمره الملقین و کشته
 مع انشاء المعصومین که آن اعلی حضرت فرودس نزلت زبان درشت آن خود نقل فرموده اند و
 بهمان تغییر و عبارت در جزیر و جریطه سیر داده **فصل اول** در باب یاغی شدن
 او لاسه و خل و ایل مال سیاه بود و در زمان کلید و سبیل سلطان حاکم شهر شد و ما چون بزرگ
 رفیق و ماغ او خل باشد و حمیه یاغی کرد و آنچه از مال خاصه در بر بود و جیش کز آن خاصه بفر
 که به خطا روزی بعد از آن سپرده بودند و زمان خود داده و غیره شغل خاصه بر سر خود داده
 اموال مردم را حاکم کرد و چون از ولایت اعمال سرزد خبر آمد که نزدیک اورد و رسید ایضا و فرودم
 که او را بدست آوردیم و فرار نموده بکاتب و ان رفت و از و ان فرار نموده برودم رفت یعنی اموال
 و شغب او فرستاد که او را بدست آورند او مرد و فرودم و شغل بود و بود از انبیا و اعدا و معصومین صوات
 علیه جمعیان هر کس که بکشد بازی میداد و در روم میگفتند که با ابراهیم پاشا بدست صاحب شین پنج
 ابراهیم پاشا با او دود و میگفتند که از سلطان معظنی بخت ترسانم او لاسه کشته که و بار شرقی
 و کز امر او قتلش این متفق اند که پاشا به آن جانب توجه نماید من متعهد میشوم که آن کشت

سوزنا م پش در ملک آذربایجان و عراق و فارس پادشاهی کند و رساله جبهه خوانده کا
 پیش فرستاده و حال تعلیم را بن و هر که من پیشتر بودم و با مردم که شفق اند سخن بگویم پشند
 من عقب پانید چون حضرت خوانده کار از سخن ابراهیم پش تها در میگرداگر یک سنی را در پش
 اورد و یکی در جبهه بول می پش ابراهیم پش بسنی با و لاهه باری خور و تعلیم را با و او و لشکر همراه
 کرده بر شرف یک رستاد شرف یک هزار نموده پیش آمد با وجود آنکه با یک یک هم انداز
 ما در خدمت حضرت خوانده کار بود لشکر با و لاهه داده فرستادند و بعد از آنکه سرزنی بجانب یک
 رفته بودند با یک راه و اندک دانه و نوشته بودند که شرف یک را گرفته فرستاده امر افشده که
 اگر حضرت خوانده کار را الحقی و شفقی با بود و لاهه را در انطرف آب الکا داده و در برابر با تعلیم
 غیر فرستادند و او را تربیت غیر نموده و نوکران را در برابر داشتن بوی دشمنی می آید صلاح دیدند که
 ایچی دیگر فرستاده شود و تقصیر نمایند که آیا حضرت خوانده کار در مقام الحقی شده یا یکسریان
 و شش سلطان و بعد از آن ایام الالدین با قاضی چلرا که ادلی و دروک سلطان بخود بود و آفر
 و ده اسمیل برزاشده بود فرستاده بودند که او لاهه از پیش ناگزیده نزد شما رفت و شرف یک
 از پیش شما که پیش با آمد شما او لاهه را بفرستید تا ما نیز شرف یک را بفرستیم چرا بعد از آنکه
 و شرف یک در میان پادشاهان اسلام نزاع و هار و تروا پیش بول کردند و در جواب نوشته بودند
 که او لاهه پناه ما آورده و در انمی تواند او و شرف یک و بعد از آن اگر از پیش شما کسی آید چرا هم
 گفت خوانده کار الحقی نیست آخر یا خود بر سر ما می آید یا لشکر می فرستد شش سلطان گفت
 که لازم نیست با ما در میان جنگ کنیم تا حوالی از پیش ایشان خود میروند چون کوالی ترا فرود

خونی سبیدم و در کار و رشکی از قلعه تعلیم آمد خبر آورد که فیل پش تو بهارا انداخته که شرف یک
 با امر او نیز پش بیان و تو چنان در مردم جان می کردیم بعضی گفته که حضرت خوانده کار بفرستد
 اویس با بر رفت و فیل پش را زار کرده و بیا بر کرد و و ما بر اسیر مردم اکثر در محال بود پش
 و غارت بر سر ما جمع می شوند آن محال را غارت کرده در الکا و غرضش نقش تمام مردم بر سر خود
 جمع کنیم خوانده کار که با سبیل آید نمای آنکارا سوخته چل کنیم هر که مرده می آید که چایه هر یک
 و هر که نیاید قتل و غارت نمایم و در برابر چندان توقف نمایم که خوانده کار بچشم و حسیه پاید
 و بیا بر کرد سوخته به او آیدیم و از آب مرسل گذشته رستان در حوالی بغداد شقاق نمایم
 اگر حضرت خوانده کار بهار بر اثرش با لاهه او میرویم و دین را بدینا غیر و شیم بعضی گفته اند که اگر کس را
 آید حال چون بشود شش سلطان بسی در دست داشت بهر از جهت و گفت تا پایان
 سب قرار فرج است محلی نیست که با لاهه خود در شقاق نمایم بلکه بهار خوانده کار بیا از اینجا
 محار و دست نموده از راه چور محمد برز آمده درین آشنا خبر رسید که بعد از یک ششم هرات را حصار نموده
 او مردی بود غایت عالم سلطان و کار فرشتان ایام بود که پادشاه را بهر او آورده جمعی شقاق کردند
 که این شخص سید است و جواب گفته بود که سید است او را یک ششم نوبت دیگر در مجلس افکند بودند
 که چون حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوٰه و السلام در دل ندارد و سلطان نسبت آن ملعون را بکشی در دست
 داشته گفته اند که من برابر این نارنج نمیشد گرفت در دل دارم در این محل بهرام میرزا در هرات بود
 کسر آمد و عزیر شرف آورد که کار مردم هرات بهمانی رسیده که گوشت یک کوبه میوزنه متوجه چنان
 ششم بهر ملعون از تو بهار واقف شده و فرار نموده در آن سال شقاق در هرات واقع شد

از زبان کج کرده یا نه من بر بندگی رستم یک ست کلاه کردم و مردم که خیمه های امراتانم زدند
از سطر نیز خود را برفت کوه کشیدند و آنگاه که روی آمده بیرون نزدیک شده از آنجا بگریخته
بارده آمدیم و قهر او غل را با فرستادیم که القاس میرزا و دهام میرزا و امرا را نزد من آورد که
بر این صبر نباشند و غل را غلب رفت و صبح امرا را آورد و گفتند که ذوالقدر را غل را بیا که
گرفته در قتی که کشا سطران در چرخه بند بقراولی رفته بودند بقراولان روی که با غل
بودند و چهار بیشتر میخواستند که جنگ کنند ذوالقدر گفتند با مردم این در عقب
باشند که کس از مردم صدر الدین یک مبرون کار و پسر ارشد که از رویان دستگیر نمایند است
تو چینی با بی بر آورده او را بگیرند و پیش خواند کا می برند حضرت خواند کار او را خلعت داده
کتی بی نوشته فرستاده معنون آنکه در تو با پدر من جنگ کرد تو نیز دعوی شهادت میکنی با من
و اگر جنگ میکنی دعوی شهادت میکنم در جواب گفتم که برتر از خواند کا کسی است که من بکنی او غل
سکین حضرت حق بماند و تو کلاه که در جهاد و غزا که با کت و میکش خود را در محله منبازند و بقتضی
کبر و لا تقوا یا میگویم الی التسلک منع نموده باشند من چگونه با سلامان جنگ کنم و خود را در محله
و پیچ اندازم و بگر بدم با پدر تو جنگ کرد پس از متحول واقع شده و در پیش خان و امرا و قادی
لشکر شاه اسپیل در آن جنگ است بودند صبح جنگ کردند از آن تاریخ هر که حکایت جنگ با
پیان روی آید و در پیش خان را دعای بد میکنم کلاه اسپیل را برود و جنگ کرد و دیگر حق بجای نماند
فرموده یک سلامان از ده کافر را گرفته بکوبید با این جنگ کنم چرا که خلاف امر خدا بیا کرد و خود را
بش زدن خلاف امر خدا میکنم و روانه یاست باید که پدر و جنگ کند و آنگاه که الله تعالی بفرماند

دست می نوبه کرده اند و از قادی عا کشت با کتا و در بوزه خانه و سارن شروعات بر طرف شده
در قتی که از درات کج کرده بطراف نشسته و شرف شده بیدر بیدم رسیدم از آنجا میرسد
پشت از حضرت پنجه در خواب دیده بود فرموده ای عذاب از من میگذرد که ترا نکات نجات
حاکم خواهد شد او آید و این خواب را بمن گفت اهد یک زبیره یعنی امر حاضر بودند یعنی گفتند
از ضعیفیت بکندیم یعنی گفتند از خواب نمیتوان گذشت که خود در سطران کس کلانی میکشند
من گفتم مردم به شب خوابم هر چه در خواب بزم صبح جان عمل کنم همان شب در خواب دیدم که در پرت
پنج پا این بای حضرت امام زمان از خواب و سکران را توبه و ادب صبح خواب را کفر و جهالتی
که در خواب دیده بودم تو برگردم و آنگاه از آن تاریخ که تو برگردی ام تفریق الله تعالی شما پیش آمده
شده از آن بعد از از زبان جان منم نام کرد **اعظم** اگر هر موی من کرد زبانی شود هر کس را
تبع خواند: **منور** از زبانی خفته بکشم: **نعم** سکران بکی با کلاه بکشم: **نعم** سطران با تو چینی
باشی خف و عتاب کردم من تصور کردم که خبر صلح آورده باشی تو خود کافه جنگ آورده در آنوقت در آن
وقت نیز اگر کس همراه بود در آن شب که بکاشی آمده و ششده چون از میری ایمن کرده بودم سپه
مانده بودند حسین خان و غازیخان و کله خانی و اتباع و مراد نشان ایشان در میان لشکر باقی بودند
من نیت مضر بشستم و کار خود را بخواه کردم و مناجات بدعا میخطیرن که امن بکشد المظهر از
دعا کردم و بخانه آدم حکایت حضرت خضر و جناب خلیل الرحمن علیه السلام بر زبان آوردم که آنحضرت را
در قتی که در نجف کرده در قش می انداخته حضرت جبرئیل میفرموده آید گفت اگر خواهی ترا در
نایم حضرت فرمود از تو نخواهم در آن زمان در بای جوت الی بخش در آورده امر فرمود که گفتا با غار

کونی بر او سلاطین علی بن ابراهیم و این اجابت در آن وقت خواندم **نظم** ای همه سنی بنویسند
 خاک ضیف از تو توانا شده در پیش عیلت کایات ما بر تو قیام چو تو قیام بدات هستی تو صبر نشسته
 بودند تو یکس و کس تو پندند آنچه تو نیز پندرتونی که تو فرست و نیز تو می ماهه خازد به تو
 ملک تو تقدیر است چاره ما ساز که چاره ایم که تو بر آن همه آورده ایم تا غلبه داری بر این
 ای کس من کجی من بر این حضرت خواند کار مدد تو حق بماند و در نمود **نظم** ترک کوی دور
 جهانه مدد کار اولان غریب کن کینه غمخوار اولان در آن شب که غم غریب بر بخت غنی
 بایم بر تبر که اردی مادر میان برف مانده از آنجا کوچ کرده بکاتب در غلی آدم درین وقت حکم کرده
 کیوی با هزار کس آمد و طوبی آورد و تراجمی باشی را با نجا کس از تو چسبان و ملازمان را
 با جمعی از ساری و دو نفر دست و دازان سپیدی تازی که آورده بودند در کلین خرقان با جاست
 و بخود رسیده **بجست** کردند دست حسین یک قلع او غلی در آن جنگل شد و پنج نفر از رویان
 گرفت بودند بستان که آنکه آنکه بانی شد که حضرت خواند کا بنظر آورد و اولاد مرد و اقدرا غلی را
 جدا کرده بر برزخستان غالی را پیش محمدان شرف الدین و غلی فرستاد که آذوقه بپختند و
 باب یک از آب بکزد و از زاده حوزیه می آیند امر افکند که از عقب خواند کا برویم و دست بردی نیم
 کفتم مرا با حضرت خواند کا رهنمون کاری نیست مرا کار با اولاد است آنچه واقع شد از جانب او
 قواقیش و شمشیر سلطان افکند که غازیخان را می بایست چون در تبریز با او سکونت خورده بودم ما دام که
 لشکری در برابر من نیاید که گویند غازیخان در میان آن لشکرت من دور نمیشم بنا بر کینه تو بر تو
 شب غازیخان که گفته کفشد بروم رفت نزد خواند کا را لا ایلینا میگوید و او را بدست می آورد و میبرد

انچه

از عقب اولاد را ایضا گرفتیم غازیخان روز شنبه به تبریز رسید و اولاد را خبر کرده با یکدیگر بودند
 آنکه راه کل بود چهار فرسخ راه نیاورده غازیخان رفت چرا که شتر از دو مانده بود و خبر او غلی گفت
 شتر را که شسته ایضا رفتیم صبح روز یکشنبه به تبریز رسیدیم اولاد را و غازیخان که گفته بودند
 روز در تبریز توقف کردیم بعد از آن بران فرستیم و در بنگه توان رسیدیم هزار چهار صد کس
 از تو چسبان و اهل امر را بودند از جمله سیصد و پست و کسری توچی و باقی امر بودند و آن
 حصار کردیم نزدیک بود فتح قلع شود که قب و آقا ملازم حسن یکس یوز بخشی و او در غریب
 آمد در حمام بودم از دهن بر رسیدم کس فرستادم و غلث سلطان و امیر یک را طلبیم
 از قلع ایشان را دیده اند و فریاد کردند که سام میرزا با غلی شده و خواند کا را در ابر کشته کشتم
 بودم او با من چه کرد که سام میرزا با خواند کا رسیده من با او یکی کرده ام او قطع مله رحم کرد
 در مقابل مدی میکند او را بکند احوال اسکندر بعد از آن از آن کردیم **فصل دوم** در باب
 غازیخان و روی شیطانی و هفت مکار چندی دروغ کونی بود و این بیت مناسب است
نظم رویی که ز کجی و غمخیزی جیغ را داده از صیل بازی او بنمود اوست و ایراکم
 پش را با بدن ترغیب تحریص نمود و گفت سام میرزا با غلی شده و شما در ماکسب بازی
 که خواند کا را کشته و سحر را با من میرزا داد و اولاد پر خواند من او را پیش خواند کا
 می آورم شما صلی بمراتق بروید حضرت خواند کا را با وجود فخر در استانه بود پس من
 ولایات ما طبع کرده آمد **نظم** شنیدم که در روز کار قدیم شدی سنگ دست و ابد
 سیم پندار کین قول اندک کس است چه قانع شدی سیم و سنگ یکست که در آن

یکدم سیم فریدون ملک بنیم **سیر** در پرتو خرم آمد که حضرت خواند کار آمد بخت
حق قتل نمودم و از پرتو سید عبداللہ لاله از جانب یکم ویر شمسوار کرد از جانب
منتشا سلطان بکچندی نزد ابراهیم پاشا فرستادند که در میان صلیق واقع شود ابراهیم پاشا در یک
بود عملی کشت، بکشت بکشت که خواند کار نم بصری یکم خواند کار در دست است اگر خوانم
سخت بود اگر بخوانم سیم و در عدم فک بکشت که من چه کار دارم من مرد غلام عاجز و فقیر از دست
من چه کاری آید امر خواند کار است ابراهیم پاشا کتبی بصدور فرستاده بود در ادب
بار سید و بکشت که سام را از طرف حضرت خواند کار از بیطرف می آید حال ما درین میان چگونه
خواند شد من کفتم که اگر کم است این باب است که شیخ صدی در مسلمان کشت خواندم **نفس** **نفس**
نمود از دران حال که بودی غلطه و خون و مدد بخش ده بخت رتب کرد و دست در بخت
رتب دست بردوش ردا و او بیع و فیم و اوراک کال و فضل برای و دستش
کنون پنداری می بایز بخت که روزی خواهد کردن فراموش از اوجان کوچ کرده توبه
سلطان شد چون موقع نمان رسیدیم یکی بر علی قزاقی عاجل را بعضی تخته و شکش داده با یکی
پیش حضرت خواند کار فرستادیم که شاید بر سر رحم آید او گرفت خواند کار بر غریب آمد
از اوجان کوچ کرده توبه عراق شد ما در برین بودیم که بر علی آمد و گفت بخت که خواند کار
صلح است ما کفیم اگر صلح است حضرت خواند کار کوچ کرده می آید ما غلہ در برین و آن جوان
تمامی برشته اردو را با مضمان فرستادیم و بکاتب ممدان شیخ حضرت خواند کار تمام در برین آمده
رحم کرده از آنجا بکشت ما نیز از عقب کوه الوند منوبه تیز شدیم سال اولی که از عقب

اولاد سیر پرتو افکار کردم و فغان بیکان که بخت شیخ سلطان شیخ صدر الدین را در خواب دید بود
که با کشت باشد و بگو که بطواف سنان بیاید و از ده چراغ هزار پاورده و شایع را طواف نموده
بعد از آن بهر جا که خواهد بود چون در انفر تبه طواف می کنند و کاری از پیش زنت اولاد
نشانستیم و شیخ و آن میزنند و کوچ کردم درین مذهب که حضرت خواند کار پرتو زنت مال از ده
کار و ساری عباس با رد پل رفیم و از ده شمسدان تذکره بودیم بر دم شب کتا خواب کرده
حضرت سلطان شیخ صدر الدین را در خواب دیدم که لب از پست و سه روز غمزه اندام با خرج
خواهد کرد ازین دو حکمیکه فرمودند چون پیدار شدم با خود کفتم غمزه حضرت صاحب الکتمان
اما خرج چه می باشد از ارباب کوچ کرده لبراب آیدم و بار و علی شدم و بار و علی شدم
خواند کار از پرتو کوچ کرده ما از آنجا بر نه آیدم خبر آوردند که حضرت خواند کار با خطا گرفت ماست و تورا
غمره و خوی شدم و شکار ما می بگردیم که دو نفر را آمدند و خبر آوردند که او لا مرد و دانشسته من کال
شده بودم با پس رو خود را شستم و بدار شدم و ایثار کرده بجای زایده ملا حسن که رسیدیم یکدم
خیمه زدند و آدم است و محمود قصه خوان نشسته بود حکایت میکرد و بکتاب و بکتاب و بکتاب و بکتاب
بکی فرستادم که خبری بیاندازد و نقل عصر بود که دو نفر قزاقی فرستادند که او لا مرد و دانشسته زار
غمره ما نیز از آنجا کوچ کرده بان آیدم غار بیکان حکم شیر از محمود سلطان قاجار شمسد نفرو قزاقی
همراه یکدم قرن حسن بک یوزباشی با چهار چرخار کس از مردم امر فرستادیم که او لا مرد و دانشسته
غارت کنند و از خوی بهرام مرزا و منتشا سلطان و ایر بک پشاه قلی خلیفه بود و اوقیان و
صدر الدین خان سفره چی و بولان و قاجان همراه بهرام مرزا کردیم از پیش از عقب

خوانده بود ایشان بر دانی سلطان را با جمعی فرستاده بودند حاجی بیک دوچار شد چنانکه
 میکنند و او را شکسته و دست پناه نفر لشکر او را دستگیر کرده و کزنی قتل و او را میگیرند
 و آخر در سربار فرستاده بود از آن سلطان در وطن بکشتار در یارفت و نماز گذارد و از
 نماز که فارغ شد محل عصر بود پیش من آمد و گفت که کن در بریا چمن پست و مرا می خورید
 چراکت میکنید معای او این بود که میانه عادی و از چش کردی دیده بود من بگویم
 من که آدم گفت این کردی پسید جرم و تحقیق لشکر خوانده کار است که بر سر بهرام مرزا
 برود در این اناشا جودی خلیفه سوکن اغلی که حالا علمدار است در انخل قورچی بود در سال
 چش بهرام مرزا و منش سلطان و امیر بیک و شاه قلی خلیفه و امرا و وادهم که انیت کردند
 و هر کس که در ایشان کرده کشتی که کزانی از آن کس نشیند و لشکر بر سر شما آمد تحقیق کند که اگر
 لشکر باشد بن جگر کشید که بدو شما بیایم بود از آن آدمی شمشیر خیزی از جای نیامد
 بخوارستم که بر سلطان رویم چه جان نرفتم نشسته بودیم هلس بعد در عین کو و کور خیزی قورچی
 هر دو یکبار دریا بکشت رفت بودند یکس روی همراه آوردند که از او نامه کریش آمده بود که
 او نامه پاشای دیار بکر بر سلطان آمدند و یکس لاول القاس را که از او خبری کریش که شاه
 دروان است ایشان کریش رفتند من بسیار تافت خردم که کاش آن روز بر او میشدم
 بپش نکفتم که او نامه بنزد یک آمده بود از دست ما بدر رفت سید سلطان کشت پانید
 بکنار دیار و بوم بر چمن ایستاده میزد و بود یا صحرانتم دیدم که کراست کس نزد تو چپیان ترکمان
 فرستادم که از آب و سلطان بگذرد مصادوت نمایند که بجانب او چشید بدو بهرام مرزا را

هنوز نچرخیده بودم که ذوالاسمیل قورچی دو کوشه سوار هر دو آمدند یکس بر یکس آدم زنده آوردند
 آن شخص گفت غلام خوانده کارم کفتم خوانده کار بکاست گفت در انخل است کفتم شما اینجا بیکوید
 گفت خوانده کار او را مرا بر او ان فرستادم من که نام او را مرا را شنیدم چپ بپش شد من بکاست
 بکتر بالای زره پوشید و محنت مشعل روشن کردم و روانه شدم و تو چپیان ترکمان مقدره نفر بیک
 اختر و دبل کرده آمدند او را که شعلهای پسند میگزید و تو چپیان ترکمان با مبارزان انظر
 سید کس چرخ کرد از عقب فستیم یعنی مردم از پل و بعضی از کد را که ششده عبد الله خان کوک
 سلطان و باو که سلطان یعقوب سلطان حسن بیک بزرگشای که از آنکا سید محمد باز کشید
 ششده نفر از تو چپیان و مردم اراد را که عبد الله خان بر سر پل که بر سنده از دور آتش می پند
 تصور میکنند که ما اینجا فرود آمدیم و کسب ما را جویدیم اینجا خواب میکنند ما رفتیم او را که کزانی بود چپیان
 رفتند یعنی آدم که ششده و چند را آوردند و ما از آن کس همین بودیم از عقب ایشان رفتیم درین اناشا
 و لو پروانه راننده کرد آوردند او گفت که ابراهیم پاشا بر سر بهرام مرزا را اغیا کرد این خبر که شایم
 و او ششم عصری بود خانه کواش آمدیم شب آنجا خواب کردم از بهرام مرزا و او را که آمده بود آنرا
 آوردند کفتم کس از مردم ابراهیم پاشا بیکر بودیم پاشا بکشت مان و قهر رز پشتم از خواب
 که در او پل دیده بودم بوقوع پرت او را که ششده و محنت مشعل روشن کردم و روانه شدم و تو چپیان ترکمان
نظم چپایه بکوشیدند کارش زنا نید حق دان نه از من خویش ابراهیم پاشا کشته شد
 نقشه و نشست اگر چه میانه دوستی نبود اما دیگر هیچ نزاعی و غوغای نشده است و سلطان
 بفرار رفت بودند زمانه ای که القاس باغی شد **فصل ششم** حکایت القاس همراه تاج خیز

میفرامد باین پست برسدیم **نظم** شد تا فرخ بر مشرب ز صاف **نظم** بان دو شیر و یک غنای
 سیکتم که من و القاسم اقبال داریم و من اورا از قادی برادران خوشه زندان دوست نریزیم قبل از آنکه
 قبل از آنکه القاسم باقی نماند کشته بودم که در شمشیر عکس **نظم** دوست و چاه تو مان بسات و صفا
 و اقیای بقرض **نظم** که تا القاسم نمره باشد زرد از ایشان بگریز که ایشان پیشه در آن است
 دروغای درازی عمر او باشند او بی عقل بود بهجت و سبب یاغی شد پنهان **نظم** بی باغ میزد
 که با غول نام ببرای که حال در دست عمل بدی داشته از ترس من که سبب بشوم ایشان سبب است
 کنم اورا با اموزی کرده یاغی باشند هنوز خبر یاغی گری او پیش ریش فرود علی قادی آغبر عقل را
 پیش او دستا و منیعت او کند که ترک منی لفت نموده قطع صلح را تمام کند اگر سخن نشنود من کار او را
 بخدای قاسم و سلم اصحاب نداده برادران امر او را دوستا دم و تمام کردم که هرگز با تو بگرده
 من باقی و تمام تر ابدی سپارم برای تو و دوستی که در از چهره سر ترا هم خواهد کند **نظم** باغ
 فرق اید بهم شد یکی دست قدرت حیدر **نظم** به نخست از تو نماند کند پنجه قدر او در از چهره عقل او
 عقل او درین مرتبه بود که میدانست که من در وقت و لشکر میت برابر او میگویند یا در کرد که بکن
 جوی نکرده کوت کند در پیش امر او قادی عسکر و بر ابراهیم صفوی و صوم یک صفوی در آن اوقات
 شریک است صفویه بود قسم با کوه با من یا عسکر کند بفرماند او را باز کشد سکه و خطبه بنام خود خواند
 بعد از فرستادن امر من متوجه راجستان شدم و از راجستان بفرمانده آمد و از تو جوی من بگریز
 رفت چون اهل قادی بود امر او را بکشید و ان فرستادم امر او بگریز که باقی نماند کار او در
 پاسبین سلطان با تیریه عمل کردند ایشان نیز همان عمل نموده القاسم را کشته او را کرده بکشت

لغز

کفرت از آنجا که بی رشته دستا و که من پیش حضرت خواند کار فرم خواهم دید که بر سر شمشیر
 چه خواهم آورد کلمه عجب کلمه از خواند کار بزرگتری است خدا از همه بزرگتر است و قدرت او
 کار **نظم** در آمد پنهان لاف مست دی بر فرق که قاف نبشت از آنجا بر پرورد در عدم شد
 چه خبر افروزد از آن کوه چه کم شد **نظم** کاش بخیش را در دست **نظم** ببردت و با روی
 زور او دست **نظم** که انشی آنجا که خواهر برد اگر خدا جابر برتن رده **نظم** انقدر میدانم که حضرت خواند
 اول خود کس پیش من میفرستاد و کن او میطلبد اگر امر حضرت خواند کار قبول میکردم **نظم** او را
 با و میدادم بود از آن هر تراعی که میخواستند میکردند و اگر بر سر قهر غضب می آمد بیست کور و زور
 نگاه میداشت که روزی بکار ایشان می آمد اما رستم پاشا نسبت با باده کرد از وقت داریم
 نکست حضرت خواند کار خورده بودی بیت گفت که اول با قریبش سخن کنیم بعد از آن
 بر سر ایشان رویم که مبادا در میان سبکی و آن خود **نظم** هر کشته آن کند که او کوی
 حیف باشد که خبر نکو کوی **نظم** القاسم دروغ پیا گفت که قریبش با من مشفق و مرا بخواند
 حقیقت است که اگر قریبش را برود تاج از سر منی اندازد و عقلی که القاسم تاج بر سر داشت
 بچاکش پیش از زلفت در وقتی که او تاج انداخت چو لاله پیش او فرستد حضرت خواند کار او را
 عقل و فهم او را بیست آنمود بعد از آن سخن او آمد عقل و فهم و تیر او را ندانسته سخن او آمد خواند
 سبک کرده هزار مرتبه محبت و است که از ایشان در دلدل مردم این ولایت بوده **نظم** آمد **نظم**
 ملک با دل خویش که شکو که خود ملک ایران سپارد باد و لیکن تدرج با انجمن نیستی بخندند بر آنجا
 بعقلش با بیخت آنموده بعد از فراغ یاغی اش فرود **نظم** نند بدل از جور غم باران که آنرا نموده

آن ای این احدیث میفرماید ان کت مولای من است و انت منی بنزد من من سرسی و اما
 درین العسل علی بابا کثرت را بر دوش مبارک خود بر پشت بتانی که در کبر و شکست **نفس** پانی
 برکت پیراوند **نفس** را از بالا نشاند خانه حق کعبه را گویند لیکت جری علی انجا کس پیدا
 حضرت جبریل علیه السلام از پشت جبهه حضرت پیر علی علیه السلام مرغ بریان آورده بود کثرت کرد
 و مناجات کرد که ای کی البیعت که در سترین بنده تو باشد و تو او را دوست داری و او ترا دوست دارد
 تا این مرغ را با او بخورم و ساعت حضرت ایراد میفرماید علی علیه السلام حاضر شد و مرغ را با حضرت پیر علی
 علیه السلام خورد و آتش ب مطیع کثرت شد تا نماز عصر را به او ادا کند پشت و عمر عید و که با هر کس را بر
 بر حضرت پیکر است او را در کبر و زشتا حضرت رسول الله علیه و السلام در شان او این حدیث
 فرمود مبارک است اسباب بدم کند فیض من علی حال منی بدم القیقه و آن حضرت در آن خبر کند و
 حضرت حق سبحانه و تعالی ذوالفقار کثرت فرستاد **نفس** تا ایراد میفرماید پیدا نشد شکسته بابت
 من ترا باقی خود سپردم تو نیز در آتاقی خود سپار تا هر چه خواست آتاقان در حق ما کند بعد از آن
 خیر که خواند کار بسیار آمده و در سینه میانه که شتران را در دوش مالده من که خدا یان در عایای هر گاه
 طبعم و کفتم که غله شمارا اگر ما بخوریم لشکر حضرت خواند که بخورند اول آنکه ما بخوریم و آنچه باقی
 خورند بعد از آنم و در عرض سال مال اسراف کنیم غله را بخریم و کار نیز با ما فراب کردیم کار را چنانکه
 حکم باری دارد هر نوع که باشد چنانکه آنکس بکلیف باز که اگر بکلیف در جنت نیز خواهد
 کند و خواهد که زیبا بدست پیش من نمند چون در جنت کردن باشد با جنت و در روزی
 کرد بار ما حساب کرده ایم حضرت خواند که از تخمین سید هزار سوار جنگی بر اوای تلقی همراه دارد که

هر کدام یک تلقی همراه داشته باشند ششصد هزار آدم میبرد و در کثرت این سوای بکچری پیدا نیست
 و اگر هر کدام یک را کس الاغ داشته باشند ششصد هزار الاغ میبرد و چنانچه هر شب پانزده
 هزار خود را صد منی آذوقه لشکر یان باشد و چنانچه ششصد هزار خود را صد منی آذوقه هر
 سیاه پانصد هزار شتر میاید و چنانچه شتری که براق و اسباب جنگ و توکان و سایر اسباب
 و بر تقدیر وقوع این پانصد هزار شتر که در سر کار حضرت خواند که لشکر است مجموع
 هشت روزه ایشان می شود ما هر جا که گوشه و خورانه بشیم و جنگ رو برو با ایشان کنیم خود را
 بکاشیم ایشان چه سیرانند که در پنجاه بار کشتن چه علاج دارند و دیگر آذوقه از کجا به دست می
 دزد چه فایده ایشان میکند **نفس** که هر روز جعفری داری مردی تو شتر بر نیکو دلام در پان
 غریب کر سنه را ششصد و پنجاه نفره خام **نفس** کوش تواند که هر غریبی نشود آواز نشد
 چنانکه نی که نبود باش آنکه در خواب توان کرد جز زیر سر و نبود در برهنه بپوش
 دست و آن کرد در آغوش خویش این شکم به نمرنج و جبرندار که با زده هیچ و ما خود
 جنگ را در برد و ایشان بخوابیم که اگر ایشان علی شده نباشند و آذوقه هفت روزه را
 بخورند بعد از آن چه خواهند کرد و از کشتن حال ایشان چون می شود و ما پیش ایشان را تمام شد
 یکم غله و کس هیچ لشکر از ما پس بگویند و خود ما دست نیامند و اگر در دهان روزه کشته
 چه دولت بالاتر از آن انقص چون خواند که بخوی آمد من کس فرستادم نزد عبدالرحمن
 و امرای که در نزد بقر اولی شده بودند که اصلا خود را اینان ند و در روز کشته در میان
 من آیند که چون خواند که با تیر بر برد ما ده هزار کس سبیل فرستاده خود را اینان نماند و اگر

در پايان قتل و ان بدو ابرام و امراء مذكوره ميگروند قتل کردند و فشا آن بود که چشمنگزاران
 بدین رسيد چون تاب مقادير نشسته نرسيدند نزد آمدند و در وقتی که خواندگار بر پرتو رسيد
 هنوز انچه عت ابراميه بدو نرسيد و در پنج فرسخي پرتو بودند و سگريان که شسته که ما با ابرام
 در انجا بنشينيم که امراي مذكوره با ملحق شوند ما که از انجا که کرده روز ديگر ابرام آيد و ابرام
 حاکم شهر از بسيد کس ابد التملق خان نيز در ان روز آمد تفصيل ابرام مذكوره و ابرام
 بدو رسيد به ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد و ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد
 حاکم دارا که در پانصد نفر چندان سبطان شامل پانصد نفر شاهی سبطان و ابرام
 کرمان که نيز در ان روز رسيد و ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد و ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد
 سبطان و ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد و ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد
 و ان تولى و ميرت که در استر اباد بودند و در پانصد نفر چندان سگريان و دوازده هزار کس
 چنانچه نفر حضرت خواندگار بر پرتو آمد و در ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد و ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد
 و در ان روز رسيد و ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد و ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد
 شده ام و از چنانکه ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد و ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد
 نشست و باز نشست و ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد و ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد
 قبل از انکه خواندگار باز کرد و در ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد و ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد
 از انکه در شين نيز با يك ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد و ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد
 و چنانکه در شين نيز با يك ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد و ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد

در دوران هر جا که غلبه بشود بر ابرام و انکه خواندگار را غلبه آمد و از انجا که نيز در ان روز رسيد و ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد
 بقا بر نرسيد که انچه عت ابراميه بدو نرسيد و در پنج فرسخي پرتو بودند و سگريان که شسته که ما با ابرام
 ابرام که نيز در ان روز رسيد و ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد و ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد
 فرستاد و در ان ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد و ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد
 عربان شتران را بر شتران که نيز در ان روز رسيد و ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد
 من کفتم که نيز در ان روز رسيد و ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد و ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد
 که چنانکه در شين نيز با يك ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد و ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد
 تا طبع نشد و نيز در ان روز رسيد و ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد و ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد
 و ان را احصا کرد و ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد و ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد
 بعضي مردم گفتند که بر سر لشکر خواندگار چنانچه ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد و ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد
 بشود که با ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد و ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد
 قتل و ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد و ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد
 و از انکه در شين نيز با يك ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد و ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد
 اول قتل و ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد و ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد
 نکرده و در ان بر تيره بعضي مردم گفتند که ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد و ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد
 که انچه در شين نيز با يك ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد و ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد
 که در شين نيز با يك ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد و ابرام پرتو را که نيز در ان روز رسيد

و آمد بش این شهر بشد بنا بر این خبرش پاسبان را سوختم و در پاسبان نشستم که سبها را زدم
تا به نیم که حضرت خواند کار چنگیز خبر آمد که خواند کار چنگیزش آمد ما همان در پاسبان نشستم چون سبها
ایشان را خبر بود و میان مردم ایشان قطع بود از کار چنگیزش مایه کوچ کرده با لکهای موشش رفتیم بر آمد که
خواند کار از تبلیس گذشت مایه آنجا بنشینست پیش رفتیم تو چنان چنان که چنگیز خبری پیش رفت
بودند چو دوش روی را در راه گرفته آوردند ایشان کشته خواند کار با اولاد دشمنان پیشا حکم نوشتند بود که
ما بکشد رفتیم و در میان بنشینست برف بار و بر از آن در راه بنشینست قتل کینه مایه علی سلطان
با دوازده هزار کس فرستادیم که اصطافه تبلیس و موشش را قتل مایه **فرمان** و مردم کشته که اولاد در کار بنشینست
صلح خست که بر سر اولاد رویم اینکار کردیم اتفاقا در روز پیش از آنکه ما بفرمان پاسبان اولاد
با زنجان رفت بودند فرمودیم که قتل مایه اترجیان و بای بردار سوختند و خواب کردند و مکر کردیم که هر جا
سیدهای بای از اعیان پیشگزاران کار چنگیز کرده روز بنشینست مایه موشش سید شود مایه ساجدها و مایه مایه
می نشست چون در هر مرتبه که ایشان بر سر آمدند مال را حاصل می نشست مایه مرکز مال ایشان را در عیال
حلال نه انستیم و خبرهای حلال از مرغ و گوشت و درختن و سایر اجناس برشته همراه برویم درین مرتبه بر سر
اجناس حلال سیرا که پیشگزاران کردیم که هر روز در مقابل مصلح و در مقابل مصلح و در مقابل مصلح و در مقابل مصلح
درین انشا کردند در رمضان سیرا شده بخت فرستیم که مایه چنگیز خواند کار چنگیز که حلال باشد دیدیم پیش
پیاوه می آیند شاهر فرستادیم که از ایشان تحقیق نمایه که چه مردم کشته که ما مردم خویش ما را عارت
کرده اند اگر آنجا می مانیم از کسبانی ملک بنشینیم آمدیم که بایر کردیم انقاس با لای سبها که
و بر حال ایشان کردیم و از آنجا کوچ کرده بجای آب بود و اول نشستم و در پیش چنگیز که نزد ما آمدند

چنگیز تحقیق انقاس را بعد از فرستادن ما با تمام مردمانی بردار زنجان بودند و غیر از تو چنگیز
نبود و سبها بنشینست که خواند کار چنگیز آمد و از آنجا را با دوازده هزار کس و از آنجا پیش رفتست و
بنیت که کفری رسیدند به از آن با تو چنان صلح دیدیم که چنگیز با ما خواند تو را مردم کس بنشینست که از آنجا
بکینی آمد بهشت با دوازده هزار کس و از آنجا پیش رفتست و از آنجا پیش رفتست و از آنجا پیش رفتست
و در آن که انقاس را از دست خود بکشد که بایق در دزد پاشی بفرستاده اند که در راه بنشینست
و قتل با دوازده هزار کس و از آنجا پیش رفتست و از آنجا پیش رفتست و از آنجا پیش رفتست
نزد خود آوردند بعضی گفتند که تا حوالی از زنجان رسیدیم چنگیز با زنجان رویم و از آنجا از زنجان چنگیز
از آنجا پیش آمد چنگیز بنشینست و بنشینست که از آنجا کار چنگیز با دوازده هزار کس و از آنجا پیش رفتست
و بنشینست آن بود که دشمنان پیش با تو چنان صلح دیدیم که چنگیز بنشینست و چنگیز بنشینست
بعد از آن از زنجان کوچ کرده بای بردار آمدیم و بای بردار چنگیز از آنجا حلال دیدیم که هر کس کرده بودند چنگیز
در بنشینست و سبها که بر سر از آنجا دادیم که بای بردار آمده که پشت و نزد ما آمد بعد از آن با دوازده هزار کس
انقاس بنشینست با دوازده هزار کس که از آنجا بنشینست و آمدیم بود که آورد و از آنجا بنشینست انقاس
گفت که کشتن این حکایت از تو چنان در دست که انقاس را از خود جدا کرده که از آنجا برویم این چنگیز
رسید **نظم** ب دولت که آید بر که گاه چه در آنکه نباشد که کند راه و از آنجا به یک آمدیم بنا
نیز چنگیز از آنجا که کرده بودند ایشان را نیز ستانده بهمان دست و بای قتل فرستادیم و خود سبها چنگیز
شدیم و نمودند و در مکر کردیم که انقاس را از دست داده بنشینست سبها بر از آنجا شدیم که کشتن
چنگیز و بهرام نیز را و با اینهمه و امرای فارس و عراق و کرمان را رنجست کردیم که هر کدام با لکها چنگیز

دین بفرمان غنیمت کرد و انباشت قیام دین انباشت متعاقب خبر رسید که انفس بمراق آمد و
 کوچ بهرام برادر چرخ سلطان را غارت کرد و کز آن پیشان بفرمان و عذرمان است نمود و بر آن
 برادر و لکه بهرام برادر را برادر و با مرد خود یکت که کاکس بر بهرام برادر را پیش خواند که برام امر خواهم کرد که
 مرید پادشاه بشم بعد از آنکه من پس از آنکه بشم بهرام برادر را در عوض برادر خواهم داشت پس برادر خواند کار
 نباید رفت بعد از آنکه در قمر خیرت مایه و رسیده به بهرام برادر را با اموال و سپاهی که غارت کرده بود
 بر کشته بجاییش از کشت و در آنجا نیز از غایت خیرت و غلبه از راه شورش کشته
 فرستاد و دستهای مسلح و در خواست که خود کرد و من نیز بر او آنچه است با نوشته فرستاد و من فاما
 در آنوقت میگفت که فردا انفس از اینجا می آید و خواند که از آنطرف معلوم است که احوال چه
 و صلاح میدهد که شیردان را با انفس و بیم و این نزاع را بر طرف نمایم که از آن خبر شیردان کرد
 دین بر برگرد دست داد و چون انفس را بخت ایراد نمیداد علی علیه السلام برده بود و نسبت این
 ارباب از غایت بدست کسی میسر آید که بنظر رسیده که این گریان بنوازم **نظم** ای مصلح کعبه
 از جان مصطفی و قیود و دنیا و دین جان و جان مصطفی از غایت که در منی لباس شد و مانند دایب
 بصورت بردان مصطفی ای استحقاق بجز از مصطفی غیر از تو نس نامانده پای سکین بر مکان مصطفی
 نیست آن ابریت دریا دل که شمع الباب امانه نازد که از آب نصرت بوستان مصطفی تا پیشتر
 از پر خیز هر کشف از تو رفته و منی بر سیمان مصطفی رفعت بالای کان مرقی نامکن است
 و برود مکن بود قدره ان مصطفی لاف مداحی در غیبت نمی یارم زدن ای خاتون تو از تو از آن
 مصطفی از زبان خلق نایده هفت زات تو و بر آید نبود الا از زبان مصطفی رفع حاجت بر تو است

نیست میدانی که چیست صدق و احسان من اندر خدا و ان مصطفی است خلق جان آورد و لطفی که بر
 داران از منت خلق جان مصطفی روی رحمت بر شب ای کام جان از روی من رحمت جان بر آن
 روی شربت پاش که بی خبر پاش حکم فدا و نوشته فرستاد که کشتن انفس را کند و مصطفی شربت کرب را
 بفرستد که اگر او را تو از غایت بکشد یا از آنکه بزدان کند که دیگر بر طرف نیاید انفس که کشته نزدیک
 اردلان آمد و بر من از آن برادر و لکه بهرام برادر را بر او سیله صلح فرستاده و علام خود خواهر کرد را
 همراه کرده نزد من فرستاد و بعد از چهار روز خبر رسید که در بهرام برادر آمده و او را کشته اند و کشته
 نزد رخ سبیل آمده و بهرام برادر و امرا اینکار کرده و بر سر او رفته و رخ سبیل ان او را بر شسته با تعلیم
 و کس فرستاد که شفت الله را بفرستد که پایتسم باید کند که قصد او کند من او را بدم شافکت
 و امرا رفته او را آوردند و کشته و الله که او را بگفت امیر المؤمنین علیه السلام برده بودم گفت او را که
 من سپردم و کشته میدی آقایی من چون تو را پیش من آورد و این اجات خواندم **نظم** جوانی را که از
 بر فرزند هر که بگفت کند بر شش کوز **نظم** حکایت کند از بزرگان دین حقیقت شناسان راه
 که حاجت دلی بر چینی نشست میراند همراه ماری برست یکی گفتش ای مرد راه خدای چون ره که رفتی
 مراره نای چه کرد که کله دهنده رام تر شد بکین سعادت بنام تو شد بگفت از بخت زبردست و مانده
 و کربل را که کشتی دار تو هم کردن از حکم و از هیچ کار کردن نه چقدر حکم تو هیچ و چون حکم بفرمان تو بود
 خدایش بکسان دیاور بود و دیگر کلمه حق که با من دست بودی شراب بخوردی و قش بکزی اکنون
 که باغی شدی بنیاد قش کردی خام اگر چه خست حق بماند و تو می ترستی شده بودی **نظم** هر که از کشت
 از برای خداست هر که از کشت از این راه است کار را فرزندانی شایسته که از خلق مسیح آید

یکم که این آیت جعفر رفع کشتن است از شاه آن نهی می نماید چرا واقع شود باز نگاه برسد که
 پرتو نورانی غمزه زده کسب عذاب و از آن خواهد بود و در خواب یکم که حضرت پیر علی علیه السلام
 پس حجاب با حضرت حق بماند و تالی در سخن با ادبست و صفت الهی در اخلاص اثر کرد و ولایت
 که من آید درین نوع پنج بیت درین اثر خواهد کرد بعد از آن خواند که در متوجه انجمن باشد چون
 بیاسین آمد در آنجا توقف کرد که نزدی برسد ملازم او را در فرستادند که در میان صلح
 شود من هیچ وجه را نمی بینم که عتبت او را در صلح شود چه جای آن بود که عتبت یساول
 با حضرت خواند که صلح کنم باری اگر یکی از پادشاهی خواند که در سید می باشد جای آن نیست
نهم ترک احسان خواهد بود و لایزال حاصل جفا بوابان بر تفتای گوشت مردن بر
 ز تعاضای زشت تصایبان بعد از آن بیار جای رفیق و ششم خبر بگویند که بی شاد که
 خواند که آمد به معنی مردم است و شاه را از بون کردند دست پیر او را در جبهه انداخته چون
 پیر او را به ما بود شزل پیرا کرده کس فرستاد که خبر تحقیق نماید و احوال پیرش معلوم کند
 بر پیرش و حواصیل تاج و کیل خود نوشته که این نوع اخبار رسید کیفیت احوال گاهی
 بفرستند و جواب نوشته فرستاد این ایات را **نهم** ای که کوی کار در آخر چرخان خواهد
 آنچه دلخواه عجبان است آن خواهد شد این علامات و اما راقی که پنجم چون زاول
 که خواند آخر همان خواهد شد دست است خدا ان صطفی و در شرف است آنچه خواهد شد ان عجبان
 خواهد شد حکمتی را که نوزد رخ خواهد نمود از ترغیب کاند و درین و چشم نگران خواهد شد که
 بعد از آن خواند که به کجوان آمد که تکی از سارده سلطان و له سید حسن ابی اللؤلؤ نام جای را که

بودند نوشته فرستادند که چنانچه یک کیم حسن یک یوز با بی یکت که شتر اسباب اردو در تهای
 که به پادشاهی کجوان آن حوالی نفرستیم خبر و درگاه که است بروم در امهات را چه چون خواند که از
 عراوه جدا شود و بر سر آید ما از راه دیگر بر اردوی او برویم آنچه ایشان در اردوی ما باندند نخوا
 باشد و آنچه را در اردوی ایشان با هم در مقام و محو فرما ز گذشته در روز خواند که در پیش پادشاه
 خواند که بفرم بر سکرده و ملا از پیشین است که بگوید که من بر ایشان کوشم که پادشاه یک کیم نماند
 با کشتن فرود آن روز خواند که با کشتن بعد از آن شاه و بر سکرده ای داد و غلی گفت صلح است
 که من شتر را در روز دیگر در ارض روم بفرستد و اسباب و جفا که در آنجا باشد بستانم و آمدن خواند که
 پادشاه در ارض روم را سطره غایت کیم بعد از آن بخوار کس از اقامت تها در تها پادشاه و نیکو در روز
 بود بعد از آن کاتب چند سکه کوچ کردیم روزی که بقیع باغ رسیدیم اول با مبارک رمضان بود
 روایت نماط رسید روایت کرد روزی حضرت رسالت پناه علی علیه السلام بر فرزند خود چون بزرگ
 اول پای مبارک نهادند گفتند آیین و همچنان پای مبارک بریزد و درم که نماند گفتند آیین با پای مبارک
 که بریزد بر زمین نهادند گفتند آیین بعد از آن از مبراهیم سبب آیین رسیدند فرمودند که
 در تبره اول که پای اول نهادیم جبرئیل علیه السلام بر جبرئیل نفرین کرد که نام من نشنود و صلوات نفرستد
 من آیین کفتم تبره دوم بر جبرئیل نفرین کرد که ماه رمضان دریابند و در است آن نماه دارند من با کیم
 آیین تبره سوم بر جبرئیل نفرین کرد که ماه رمضان دریابند و در است ایشان نماه دارند من با کیم آیین
 این روایت کفتم چون ماه رمضان است بر سر کاه کاهان ان نتوان رفت بجستان دوم و اهل شاد
 که از آن حوالی انداختند که در کاه فرقه نشینیم تا سبها فرزند شوند که بگوید درین روز

بازرگانان نزد شاه بروید و بگویند که بکنار او پانصد تومان زر بجهت من بفرستد من بجزای آن
 بجای خواندگار بنشینم کی راده عرض خواهم کرد من کفتم این مرد که سفید و بلند بوده آدلا
 من بجهت خواندگار دو کسوم زر چرا به هم آوردم من بتر ابله است که بزرگ و پنهان خواندگار بجهت
 خواندگار کوشی کند هر دو را کس یک یوز با شمی سپردم که بخانه درازد تا به بنم بیاورن من بجهت
 بزرگای که چهل روز که اینجا بودند از یاد کار یک باز که خبر رسید که خفه چند در پسند
 آمد بزرگان کشتن مقلی سلطان با علی چاقوش پشی با چند نفر چاقوش که سلطان بایزید
 فرستاده بود آمدند و خبر آوردند که سلطان بایزید به پاسین آمده مرگشته که اگر بزرگ
 آیم مرا نکند میراد بانه و روز بزرگان خبر رسید که پاشا بایزید سلطان بایزید آمده
 شکت یا خنجر بکند زنده مقلی سلطان آمد من بامر کفتم که چون بالکام آمد او را
 میتوان گذاشت که بمل دیگر رود و هر جا که او رود حضرت خواندگار از ما خواهد دید اما
 ملا و وزیر فرودین و بر شمس العجب و اندرون آقای همان دلار باز و اراق فرستادم
 که او را به تبریز رسانند چون شاهی سلطان بایزید از شمای رسید کس فرستاده او را
 نمایند من نیز حسن یک را فرستادم که بکشد خورده او را و آهسته غایب که او را در فرزندان
 او را بخواند کار خدایم و نزد علی آقا چاقوش پشی بکشد خورده او را و هر احوال یکسره فرستادم
 حسن یک رفت نزد او بکشد خورده او را و آهسته داده بفرود آورد و وزیر من بنام کرد که
 به پناه آید و بگویم شوم یکسره بکشد بایزید و بگویم دیگر بایزید و بگویم سلطان یکسره
 بگویم خواه آمد بگویم دیگر را کس در برابر منی آید و تمامی لشکر انجوانه و خواندگار بکشد

از لشکر بایزید خواه گشت من در جواب فرستادم که در فرودین و از دونه هر چه صلاح بپند چنان
 کنم چنان از آنکه سلطان بایزید بفرودین آید سنان یک از جانب حضرت خواندگار بایزید
 و امرو فرودین حضرت خواندگار آورد و در اراق آقام از جانب سلطان یکسره آمد بایزید
 کفتم که سلطان بایزید باید هر چه صحت باشد عمل آوردیم او پنجم فرستاده بود که بپیش از آنکه
 شاه ایمان را به چند سبب آورد اراق آقا را بازی در من کفتم حساب کفتم با وجود آنکه
 ایمنی ما که بجهت حضرت خواندگار رفته و کفتم در دیش نه برده درین سه مرتبه مارانوش
 نفرمودند چه جای دیگر اقامات و تفقدات دارد **نظم** نظر کردن بر ایشان اثر بانی
 سلمان با جهشت نظریا بدو با مرشش و الهاس که در نزد ما بکار داشت بجهت سخن او و چون
 برآمد ما از آمدن سلطان بایزید اصحاب خود نشیم و همان طریق حرمت و ادب را نگاه داشتیم
 و اگر از دست ما چیزی نمی آید اما اینقدر می توانستیم که با کلام ایشان رفته این میانها را تمام خراب
 کنیم چو لسانیم که بپادشاهان جمهور این از بکارهای تیرنا سبب و در اوقات حضرت خواندگار در
 استنبول بود از زبانه و دیار بکر و ارض روم و آن را می توانستیم چنان کنیم که اثر ابادانی
 و با آنکه الهاس پیش آمد حاصل نموده در مقام مدعی نشیم و بپادشاه سلطان بایزید بفرودین آید
 بپا نه می کرد که الهاس که بپادشاه خواندگار بجهت خط او خوشتر کشیده به تبریز آمده شایع
 نموده و من نیکند و دو پسر من همراه شفا باشد و دو پسر همراه شفا بارض روم روید و من بپا
 نه می توانستیم که بپادشاهان خوب کرد که بپا نه شفا بر سر آمد و ما همیشه میگویم که حضرت خواندگار بپا
 نه می توانستیم که بپادشاهان خوب کرد که بپا نه شفا بر سر آمد و ما همیشه میگویم که حضرت خواندگار بپا

سلطان محمد بن محمد و کبک و کبک بود سلطان عبدالعزیز بن سید شریف بن اری بود و جعفر بن
 فیض و منصف و حضرت خواند کار و سلطان سلیمان که در نگاه داشته ام و چون گویند خودم
 که سلطان با برید را بخواند کارند موقوف همین است که چون امر و شارت حضرت خواند کار
 برسد و فرستادگان سلیمان بن سلیمان بن سلیمان بن سلیمان بن سلیمان بن سلیمان بن سلیمان
 حضرت علی حسن آقا شمس خوش آمدید صفا آوردید و چهار حضرت خواند کار است چنان که
 و از امر و شارت آنحضرت بخاوری ندارم و بهر خدمتی که فرماید هستاد کی دارم اما در برابر این
 نوع خدمت نمایان از حضرت خواند کار و سلطان سلیمان بن سلیمان بن سلیمان بن سلیمان بن سلیمان
 باشد بخیر اسم دینی الواقع و جایزه دارد و **دستم** خوش کردی و داری ملک و روز داری
 تا سحر چون کنی و سپهر اند آوری و در کوی عشق شوکت شای میخیزد و آتش از بندگی که سلطان
 چاکری است که او را خدمت پیش کش است که تو با دانا غم افشان خوری ساقی بهر حال
 عیش از دردم در آید تا یکدم از دلم غم دنیا در بری در شاه راه جاده و بزرگی خطر است این
 کزین گروه سبک بگذری سلطان و فکر لشکر و بودای کتج و تاج و در پیش و امن خاطر و
 کتج قلندری که خوف و نیت بگویم اجازت کای فرودیده صلح بر از جنگ و داری و قضا
 غبار و شورش و زرخ مشو کاین خاک بهر از غل کیمیا که است امتحانات بیون

در جبهه ۱۲۴۹

۴۴۴

سلطنت کامله لارکان و خلافت عالم و عالمان رقم این اسم جلیل ثبت نموده زمانه
 در نظر اهل زمان جلوه داده **نظم** در خواند محبت بقتل حکت بوده زمان دولت کاید
 در پیشگاه آنکه آنکه الهی هدانا و مکتب الهی لولان در امانه و طایفه ارادت کامل محبت
 شایسته است که چنانکه بادی فتح ابواب برافقت و نشر سبب مصداقت شده اند
 استقامت آن امور و ستم است آن دستر اتمام مبذول داشته بود چنانکه لایزال
 اجر الا الموده فی القربى سرشته محبت الی عباد و از دست ندهند و بچنگ افتاد
 اثرام مبروره الوفی مصدوق اتی ناکر حکم الظالمین کتاب نه و غرق لایزال فاقها
 جلالان لایقطعان الی یوم القیام مستحکم دارند که هر آینه بشوید رضیه و غیره مضیبه مستوجب
 آن خواجده شد تا امدادات مخیریه و ارشادات و غنیه که در کتب ارادت اسلوب نسبت
 به آبابی کرام و ولایت مقام با فرموده مقرون با فادات و سعادت صورتیه و نیویر کرد و
 بلا شک چون معانی ارتباط ازلی تجرید و سبانی ختمها طاصلی تا کید یا بد تصدیق اقا و یل باطله
 و توفیق ابا طیل کا ذبح جمعی کذاب غرض شک بیجا که در یکدک و کدک جملات لکلی نشی
 عدد و اشیا طایف با کتب و لکس بوی معجم الی بعضی زخرف القول غرور آن سلکند نخواهند
 فرمود چه آنکه در پندار غیر ترویج مذبح حق اندر وی و اجرای احکام شریعت فراد نظر
 بعضی مصطفی و مرضی که آیات بیست کتبی واحد و شصت و یک و بیست و یک این است
 فرکی اندر صورتی دیگر که در نظر مجربان منقذ تعبیه که با فاشاندی آبابی دولت جریب آنا و جدا
 آبا سنا علی مرتبه و آنا علی انا هم مقتدران مستنکر و غریب و بدعت و بی تقریب نسیاید و اشیاست

افزاید است ای قنی حکما و هر الهی انزل الکتب بصفه و ایتیه و آبابی الهیسم که بکمال
 راه حق نیست دشوار نیست نهفتن راه است **نظم** زرق تا مغرب کرام است علی آل و امارات
 و انکی که آبا و اجداد سلطنت شرا و علی الاعتقاد انا راسته بر ما نهیم بر همین عقیده بخیر و طریقه
 حمیدیه بوده اند و لا تلبسوا انکی با باطل و تخطوا انکی و اثم قتلان و اگر شما در حقیقت آن نیست
 حق شایسته بری بناظر کند در هر کار از علای و فتن و فضلی صاحب که قیام و نموده بغیر شد و بال
 عقلی و طعی بر ادا اثبات مدعی حب البقیه خواهر شد قتل اهل عدل کم من علم فخر جوده ان
 الا انطق فقله انجته و لورشا الحمد یوم حسین مسلم که مقصد اصلی و مخرج از ارتکاب نماند
 و نبوی و نبیت صوری غیر شاعت حکام شینوط هر و از اعدا آن فرزند نا جبر که تا قیامت انداز
 و اسرار اصول و فروع آن در جبا طبع لام ظلم مخالفان دین و دولت همانان کلام و ملت مخفی و
 مضطرب بوده نموده نبیت و الا تحت صفوی اثما و نیت ارجند مصطفی اعتقاد که ارثا و جلیه
 از تعلق امور دنیایه و جزئیات سلطنت این سرانظر و ابا و دارد ارفع و اعلا از است که بزرگ
 فانیه خمیده و حطام رویه نبیست اتعفات نماید **نظم** شکر خدا که باز در این اوج بارگاه
 ط و سحرش بیشتر صیت شهرم مقصود ازین ممالک ترویج کارادت فی جلد و غیره ششم
 عشوه و یخچم شایسته است چو طوطی چشیدم ز دست شاه یکی باشد الشفات بعد کبر تریم که
 و الهی که مر پان توفیق الهی نماید تا مشایخ معنون سعادت رهنمون و بعد ان عن سبیل الله و نهی
 عو ما اولکس فی قتال پان افاض طرثان طیبت طیر با فرموده نشان و مقدر که نموده
 کارا که خیر بشهر و صورتان افعال نفع خیر و مسیح حق از ارقام محبت دنیا و جوی خیر طرثا شده اند

شرح گفته صدای امانت و دایه خلافت از آن نصیب میارسیده پس بر لیل معلوم میگرد از قول
 حضرت سالت پناهی الله علیه وسلم که اولد کراپه تر است که مرث از پرماند بهر پسر رسیده و چون
 سزاوار او نداشت و دیگر اندوی مصلح مصلی آنکه چون شب ظلمانی پیدا و ستارگان در آسمان
 بدر آمد به تخصیص سبیل از حق که طلوع نمود یک نره تقریبا از سر کوه بالا آمد و در کس خود را در
 و صافی لرزیده از است طبع نمودن آتش چون سبج صادق رسیدن گرفت جهان ملک برآمده
 بود فردشت و همچون نور از اجنبی شرق و طلوع اواز اجنبی غرب از طبع سبیل و آتش بکین
 دیگر که چون زیارت کبریا شریف و شفا دهنی از اراکان اسلام است و فیض بر سر سلمان با یکدستی که
 متعلق بر او که میفرستد ساخته و پادشاه نماید که کافر است مأمور امید نموده اند که زیارت شریف شوند
 سادری و شکلی طهارت نماید و که خطب بالقاب بجا یون ماد و خراج بماند و شرح سازد و در ساجد و تعجب
 جبریک را ملقب گرداند و خود خواجه بایسیر علی خود و آلا که از حکم بایون مانده است و فی قیام و لایق
 منی را به عدل و کجاف شمرد و نفرت و در فرزند بلند ارجمند ساخته و ستمت و جهانداری بسیار
 افتد که **نظم** جوان جوان بخت در خوش خیز بدولت جوان و تیر پر پر به پیش بزرگ و بخت بلند
 پیانو دل و بدیل بخت است او را مبارزه عدا الدین بیدارم بهادران ایقاه الله تعالی را با جماعتی از
 ادرای شکر باین سرحد سرشته و بخاراه خواره و نوردی و غور و در جستان بر او خواهم ترست و تا دورا
 بقهر سیاست مقدر سازند و اگر چه پسر نژاد و دیگر فرزند خفت و چون مقصود سلطنت و دوران
 بلاد امن و امان قاصد الکفر و الطغیان آنکه مرکب مغربه جانب که را ندی در مقصود کندی و بیخ فزونی
 مفتح گردانند **نظم** او پیش اندر کاب مفتح و استقبال او هر کار دمی تند اوج ملک شکرش در کربلا

نسب از برق تخیل میجد پیشه از خیر خالی از جزو و شکرش ابا انوارس انجی افغان اعلی است
 عرو با جماعتی لشکران سرحد قند و بقلان و حصا شادمان و جستان و ناهای ترکستان و سرحد
 تا اقلات را بکشت هشیار و بقعه افتد از سر سازند و اگر چه پادشاه مستقر شود رایت نصرت آیت
 فوست آثار را استوار خواهم فرزند ادل فرزند اخضر خلیف براد و شکلی جهان و قوت جود و ادا که مشهور
 شد و غرب و لاوری و بهر پسر پسر **نظم** نهر سببانش ملک بخت خیم بر کشتش در مشه و جم
 در آورد که قیام چون بر کشد سرکش را چون کشد ابراهیم کالی الدین و کربلا بک بهادران
 با جماعتی امداد و عقبان قیام فرمایم و فرزند و راه شجاع الدوران تسبیح چون الصلابة فی
 اقبال قمره بهادران و در انظار با جمیع امر اورد و اوردان عساکر دین و اگر از انجهان و مهر داد
 و تا شکند و در سبزه دار و ادا با دوشیر دان و ادرک و خوارزم و چون کنار و کا خضر و قفت و و قلا
 قیام و غلظت و قهر شد که استادی که نمایند و با مخالفان جوارح با حرب با داعیان دولت که
 دوران سرحد صفر باشند پای و قار بر زمین بستر نگاه دارند که توفیق الله تعالی از خواند و شکر کنند
 نصر اغریز انصرت استقبال نماید اعلام نمایند که در جمل مقام دست خواهد بود و السلام
جواب کتبی که شاه عباس مافی صفوی خطاب کرده به پسر الدین از یک نوشته در آن
اول نوشته بسم الله الرحمن الرحیم و من توکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد
 جعل الله لكل شیء قدرا خطب عطاء آیز و حیثه شود آنکه از روی سکاره و علم خفت
 در جواب مکتوب صداقت اسلوب اینجا نبه قوم قمشیان فصیح البیان گفته بود در نوشته
 پانزدهم شمس و پنجاهم احوام در افراین ملک که رسید شری که در جواب نامر اینجا نبه قلمی فرموده

شریف نشان مطهر نظیر از روی دوستی و یگانگی قوم فرموده بودند و اسباب بخت نرفته میفرمود
 آنچه در باب سلاطین اوردیم قلمی فرموده بودند که همیشه قیام ایشان در خیمه خوار
 که از اول طلوع آفتاب دولت پوزال این خانه دران ولایت نشان دنیا این آبا و اجداد میاید
 و سلاطین مذکور طریق دوستی و یگانگی مسکوک بوده و همیشه از سلاطین و خان زاد ای آنجا
 در کلاب لغت نیست بآب و عظم آنجا بوده اند و مسطنت و رحمت پناه دین محمد
 و مسطنت و حرکت پناه عفت و جلال و سخاوت حاجی محمد بن متهای مدبر در اردوی
 سکره و از بخت مکان به بابام انار تم بر نامه بر کرده ملازم کلاب فروری اثر بوده اند و مسطنت
 و حضرت پناه ابو محمد خان در کلاب عظم تنظیم داشت و مسطنت پناه حاج محمد بن
 حلف صدق خود را در کلاب و از بخت عظیم نشان به بابام انار تم بر نامه فرستاده
 حافظ شوق آن علیختر والد ماجد و قلوب همایون ما پرورش یافت و در این طری
 که خلاف محبت دوستی باشد از سلاطین اوردیم کتبه و دفعه دنیا این سلاطین مذکور
 دوستی بجای سیده که خلل بر ارکان آن راه نمی یابد آنچه در باب سلاطین اوردیم
 که دفع ایشان بر بطل دفع و لازم است محض نمائید که جماعت مذکور از عهد مشربان این
 چون در مقام قتل و غارت ایشان بر می آیند ایشان لازم می شود که دفع حضرت از هر زمانه
 معظم امور صلاح ذات لایین است هرگاه آن قرار یافت جمیع مقدمات موافق شرع در آن
 و این مقدمات خبر نیات است و دیگر در مرتبه شریف مندرج کتبه عده ما این سلاطین
 حسین میرزای باقرا و از روی حسن دوستی و محمد و از ایامه بود دنیا این ما و آن سلاطین

مسکوک به مسکوک که از ایام سلاطین مذکور متهای مدبر گذشته و اعیان دولت نام را و ق
 و اطلاق از آن نیست و با وجود سلاطین حسین میرزا باقرا از سلاطین خفا نیست ایشان نیست
 مذکور و از روی حسن از سلاطین ترا که است بنواب همایون ما مهلا نیست ندارد و قواعد عده
 که دنیا این شاه جنت بارگاه شاه بابام مسطنت و رحمت پناه این کسین قرا سلاطین و بر محمد
 که از اقربا و اقوام نزدیک ایشان است مرغی مسکوک بوده و از روی و قوف و اطلاق است که از مقام
 دوستی اند و است از خراسان باز گرفته به محمد بن بایات و از الهرقیم نمایند تا خدا تو جان
 در عهد ما آن بوده بهار و سلطان مستلزم احکام بی دفعه و حضرت رد نمایند و قلوب آن بر کلاب
 و خنده آنرا چنان بنظر ظاهر گردد و دنیا این بی باقی که آن سلاطین که بوسطه و در و در مسطنت در
 در مقام قتل و غارت مسلمانان و بندهای خدا در آنیم و بر محمد کتبات که از آنجا آمده و کجده کلام
 جهت استقامت دوستی و دوست فرستاده بر نامه رسانیدیم که در این مقام و در آن حضرت شریف
 خبر سید که ایشان با کلاب همخوارین تشریف آورده اند و فرستادن او را موقوف کرده برعت روانه شدیم
 که شایسته خبر تو به ریاست لغت ایات را استماع فرموده چندین توفیق فرماید که تا فی فریق
 و دعای خیر و جل کس و قیوم و قیوم کرد و یکبارگی عجز و مساکین از دغدغه و شایسته خلاص شد
 معات که گشتی و مزاج و حرف خود چون به خزان رسیدیم مسکوک شد که بجز استماع آوازه توجیه و شکر و قرا
 و آرام گرفته برعت تمام مهادت و فرموده اند و ما والد عظیم آن آن خلاصه و دمان سلاطین را
 فیض و عماره نموده به شایسته که بجز خفا و غری فرمایند بنده الاقران مشایخ را که از سلاطین روانه نمودیم
 که اگر بصل صبح دارند ما نیز مقتضای حاجت خبر ایشان صلح می نمایم و بی قطع تلقی از خراسان میان ما

حکومت در آن دم که در شت عالم گذشت میسر نبوده است که عالمی ستانند و دولت بپوش
 می باشد عاری دنیا می فانی که عینش او فانی و جانش بقای نیست در نظر ممکن است و فرموده
 ظاهر و باهر و غیر از خود و خاص طریقت کثرت است با نماندن طین و طهرین و سلسله اولیا و اصفا
 ظاهر بود و در راه سلوک و نامرغی با نماند و نسبت آفتاب است سینه و اجساد
 عظام که مردم با صفت و خلق تجربه ایام بر وقت است شانه زنی عین طین و زنی فرموده همیشه
 موقوف طریقت است که از مشغولان لغت نامه لغت نامه من ایضا است از فرموده حرکت و جود و
 قتل نبوده بشیم و در کلین نایره آن می شود و بعد و فرموده دل فرمایم که در یوم لا ینفع مال لا
 من طلب و ما تقب کردیم و بشکر آن این موبت عظمی که **نظم** خداوندی که ما را اسروری داد
 میان اهل عالم برتری داد غرض از معانی دنیوی که نشسته و خبر ندان خدا و رفاه حال
 منظر نظر بسیار از خبری نیست نیست خبر بخت و خوشبختی فانی کن بشکون معروف و مشهور
 داد خاطر است که نبوی سلوک نایم که جمیع رعایا و برابرا و وضع و ترفیع جوان و بر ضرورت و غنی
 و فقیر شانه و بکانه مواشی و مخالف از توجیه جهان بکران مولات و امتنان پیاپی از توجیه
 دوران فارغ و آسوده در ظل رحمت و عطیة از شد با جودش مرفه و غنوده بنه صدق
 این اقوال شاید که درین ایام حج کثیر از سراسر کسبای متعلقه بنظر کثرت رعایان و کثرت
 بودند اکثر را آزاد گردانیده و خدمت مملکت بدیاری و لوط و خود فرموده ایم و دیگر و غیر
 که توجیه بکاسبان فرموده در محالی که در تصرف مملکت این است نکرده ایم که از
 منصفه آسپای میجره و مکان بسیار رسد بر غیر از خود هر شده خواهد بود و اگر چه درین ایام که در

باین بخت و امر با علم نبوی نشسته و چند روزی داده و حشت و بکاهی بکای رسیده که کجای رسد
 در امر و نام و رسول و غیره است اما چون درین اوقات پناه عده الکلیان تعرب و طایف قلبا
 کوکلتش یکی از مردم خود را با تخت و ایاد و غرض بدینجا بست و در طایفه و غیره
 بدان نموده که مردم آن ولایت کرده و از روی طواف بیت هر اکرام زادگاه و شرف
 و زیارت مدینه خیر الانام علیه الصلوة و السلام دارند و حصول این مقصد اقصی سبب است
 آمده فیما بین که باعث رفاهیت مسلمانان است بجهت نایره فاش که از بهر این شانه
 مسدود گشته و این مقصد و عقده توفیق افاده از بیم یوم یوم کسب و معنویان عظیم و
 متن منساجده بنماط با خطور نموده که نزاع و کلفت بر سر حجت جاه و ملک فیما بین آن
 عظیم شان دود و بکلیز فانی و پانجا و اقامت راه که معطر و معینه مشرف و اسود و
 مسلمانان و عباد الله را در مشاغل و این چه خلقت که امور و احوال بکای می خوانند و در و بال آن
 در روز فرا در کردن ما شمشاد بوده بهلیم بخت و نفع حجت و خوف و ذقیات که در آن روز
 شاه و که افرق نیست لازم نموده که یکی از متمدان این دودمان را روانه خلافت ساق
 فرموده بهنیت عالی اعلام فرمایم که مردم آن دیار را از فرماید که هر کسی از وضع و ترفیع
 رعیت بسیار از داده طواف که معطر و معینه مشرف و آهسته بهلیم بهلیم بهلیم بهلیم
 شوند که در ممالک و محروم و از در محضرت بدینان می رسد و معمر فرموده ایم که اگر از و غیر
 بهای آورده که ما و غنا ما و دانه سازند بهار و مرد و دین نیز بهر غنای طر آه و شد
 نمایند که بجهت عدالت و که دردت طرفین احدی را یاری آن نیست که حجاج



نمایه کتابت و فهرست

هو

کرانه

نقاره